تاریخ کلــیسای شرق

اسناد و مباحث

جلد سوم

سطح عالی

فهرست مندرجات

مقدمه ۵

فصل اول : آشوری‌ـ کلدانیها در قرن بیستم، از کشتار دستجمعی تا پراکندگی.................. ۱۱
پیشگفتار.. ۱۱
۱) قتل عام آشوری‌ـ کلدانیها، اولین محصول جنگ جهانی اول ۱۴
۲) مقاومت مسلحانه در کوهستانهای هاکاری.......................... ۱۹
۳) نقش نظامی آشوری‌ـ کلدانیها درحین و پس از هزیمت آنها......... ۲۳
۴) خروج به سوی بین النهرین و اولین تلخ کامیها ۳۰
۵) اسکان در عراق و پایان تأسف بار تصورات ۳۵
۶) از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۵ ،
پراکنده شدگان تسلیم ناپذیر ۳۹
فصل دوم : نوشته های سریانی مسیحیان پیرو تومای قدیس ۴۸
نتایج تماس مابین مسیحیان تومایی و مبشرین لاتین.... .... ۸۰

فصل سوم : جنبهٔ تاریخی بشارت تومای رسول در کرالا ۸۵

فصل چهارم : تومای رسول در چین، منشأ یک سنت ۱۰۱

فصل پنجم : تعقیب و آزار مسیحیان نجران، در جنوب عربستان،
طبق منابع سریانی ۱۱۲

فصل ششم : دفاع تیموتی پاتریارک در برابر خلیفه مهدی
محاورهٔ مسیحیت‌ـ اسلام، دیروز و امروز ۱۲۰

فصل هفتم : همکاری لوترپرا برای بازسازی کلیسای شرق در ارومیه ۱۲۹

فصل هشتم : تیموتی و محاورهٔ او با مسلمانان ۱۳۶

مقـدمــه

«خدا امین است»

(اول قرنتیان ۱۰:۱۳)

در مقدمهٔ جلد دوم از مجموعه مطالعات تاریخ کلیسای شرق، این سئوال را مطرح کردیم: «چرا باید تاریخ را بررسی کنیم و حال آن که موضوعات دیگری هست که برای شناخت ما از عیسی و کلیسا به نظر دارای اهمیت بیشتری هستند؟» در آنجا بدواً به این سئوال پاسخی دادیم: تاریخی که حتی‌الامکان به صورت هدفدار مورد مطالعه قرار گرفته باشد، جایی برای التیام خاطرهٔ فردی و جمعی ماست.

در اینجا تلاش خواهیم کرد قبل از بررسی برخی اسناد و مطالعات درباره تاریخ کلیسای شرق تفکر خود را در این زمینه دنبال کنیم.

چندی پیش با یکی از وکلای برجسته در تهران که دارای دکترای حقوق از بسیاری دانشگاههای مشرق زمین است ملاقاتی داشتم. وی در مورد قطعه زمینی موروثی که در اطراف یکی از شهرستانهای ایران دارد با من صحبت کرد و در این مورد که عده‌ای قصد دارند آن را از وی بگیرند. برای بدست آوردن مجدد اموالش با چنان سرسختی از خود دفاع کرده بود که باعث حیرت اکثر دوستانش بود که به وی می‌گفتند: «تو که هیچ نیازی به این قطعه زمین بایر نداری، پس چرا وقت و پول خود را صرف به کرسی نشاندن حرف خود در دادگاه می‌کنی، آن هم برای ملکی که با آن هیچ کاری نخواهی کرد؟» و این مرد برجسته که به بسیاری از زبانهای زندهٔ دنیا حرف می‌زند با تأکید تمام می‌گوید: «این زمین اجدادی من است! جائی است که پدرم در آن دفن شده! و هرگز اجازه نخواهم داد کس دیگری آن را از من بگیرد!»

با گوش دادن به سخنان این مرد به خود می‌گفتم: «این مرد کسی است که عمیقاً در گذشته، در تاریخ، در فرهنگ، در سنتی خانوادگی ریشه دارد که این زمین محصور که تا این حد برایش گرامی است نمادی از آن می باشد. او ناراحتی خود را نیز با من در میان گذارد که فرزندانش به بهانه های مختلف در کشورهای بیگانه ساکن شده اند. آیا خواهند توانست برای به عهده گرفتن میراث گذشته این خانواده به ایران بازگردند.

اما این حکایت کوتاه، آن هم در مقدمهٔ کتابی درباره تاریخ کلیسا برای چیست؟ این

حکایت مردی را نشان می دهد که در تاریخ خود ریشه دارد. او ارزش سنتهای خانوادگی را می شناسد و برای انتقال آنها نگران است. موضوع یک قطعه زمین است، اما آیا این زمین مظهر ریشه داشتن در مدت زمانی نیست که امتداد یافته و او نمی خواهد با آن قطع رابطه کند، در حالی که می داند قطع ارتباط با گذشته، همانا دیوانگی و سرگردانی، خود را خارج از واقعیت و در نتیجه زمان و مکان تولد و پیدایش ما پنداشتن را به دنبال دارد.

اما می دانیم که این وسوسه یعنی **وسوسهٔ مهاجرت** به شدت در اجتماع ما شیوع می یابد... کسانی که موطن خود را ترک می کنند با گذشتهٔ خود قطع ارتباط می نمایند، با سنتهای خانوادگی، با محیط طبیعی خویش و با فرهنگی که به او این امکان را داده تا مرد، یا زنی اهل فلان کشور، قرن، خانواده باشد. او نسبت به کسانی که خدا او را در میانشان قرار داده یا به سویشان روانه ساخته، از خود سلب مسئولیت می کند و آنانی را که خدا مسئولیتشان را به وی سپرده به دست تقدیر می سپارد. او با خودخواهی به دنبال طریقی برای کسب موفقیتی انسانی برای خود به تنهایی می گردد و بدین ترتیب جامعه ای را که ترک می کند تضعیف می نماید. او در افراد خانواده اش این وسوسه را به وجود می آورد تا وی را در مهاجرت و نیز ترک مسئولیتشان دنبال نمایند. با این حال، خدا در دعوتی که از ما و کلیسای ما به عمل آورده امین است...

برای آگاهی هرچه بهتر از مفاهیم چنین تمایلاتی نگاهی سریع به تجربهٔ قوم برگزیده که اغلب مسافر بود و چادرنشینی می کرد در کتاب مقدس بیفکنیم:

* * *

«...از ولایت خود و از مولد خویش و از خانهٔ پدر خود
به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو». (پیدایش ۱۲:۱)

عهد خدا با **ابراهیم** توسط دعوت خدا از وی برای ترک همه چیز آغاز می شود، دعوتی که پدر ایمانداران را تا سرحد چادرنشینی تنزل می دهد؛ او می باید ریشه های انسانی خویش را قطع می کرد بی آنکه حتی بداند به کدام سو باید برود و در کجا باید سکونت یابد. خدا وعدهٔ زمینی را به وی می دهد، ولی او حتی نمی داند که این زمین کجاست. و هنگامی که به آن زمین برکت یافته می رسد، چیزی از آن به تملک خود درنمی آورد بجز یک قبر، یعنی قبر خودش و زنش! اما دفن شدن در این زمین به منزلهٔ نظر داشتن به سوی آینده بود و نیز اعتماد به خدا که به وی وعده داده بود این زمین را به وی ببخشد؛ نسل

«به ایمان ابراهیم چون خوانده شد اطاعت نمود و بیرون رفت
به سمت آن مکانی که می بایست به میراث یابد
پس بیرون آمد و نمی‌دانست به کجا می‌رود
و به ایمان در زمین وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت
و در خیمه ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود.
زانرو که مترقب شهری با بنیاد بود
که معمار و سازندهٔ آن خداست. (عبرانیان ۱۱:۸-۱۱)

یعقوب به خاطر فرار از انتقامجویی برادرش عیسو مجبور به ترک سرزمین موعود، وطن خویش شد. ولی قبل از عبور از مرزهای آن در جایی که خدا بر وی ظاهر شده بود ستونی برپا کرد و به خدا وعده داد که اگر در تمام طول مدت سفرش به زمین بیگانه او را همراهی کند و او را صحیح و سالم به سرزمین پدرانش که موضوع وعدهٔ خدا بود بازگرداند به او ایمان خواهد آورد. (پیدایش ۲۸:۱۰-۲۲)

یوسف به ارادهٔ خود خانواده‌اش را ترک نکرد بلکه به زور توسط برادرانش به بازرگانانی فروخته شد که او را به عنوان غلام در مصر فروختند. او که توسط خدا به سرزمین بیگانه افکنده شده بود توانست مشاور فرعون شود و خانوادهٔ خویش را به مصر فراخواند تا از مرگ ایشان در کنعان جائی که قحطی و خشکسالی بیداد می کرد جلوگیری نماید. او می‌دانست که خدا پسران ابراهیم را در سرزمین بیگانه باقی نخواهد گذاشت. او به پدر خویش که دیگر سالخورده شده بود قول داد تا نگذارد استخوانهایش در مصر بماند و در آن هنگام که قوم اسرائیل مصر را به مقصد کنعان ترک خواهد گفت آنها را با خود به سرزمین موعود ببرد (پید ۳۶ تا ۴۷).

و اما **موسی** با ترک خانواده‌ای که وی را پرورش داده بود و محیط ممتازی که در آن بزرگ شده بود آغاز کرد تا به عبرانیان در بند بردگی بپیوندد و در زندگی ایشان سهیم شود. سپس در حالی که خدا او را دعوت کرده و به سوی قوم فرستاد، ایشان را توسط قدرت خدا از بند بردگی آزاد ساخت و از میان صحرای سینا به سوی سرزمین موعود برد.

* * *

بدون آن که در مطالعهٔ عهد عتیق گامی فراتر بگذاریم؛ از همین چند مورد نیز می توانیم نتایجی به دست آوریم که بعداً در عهد جدید آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد:

-شخصی زمانی که دعوت خدا را تشخیص داده خانواده و کشورش را ترک کرده.

- این دعوت عموماً به صورت فقیر شدن نسبت به اموال این دنیا است و به منظور دست یافتن به همجواری عظیم تر با خدایی که او را می خواند.

- ریشه کن شدن از سرزمینی در این دنیا خود محرکی است برای عمیق تر ریشه گرفتن در خدایی که رهبری می کند، حمایت می کند و به سوی ملکوت می راند یعنی سرزمین نوین و حقیقی ایمانداران و هدف نهایی از زیارت بر روی زمین. این همان چیزی است که نویسندهٔ رساله به عبرانیان در مورد پدران قوم در عهد عتیق ابراز می کند:

«در ایمان همهٔ ایشان فوت شدند درحالی که وعده ها را نیافته بودند
بلکه آنها را از دور دیده تحیت گفتند
و اقرار کردند که بر روی زمین بیگانه و غریب بودند
زیرا کسانی که همچنین می گویند ظاهر می سازند که در جستجوی وطنی هستند
و اگر جائی را که از آن بیرون آمدند به خاطر می آورند
هر آینه فرصت می داشتند که به آنجا برگردند،
لکن الحال مشتاق وطنی نیکوتر یعنی (وطن) سماوی هستند
و از این رو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود
چون که برای ایشان شهری مهیا ساخته است». (عبرانیان ۱۱:۱۳-۱۶)

* * *

عیسی نیز بارها شاگردانش را به ترک خانواده، خانه، اموال ... دعوت نموده است. اما در اینجا نیز موضوع این نیست که به دنبال کسب موقعیتی بهتر در این دنیا از جای خود ریشه کن شویم، بلکه باید بدون هیچ قید و شرطی او را متابعت نمائیم و همراه با او خادم شویم. از سوی دیگر، او خود نیز جلالی را که نزد پدر داشته ترک گفته تا خود را شریک و همدرد ما گناهکاران بی مایه سازد، تا نتایج گناهان ما را بر عهده گیرد تا جائی که حتی از اورشلیم اخراج شده و با بدکاران مصلوب گردید... (فیلیپیان ۲:۶-۱۱) او که توسط روح القدس برای حیاتی نوین برخاسته ما را دعوت می کند تا برای ورود به ملکوتی که برای مسکینان، کوچکان و ایماندارانی که خواسته اند او را در نزول و فروتنی اش دنبال نمایند تا تنها ثروت باقی را دریافت دارند و شریک فقرا شوند آماده شویم. نویسندهٔ رسالهٔ به عبرانیان در اینجا نیز باز به مهاجرت تشویق می کند ولی البته در راستای صحیح آن:

«بنابراین عیسی نیز تا قوم را به خون خود تقدیس نماید
بیرون از دروازه عذاب کشید.
لهذا عار او را برگرفته بیرون از لشکرگاه به سوی او برویم
زانرو که در اینجا شهری باقی نداریم
بلکه آینده را طالب هستیم.» (عبرانیان ۱۳:۱۲-۱۴)

* * *

اگر اکنون نگاهی به زندگی مسیحیان اولیه بیندازیم، خواهیم دید که بسیاری از ایشان نظیر نیاکانمان یعنی انبیای عهد عتیق زیسته اند:

«... بر روی زمین بیگانه و غریب...
در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و ذلیل و آواره شدند،
آنانی که جهان لایق ایشان نبود،
در صحراها و کوهها و مغاره ها و شکافهای زمین پراکنده گشتند.»
(عبرانیان ۱۱:۳۷-۳۹)

اگر به خاطر عیسی مسیح، مأموریتی که او به ما سپرده و شهادتی که در حق وی می دهیم متحمل تنگدستی و عدم امنیت می شویم پس چرا باید به دنبال آن باشیم که بهتر از ایشان زندگی کنیم؟ آیا این شیوه ای نیست که به مثال عیسی، استادمان زندگی کنیم؟

یونس به دور از آنجایی که فرستاده شده بود به سوی غرب فرار کرد (یونس ۱-۳). اما خدا توانست او را به بابل، شهر بزرگ بت پرست بازگرداند تا در آنجا پیامی را که به نفع قوم آشور بود اعلام نماید و ما هرساله این واقعه و بازگشت قلبی این قوم را به مدت سه روز روزه گرفته و جشن می گیریم.

اما ما می خواهیم به کجا بگریزیم؟ خدا خودش با متولد شدن در یک قوم، با تاریخ آن و با فرهنگمان ما را شریک آن قوم ساخته. اگر ما خودمان تصمیم به ترک قومی بگیریم که او به ما بخشیده و نیز کلیسای محلی مان که حیات واقعی را به ما داده پس دیگر چه نشانه ای داریم که مطابق دعوت او عمل می نمائیم؟

اکثر اوقات با ترک کردن همه چیز برای رفتن به سوی ناشناخته ها، از خدا می خواهیم تا به کمکمان بیاید و ما را از موقعیت مغشوشی که در آن سردرگم شده ایم نجات دهد. ولی وسوسه ای که عیسی به هنگامی که شیطان او را روی کنگره معبد اورشلیم قرار داده

بود و به او پیشنهاد می کرد تا خود را به زیر افکند چرا که او اطمینان داشت که خدا فرشتگانش را خواهد فرستاد تا مبادا پای او به سنگ خورد نیز چنین وسوسه ای بود. قرار دادن خود در موقعیتی خطیر و درخواست کمک از خدا، یعنی به آزمایش گذاردن خدا برای آن که ببینیم او عمل می کند یا نه. ما امتناع عیسی و دلیل او را نیز می دانیم:

«خداوند خدای خود را تجربه مکن.» (متی ۴:۷)

* * *

کتابی که هم اکنون در دست دارید تاریخ کلیسایتان را به سوی آسیا نشان می دهد: راستای مأموریتی که عیسی از همان ابتدا به آن سپرده چنین است. آیا این داستان امروز نیز دعوتی الهی نیست، چرا که «خدا امین است»؟ آیا ما اطمینان داریم که برحسب ارادهٔ اوست که این ریشه ها را قطع می کنیم و به مفهوم این تاریخ وفادار نمی مانیم؟ افسوس! در گذشته بعضی از مسیحیان عیسی را رها کرده و تغییر مذهب داده اند تا از برخی مالیاتها یا مشکلات خاص اقلیت های مذهبی بگریزند. امروز آیا برای گریختن از برخی مشکلات و محدود کردن خود در زندگی خودمان می توانیم مأموریت و کلیسایمان را رها کنیم؟

«همهٔ کسانی که می خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند
زحمت خواهند کشید». (دوم تیموتائوس ۳:۱۲)

پس به همه گفت: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند
می باید نفس خود را انکار نموده
صلیب خود را هر روزه بردارد
و مرا متابعت کند.
زیرا هرکه بخواهد جان خود را خلاصی دهد آن را هلاک سازد
و هرکس جان خود را به جهت من تلف کرد آن را نجات خواهد داد.
زیرا انسان را چه فائده دارد که تمام جهان را ببرد
و نفس خود را برباد دهد یا آن را زیان رساند؟» (لوقا ۹:۲۳-۲۵)

بدین جهت کجا می خواهیم برویم، اگرنه به سوی عیسی؟
از که می خواهیم بگریزیم؟
و به دنبال کدام خوشبختی برای خود یا فرزندانمان هستیم؟

فصل اول

آشوری ـ کلدانیها در قرن بیستم، از کشتار دستجمعی تا پراکندگی[۱]

ژوزف آلیکوران[۲]

پیشگفتار

آشوری ـ کلدانیهای امروزه، که زمانی به آنها آشوری، کلدانی، یا سریانیهای شرقی اطلاق می شد (نامهایی که از نظر نویسنده ناکافی اند)، بازماندگان ساکنان باستانی بین النهرین هستند. نسب آنها به آشوریها، آرامیها و کلدانی ـ بابلیهای قدیم می رسد. زیرا، زبان و فرهنگ آنها عمدتاً آرامی است، و آنها از قرن اول میلادی مسیحی بوده اند[۳].

برطبق روایات آنها توسط تومای قدیس رسول، که یکی از دوازده رسول اولیه بوده به انجیل بشارت داده شدند، هنگامی که او در راه رفتن به هندوستان بود. تومای قدیس را در راه رفتن به هندوستان آدای قدیس و ماری قدیس همراهی می نمودند. برطبق روایت کلیسای بین النهرینی، این دو رسول بعدی به عنوان پدران مؤسس واقعی کلیسای بزرگ مشرق زمین که از قرون وسطی به بعد به کلیسای ملی ساده ای تبدیل شده در نظر گرفته می شوند.

آشوری ـ کلدانیها قربانیهای یک سلسله عذاب دهندگان، منجمله پارسیان هخامنشی و ساسانی، بنی امیه و بنی عباس، ترک ـ مغولها، اوتومنها و کردها بوده اند. اما امروزه آنها فراموش شده اند و دنیا اکثر آنها را نمی شناسد. این سرنوشت تلخ مردمانی است که نه تنها به فرهنگ اعراب ـ اسلام کمک کردند، بلکه به تمدن جهانی به طور کلی. فرانسوا

۱- این مقاله در اصل به زبان فرانسه نوشته شده بود که توسط فرانسیس سرگیس با همکاری نویسنده به انگلیسی ترجمه شده.

۲- آقای آلیکوران بومی شهر داهوک، در شمال عراق است. او در حال حاضر به اتفاق فامیل خود در حومه شهر پاریس، در فرانسه سکونت دارد. نویسنده از خانواده ای است که دارای دعوت مذهبی طولانی و عمیق، منجمله هشت نسل از کشیشان بوده است. یکی از اجداد او در اوائل قرن نوزدهم اسقف کلیسای شرق بوده. در این اواخر عموی او اسقف فرانسیس آلیکوران(۱۹۸۷-۱۹۲۸)، سرپرستی هیئت بشارتی کلدانیها و نمایندگی پاتریارک را در فرانسه به عهده داشته.

۳- آرامی و سریانی به سه هزار سال قبل برمی گردند، و این زبان عیسی مسیح و رسولان او بوده است. زبان مکالمه ای در خاور نزدیک عهد باستان به مرور توسط زبان عربی، که زبان فاتحین از شبه جزیره عربستان بود جایگزین شد. در حالی که اهمیت خود را از دست داده بود، با وجود این زبان اصلی مسیحیان بین النهرینی، آناتولی، سوریه و ایران باقی ماند. امروزه این زبان به دو صورت عمده باقی مانده است: ۱ـ لهجهٔ غربی، که در تمام کلیساهای تحت نظر پاتریارک انطاکیه (سیرو ـ یعقوبی یا سیرو ـ ارتدکس و منوفیزیت، مارونی، و ملکیت) صحبت می شود. ۲ـ لهجهٔ شرقی، در کلیسای شرق (آشوری ـ کلدانی کاتولیک، «نسطوری»، «کاتولیک و رسولی باستانی» و در هندوستان سیرو - مالابار).

به صورت کلاسیک آن، زبان نیایشی و نوشتنی مشترک برای این مسیحیان در کلیساهای مختلف، و به یکی از سه فرم: سیترو، اورینتال و استرانگلو (حروف بزرگ) نوشته می شود.

زبان بومی این جوامع مختلف لهجه آرامی جدید است. آشوری ـ کلدانیها و نیز سریانیهای عراقی به لهجه سورِت صحبت می کنند و سیرو- یعقوبیهای جبل تور و سوریه به لهجه تورایو.

میتران، رئیس جمهور فرانسه جدیداً «کاخ آشوری» خورسآباد (Khorsabad) را در جناح ریشیلیو در موزهٔ لوور افتتاح کرد که یادآوری جدیدی از این واقعیت است.[۴]

کلیسای آشوری_کلدانی در زمانهای دیگر به عنوان «کلیسای پارس»، «کلیسای نسطوری» یا کلیسای شرق در مقابل کلیسای غرب مشهور بود.[۵] این کلیسا طی قرون، خصوصاً مابین قرن هفتم تا چهاردهم ترقی و پیشرفت نمود. اما به دلیل تعقیب و آزارهای متوالی به تدریج به سایه ای از شکوه گذشته خود تبدیل گردید. از اواخر قرون وسطی، آشوری_کلدانیها و کلیسای آنها مستمراً توسط تاریخ به نحو فزاینده ای به حاشیه رانده شدند، و مهاجرت مردم به نواحی ترک-پارسی محدود شد. آنها که تعدادشان در شروع جنگ بین الملل اول به ۴۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده می شد، در منطقهٔ غیر مهمان نواز بین النهرین (کردستان امروزی) برای بقاء تلاش می نمودند. آنها با وجود جمعیت قلیل خود امروزه در امتداد مرزهای اجتماعی و مذهبی دچار تفرقه هستند.

الف: عدم هماهنگی مذهبی، سه شعبه اصلی در میان آنها وجود دارد: «نسطوریها»، کاتولیکها و پروتستانها.

نسطوریها را پاتریارک آنها (که همیشه به عنوان مارشمعون شناخته می شود) رهبری می کند، که از سال ۱۴۵۰ انتخاب او به پیروی از سنت قوم و خویش پرستی (نپوتیسم) بوده. پاتریارک از نوادگان همان خانواده است و از سال ۱۴۵۰ همان نام را بر خود دارد. تا سال ۱۹۱۵ مارشمعون در کوشان در نزدیکی کوهستانهای صعب العبور هاکاری (جنوب شرقی ترکیه) سکونت داشت. گلهٔ ایمانداران او شامل ۱۵۰۰۰۰ نفر افراد کوهستان نشین آشوری_کلدانی بود که در همزیستی مسالمت آمیز با قبایل کُرد زندگی می کردند. آنچه که امروزه از حوزهٔ قبلی پاتریارکی کلیسای نسطوری باقی مانده کلیسای پاتریارکی مارشَلیتا است. این کلیسا که در سال ۱۶۸۹ ساخته شد، در حال حاضر به دلیل اهمال مسؤولان ترک، در وضعیت بسیار بدی از نظر تعمیرات قرار دارد.[۶]

کاتولیکها یا «کلدانیها» بسیار بیشتر از دیگران در میان سکنه مسلمان همسایگان

۴- فرهنگ یونانی و باستانی عمدتاً توسط دانشمندان عرب از امارات کُردو در اسپانیا منتقل شد. به خود آنها عمدتاً توسط راهبان «نسطوری» و کشیشان از دربار خلفای عباسی در بغداد منتقل شده بود.

۵- چندین کلیسا تحت این حوزه پاتریارکی از این کلیسای اصلی به وجود آمدند:
کلیسای کلدانی کاتولیک (پاتریارکی کلده و بابل) که به شکافی در سال ۱۵۵۳ برمی گردد. در حال حاضر این کلیسا تحت رهبری پاتریارک مار رافائل بیداوید اول که در بغداد ساکن است اداره می شود.
کلیسای آشوری شرق (پاتریارکی بابل، که «نسطوری» نیز خوانده می شود). در حال حاضر توسط پاتریارک ماخانِنیا دنخای چهارم که در شیکاگو، آمریکا ساکن است هدایت می شود.
کلیسای باستانی کاتولیک و رسولی، که پاتریارک آن مارآدای دوم در بغداد سکونت دارد.

۶- به خواهش نویسنده یکی از دوستان وی در اوت ۱۹۸۸ از کوشان بازدید کرد و نظر خود را دربارهٔ وضعیت کلیسای مارشلیتا بیان نمود.

خود (ترکها، کردها، اعراب و پارسها) پراکنده‌اند. آنها شهرنشین یا ساکنان روستاها هستند، و می‌توان آنها را در حوالی شهرهای بزرگ در آناتولی شرقی، در استانهای ترک دیاربکر، بتیلیس، وان و موصل، و در آذربایجان پارس (ارومیه و سلماس) مشاهده نمود. گرچه از برادران کوهستان نشین خود از نظر تعداد بیشتر هستند، اما در برابر تعقیب و آزار و قتل عام آسیب‌پذیرتر از آنها می‌باشند زیرا آنها بیشتر در میان سکنه متخاصم پراکنده‌اند. این توجیه تلفات سنگین آنها در طی قتل عام ۱۸-۱۹۱۵ در پارس و آناتولی می‌باشد که در ذیل دربارهٔ آنها صحبت خواهیم کرد. رهبر مذهبی ایشان که «پاتریارک بابل» خوانده می‌شد تا سال ۱۹۴۷ در موصل، که زمانی پایتخت نینوا بود زندگی می‌کرد، در قلب مملکت آشور. این خادمین عموماً تحصیل کرده هستند و تعلیمات خود را از مبشرین دومینیکن و لازاریست (اکثراً فرانسوی) یا توسط شورای پاتریارکی کلدانی در موصل دریافت نموده‌اند.

اما دربارهٔ دسته سوم از نظر مذهبی، آنها شامل ارتدکسها و پروتستانهائی می‌شوند که توسط هیئتهای مختلف بشارتی از ایالات متحده یا روسیهٔ «مقدس» ارشاد شده‌اند. این دو گروه معترف که عمدتاً در آذربایجان پارس متمرکز هستند، به طور خاص در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم فعال بوده‌اند. حتی با تغییر قابل توجه فرقهٔ مار یونان در آوریل ۱۸۹۸ به ارتدکسی روسیه و گلهٔ ایمانداران او، وابستگان به این مذاهبِ مختلفِ از غرب وارد شده از نظر تعداد محدود و عمدتاً منزوی می‌باشند.

ب: تقسیم بندیهای اجتماعی. سکنه شامل دو دسته می‌شوند، یکی Ashirets (عشایر خود مختار) و Rayas (رعایای تحت انقیاد).

۱ـ عشایر شامل هفت قبیله نیمه ـ خودمختار می‌شود که در دره‌های دورافتاده کوهستانهای هاکاری مستقر هستند، در اطراف گلوگاههای حیرت‌آور رودخانهٔ بزرگ زاب. این هفت قبایل مسیحی که پرانرژی‌ترین آشوری ـ کلدانیها هستند با نامهای تیاری بالا، تیاری پائین، جیلوی بزرگ، جیلوی کوچک، تخوما، باز و دز مشهورند. رهبری هر قبیله را رئیس یا مالکی برعهده دارد که یک باش مالک (مالکِ عمده) به او کمک می‌کند. مالک ممکن است مقام خود را به ارث برده باشد، یا در برخی موارد انتخاب شده باشد. آنها تحت شرایط تهدید دائمی توسط اوتومنها و قبایل کرد، که همواره آمادهٔ مبارزه برای حفظ جسورانهٔ آزادیهای فردی و استقلال خود هستند، زندگی می‌کردند. رهبر بی‌رقیب آنها، رهبر روحانی و هم دنیوی، پاتریارک نسطوری مارشمعون است که از قرن هفدهم به بعد در شیوهٔ زندگی ساده و بی تکلف این کوهستان سهیم است.[۷]

۷- در غیاب جولامرگو (امروزه هاکاری) امیر کرد، پاتریارک مارشمعون موقتاً قدرت را در دست دارد. زمانی او در واقع به

۲ـ رعایا یا سکنهٔ تحت انقیاد، که به "Dhimmis" یا سکنهٔ ناحیهٔ ثانویه، که تحت «حمایت» اسلامی ترکها، کردها، اعراب و پارسها هستند، معروف می باشند جزو سکنهٔ کمتر مرفه و مسلماً بیشتر آسیب پذیر در مقایسه با همسایگان مسلمان خود هستند. تاریخ آنها تاریخ انقیاد روزانه است، تجاوز به زنان جوان آنها، تغییر مذهب اجباری به اسلام، کشتارهای انفرادی و گروهی، غارت و چپاول، و قتل عامهای قابل توجه همانند آنچه که در سالهای ۴۶-۱۸۴۳ و ۱۸-۱۹۱۵ رخ داد به امیرهای کرد بوتان و هاکاری یا به قدرت اوتومن نسبت داده شده.

در شروع جنگ بین الملل اول، آشوریها، کلدانیها کم و بیش در این دو گروه عمده در آناتولی شرقی، بین النهرین شرقی و شمال غرب پارس زندگی می کردند. این مقاله تاریخ این مردمان را در قرن بیستم مورد مطالعه قرار داده و به اختصار به بعضی وقایع تأثرانگیز اشاره می کند.

۱ـ قتل عام آشوری_ کلدانیها،

اولین محصول فرعی جنگ جهانی اول

امپراتوری اوتومن، با محاسبه کاملاً غلط استراتژی در اول نوامبر ۱۹۱۴ به طرفداری از قدرتهای محور (آلمان و اطریش ـ مجارستان) وارد جنگ شد. جبههٔ جدیدی در برابر روسیه تزاری در قفقاز و در ارمنستان گشوده شد، آشوری_کلدانیها اجباراً به شرق ترکیه رفته و سپس در مهاجرت دستجمعی وحشتناکی از طریق کوهستان هاکاری به پارس رفتند و از پائیز ۱۹۱۵ تا تابستان ۱۹۱۸ مسلحانه اما ناامید مقاومت کردند.

الف: کشتار دستجمعی در پارس

در دسامبر ۱۹۱۴، هجوم ترکها در ساری قمیش (شمال غربی پارس) قوای روسیه را مجبور کرد تا از ارومیه خارج شوند و به سوی سرزمینهای تزاری واقع در شمال حرکت نمایند. تخلیه قوای تزار نیکلای دوم در دوم ژانویه ۱۹۱۵ آغاز می گردد و هزاران مسیحی از سکنهٔ غیرنظامی (منجمله ۱۵۰۰۰ نفر آشوری_ کلدانی، و نیز هزاران نفر از ارامنه) به جنگ ملحق می شوند. در روزهای متعاقب آن کردها، پارسها (که بزودی با قوای اوتومن برخورد نمودند) به تخریب دهکده های «نسطوری» پرداخته و افرادی را که هنوز فرار نکرده بودند به قتل می رسانند. در آن زمان حدود ۳۰۰۰ پارس «نسطوری» در تقریباً

سکونتگاه امیر نقل مکان می کند، و در آن جا عدالت را حتی در میان مسلمانان جاری می سازد. در واقع از پاتریارک انتظار می رود که از زنان حرم امیر تا بازگشت او محافظت کند.

هفتاد دهکده در این نواحی زندگی می کردند. قسمت اعظم این دهکده ها طی شانزده هفته اشغال توسط ترکها ـ کردها از بین رفت، یعنی:

ــ هیجده دهکده در ناحیهٔ باراندوز

ــ شانزده دهکده در ناحیهٔ ارومیه

ــ چهارده دهکده در ناحیهٔ نازلو

ــ سه دهکده در ناحیهٔ تِرگاوار

هزاران نفر از این روستائیان در حال فرار در مقر هیئتهای بشارتی امریکائی و فرانسوی در ارومیه پناه یافتند. درحالی که مبشرین آمریکائی قادر بودند از سکنهٔ مسیحی در درون دیوارهای شهر محافظت نمایند، بقیه شکار کشتارهای دستجمعی سربازان اوتومن شدند. وحشیگریهای ترکها ـ کردها مسیحیان را به کابوسی جلجتا مانند دچار نمود. شهادتهای متفاوتی از این فاجعه وجود دارد که بعضی، به منظور ارائهٔ نیم نگاهی به وسعت این اعمال جنایت بار، در این جا ذکر می شوند. این حوادث بیشتر به این دلیل که در پارس که می بایستی مملکتی بی طرف بوده باشد اتفاق افتاده اند غمبارترند. اما در واقع این کشور به کرات با اتحاد خود با نیروهای ترک ـ کرد برضدمسیحیان این بی طرفی را نقض کرده، و شمال غرب این کشور بارها صحنهٔ مقابله مابین قوای متحدین و مسلمانان گردیده است.

بر طبق گفتهٔ عالیجناب رابرت لاباری: «کردها روستای نسطوری دولتمند گُل پاشان را غارت کرده و تمام سکنه مذکر آن را به قتل رسانیدند و با زنان به شیوه ای بسیار وحشیانه رفتار نمودند».

قوای فرماندار ایالت وان، تمام ۸۰۰ نفر «نسطوری» را که در دیلمان (آبادی مهم سلماس، ۵ کیلومتری خسروا) باقی مانده بودند به قتل رساندند. در ماه مه ـ ژوئن ۱۹۱۵ تمام آشوری ـ کلدانیها، ارامنه و سریانیها در این ناحیه از سعرت به وضعی مشابه قتل عام شدند. عالیجناب آلن اهل ارومیه در مراسم تدفین ۱۶۱ آشوری ـ نسطوری که به دست ترکها و متحدین کرد آنها کشته شده بودند در روستاهای چارباش، گل پاشان و اسماعیل آغا-کالا شرکت نمود.

مسؤولین ترک تدابیر انقیاد آوری درمورد مسیحیان ارومیه که توانسته بودند جان سالم به در ببرند اندیشیدند. در فوریه ۱۹۱۷، کنسول ترک ۶۶۰۰ تومان (پول ایرانی) به زور از آنها گرفت تا امنیت آنها را تضمین کند. با وجود این چند روز بعد، او تمام پناهندگان «نسطوری» را که در مقر هیئت بشارتی فرانسویها اجتماع کرده بودند دستگیر نموده، ۴۸ نفر آنها را به جوخه های اعدام سپرد و پنج نفر را با طناب دار اعدام نمود. همین کنسول

سربازان ترک را روانه نمود تا از پناهندگان مسیحی «حفاظت» به عمل آورند، و آنها نهایتاً به زنان ایشان تجاوز نمودند.

در میان جنایات بسیار دیگر به مورد دکتر شمعون (سیمون)، پزشکی از روستای سوپورغان، اشاره می شود که پس از دستگیرشدن توسط سربازان ترک، حاضر نشد به خاطر نجات جان خود مسلمان شود. ترکها به منظور انتقام گیری روی لباسهای او بنزین ریختند و او را به آتش کشیدند و در همان حال که از درد می گریخت چندین گلوله به او شلیک کردند و نهایتاً سرش را از بدن جدا نمودند. چندی بعد آلن مبشر جسد او را دید که سگهای گرسنه نیمی از آن را خورده بودند.[۸]

ب: قتل‌عام در شرق ترکیه

در بهار ۱۹۱۵ امپراتوری اوتومن شکستهای متعددی در برابر حملات متقابل و متعدد قوای روسیه تزاری در جبهه ارمنستان_ قفقاز متحمل شد. «ترکهای جوان» از حزب «اتحاد و پیشرفت» که قسمتی از آن توسط طلعت (وزیر کشور) و انور پاشا (وزیر جنگ)[۹] رهبری می شد، دعوت شدند تا ترکیه را پاک سازی نموده و مسیحیان «ناسازگار» را حذف نمایند. در فاز آخر قتل عام ارامنه، آشوری_ کلدانیها در شرق ترکیه (همانند قرینه های آنها در آذربایجان) به رفتاری همانند آنچه با ارامنه شد دچار گردیدند. در هر جا که حضور قابل تشخیص آشوری_ کلدانیها وجود داشت سکنه متحمل تلفات سنگینی شدند. این نه تنها در دیاربکر، بتیلیس، اورفا (ادسا)، آدانا، سعرت و جزیرهٔ ابن عُمَر اتفاق افتاد، بلکه در تمام دهکده های اطراف نیز.

آشوری_ کلدانیهای آنها به طور کامل اخراج شده یا به قتل رسیده اند، خانه های آنها ویران گردیده و کلیساها، بناهای یادبود و قبرستانهای آنها غارت شده اند. غارتگری و آتش سوزی در کتابخانه های حاوی کتب نادر و کلکسیونهای منحصر به فرد (اغلب ویراستاری نشده) که تمام آنها توسط روحانیون در طی ادوار طولانی حفظ شده بودند، صورت گرفت. کتابخانه های سعرت، و کوشانیز که حاوی نسخه های قدیمی و کتب مبشر

۸- دکتر ویلیام شد عضو هیئت بشارتی پروتستان آمریکائی در ارومیه نتیجه گیری می کند:
هیچ قشری از مسلَمانان در این رابطه بی گناه نیستند. روستائیان در غارت شرکت کرده و در جنایات سهیم بودند و پارسهای قشر بهتر نه تنها تسلیم این افتضاح شدند بلکه در غارت نیز سهیم گشتند. کردها در طبیعت معمول خودشان بودند. ترکها نه تنها به اینها امکان می دادند بلکه در بدترین جنایات هم سهیم بودند... مسلماً می توان گفت که قسمتی از این افتضاح و ویرانی مستقیماً به ترکها مربوط بوده. (Blue Book صفحه ۱۰۴).

۹- اما انور (پاشا) که روحیه اش را از دست داده بود به اعماق ترکستان رفت تا به ارتش سفید رانگل بپیوندد اما با قوای گارد سرخ روسها درگیر شد. او خودش را به میان گروهی از جنگجویان کمونیست انداخت و با شلیک گلوله های تفنگ سوراخ سوراخ شد. در بهار سال بعد پس از ذوب شدن برفها، جسد او در انیفورم یک ژنرال یافت شد که بر سینه اش مدالهای فراوان متصل بود. سمبول نهائی و نیشدار یک امپراتوری در حال نزع.

انگلیکن، براون، بودند فقط دو نمونه از اینها هستند.[10]

در سال ۱۹۱۹ فصل نامهٔ فرانسوی L'Asie Francaise نوشت:

«شهادت آشوری ـ کلدانیها که همگی در قتل عام حوزهٔ اسقفی دیاربکر در ناحیهٔ سعرت از بین رفتند به طرز بسیار زننده ای قتل عام ارامنه را، حتی آزار دهنده تر، به یاد می آورد. ما نیز درد و رنج این مردم را که آلامشان کمتر از ارامنه افشا شده به اطلاع همگان می رسانیم. اما اینها در شرایط نسبی همان قدر قربانی داده اند که ارامنه، زیرا بیش از ۲۵۰۰۰۰ نفر آشوری ـ کلدانی توسط ترکها و کردها به قتل رسیدند یا به دلیل گرسنگی یا بلایای دیگر که در حین اخراج آنها در سال ۱۹۱۵ بر آنها وارد آمد جان سپردند.

عالیجناب نایِم کشیش آشوری ـ کلدانی از حوزهٔ اسقفی دیاربکر یک شاهد شخصی در این کشتارهای دستجمعی بود که جان سالم به در برد. او بعدها به یاد می آورد: «در شروع روز ۸ آوریل ۱۹۱۵ جارچی شهر در خیابانهای مراکز مختلف آشوری ـ کلدانیها گردش نمود تا به اطلاع همگان برساند که تمام مردان مکلفند خودشان را به مراکز حکومتی معرفی کنند، در حالی که در همان حال، ارتش ترکها و پلیس با خشونت افرادی را که در خیابانها بودند دستگیر و زندانی می کردند. و همین عمل در تمام نواحی بین النهرین، منجمله موصل نیز صورت گرفت.[11] در واقع تمام افراد ذکور بالای ۱۶ سال بازداشت شدند. زدن صدها ضربه شلاق به آنها رفتاری غیرعادی نبود. شلاق زدنها تا جائی که شخص بیهوش شود، ادامه می یافت. ناخنهای آنها را می کشیدند، پوست دستها و پاهایشان را می کندند. و بالأخره پس از سوء رفتارهای گوناگون، در حالی که دستهایشان مانند برده ها بسته بود، نیمه های شب آنها را از شهرها و روستاها توسط پلیس و تبهکاران مزدور بیرون می بردند و سپس گلوی آنها را یکی پس از دیگری می بریدند. در بعضی موارد، پس از قرار دادن عمامه بر سر اجساد از آنها عکس می گرفتند. این عکسها را مدت زمانی طولانی مابین مسلمانان می گرداندند و حتی بعضی را در کتابها چاپ نموده اند. تصاویر اجساد تکه تکه شده در حالی که عمامه به سر دارند مدارک جنایات مسیحیان برعلیه ترکها می باشند.

افراد بی شماری شاهد این جنایات که در شرق ترکیه روی داد هستند. شهادتهایی

۱۰- خاورشناس مشهور آشوری ـ کلدانی مارآدای شیر (۱۹۱۵-۱۸۶۷)، سراسقف کاتولیک سعرت در قتل عام ترکها در این شهر کشته شد و بدین ترتیب جلد سوم کتاب «تاریخ کلده و آشور» او (به زبان عربی) به گونه ای غیر قابل جبران از بین رفت.

۱۱- قسمت شمالی عراق امروزی از قتل عام مصون ماند، که بنا به گزارش به خاطر پاتریارک کاتولیک عمانوئیل تومای دوم (۱۹۷۴-۱۹۰۰) بود که نزد حیدر پاشا، فرماندار کل موصل شفاعت نمود. نقاط ابهام زیادی در این رابطه وجود دارد زیرا همین والی از ۲۳ ژوئن ۱۹۱۵، قوای اوتومن را در شمال بین النهرین در حملات تنبیهی علیه مسیحیان عشایر هاکاری که در ارتفاعات زندگی می کردند، هدایت می نمود.

واقعاً وحشت‌آور. L'Asie Francaise همچنین می نویسد:

«برای... (آشوری ـ کلدانیها) همچنان که برای ارامنه، این جنایات به کرات صورت گرفت».

به هرحال یادآوری بعضی اتفاقات از این تراژدی نه چندان مشهور، مهم است. آشوری ـ کلدانیهائی که با بی‌رحمی توسط اوباش قتل عام می شدند را «در خیابانهای شهر می کشیدند، آنها را کاملاً عریان می کردند و مثل سگها می بستند و مغزهای ایشان را با کوبیدن به زمین متلاشی می نمودند».

یک زن آشوری ـ کلدانی که خود ناظر بوده به یاد می‌آورد:

> «مثل جهنم بود. گوئی شیطان خودش تصمیم گرفته بود به محلهٔ کلدانیها هجوم آورد. ما مسلمانان را می دیدیم، ترکها و کردها را، که همانند شیطان بودند. آنها به خانه های ما وارد شدند، شکستند، خرد کردند، و به یغما بردند. در طی این روزها، خانه های ما متعلق به این راهزنان شده بود... یک روز کودکان مابین ۶ تا ۱۵ ساله را جمع‌آوری نموده با خود به ادارهٔ پلیس بردند و از آن‌جا همه این نوجوانان بیچاره را به سر کوهی که «رأس الحجر» یا «قلّهٔ سنگ» نامیده می شد بردند، گلوی آنان را بریدند و اجسادشان را به اعماق دره پرتاب نمودند».

آنها پس از قتل عام مردان و پسران توجه خود را به زنان و کودکان معطوف نمودند. آنها را به مناطقی نامعلوم انتقال دادند، سرنوشت ایشان تا به امروز به صورت یک راز باقی مانده است. گروههائی به عنوان قصاب تشکیل دادند، و کردها که به عنوان جلودار در امتداد جاده هائی که این قربانیان می بایستی طی کنند کمین کرده بودند منتظر قربانیان خود ماندند. دولت ترکیه همه‌گونه اسلحه در اختیار آنها گذاشته بود: تفنگ، تبر، چاقو، چماق، نیزه و غیره... مسلح تا بن دندان، مردان کرد برعلیه این زنان حمله بردند، پولها و جواهراتشان را غارت نمودند. تمام این اعمال با سرعت انجام شد. گوشها را به خاطر گوشواره ها بریدند، مچ دستها را برای به‌دست‌آوردن النگوها قطع کردند. بچه ها را دو شقه نمودند و نوزادان را زیر پا له کردند، و زنان بی شماری را مورد تجاوز جنسی قرار دادند. مدتهای مدید بعد از آن، انسان می توانست در بازار دست به‌دست شدن انگشتان مزین به انگشتر را ببیند، همچنین لاله های گوش را که گوشواره در آنها بود».

قتل عامهای دیگری که قبلاً توسط قوای تزاری در هجوم موفقیت‌آمیز آنها به سوی اَلبک و ارزروم قلع و قمع شده بود توسط فرماندار نظامی ایالت وان و برادران انور پاشا مجدداً سازماندهی شد. در انتقام‌گیری برای این شکست تحقیرآمیز، او ۸۰۰۰ سرباز خود

را ... که او به «گردان قصابان» (Kassab tabouri) ملقب ساخته بود... برای قتل‌عام مسیحیان سعرت و حومهٔ آن اعزام داشت. بیش از ۷۰ دهکدهٔ مسیحی تخریب و به آتش کشیده شد، و تمام روحانیون و اشراف آنها قربانی شمشیر گشتند. در این دوران همچنین آدای شِر سراسقف کاتولیک سریانی ـ کلدانی که یک خاورشناس مهم نیز بود ناپدید گردید. این مرد روحانی که تعدادی رساله های علمی نیز دربارهٔ تاریخچهٔ آشورـ کلده و فرهنگ آنها نوشته بود احتمالاً در ۱۷ ژوئن ۱۹۱۵ به شهادت رسید.

۲ـ مقاومت مسلحانه در کوهستانهای هاکاری
و
مهاجرت به پارس

در حالی که قتل‌عام آشوری ـ کلدانیها در شرق ترکیه تلفات زیادی به بار می‌آورد، کسانی که در کوهستانهای هاکاری زندگی می کردند کم و بیش از این بلایا به دور مانده بودند. مسؤولان ترک در ابتدا حالت صلح‌جویانه ای نسبت به آشوری ـ کلدانیهای کوهستان نشین به خود گرفتند، و تلاش داشتند نام نیک مردمانی را که به خاطر شجاعتشان در صحنهٔ کارزار شهرت داشتند خنثی نمایند. این دیدگاه معرف آن است که ترکها شاید دلائل تبلیغاتی داشته، و می‌خواستند به دنیا نشان دهند که در این‌جا مردمانی مسیحی وجود دارند که برخلاف «ارامنهٔ خیانتکار» به Sublime Porte وفادار باقی مانده اند. در این آتمسفر است که فرماندار ایالت وان از ماربنیامین شمعون بیست و یکم (۱۹۱۸-۱۹۰۳) دعوت می نماید تا دربارهٔ آیندهٔ ملتش با وی صحبت نماید. در این ملاقات قولهای بسیاری به اسقف اعظم داده می شود. در اول نوامبر۱۹۱۴ امپراتوری اوتومن برعلیه دول دوست وارد جنگ می شود. در۲۳ نوامبر۱۹۱۴، سلطان خلیفه اعلام «جهاد» می نماید. وضعیت در کردستان به سرعت متشنج می شود. در اولین هفته های درگیری، روسیه به درون خاک ترکیه هجوم می‌آورد. ترکها و کردها در برابر مهاجمان و افراد مشکوک به هواخواهی آنها تحت پرچم و شعار «جنگ مقدس» شروع به مقاومت می نمایند. اخراج انبوه ارامنه آغاز می گردد، بدرفتاریها و قتل عامهائی در اطراف «کوهستان آشور» رخ می دهد. تعقیب و آزارها برعلیه «نسطوریهای» باشکالا و رعایای گاوار شروع می شود که به تلفات سنگین منجر می گردد. به دنبال آن یک دورهٔ پراضطراب آغاز می شود که تا اواخر ماه مه، هنگامی که لشگریان تزار بار دیگر ظاهر می شوند، ادامه می یابد. حال قوای تقویت شدهٔ قزاقها ضد حمله های موفقیت‌آمیزی را

شروع می کنند و ترکها را تا ساری کمیش عقب می رانند. ابتکار عمل به دست روسها می افتد و آنها دو حمله مهم را آغاز می کنند، برعلیه شهرهای وان و ارزروم. حمله به وان کاملاً موفقیت‌آمیز است. فرماندار کل شهر به طرف جنوب به سوی سعرت عقب نشینی می کند، و از رود بوتان عبور می نماید و چنان که گفته شد، انتقام خود را از مسیحیان این شهر و حومهٔ آن می گیرد.

گردانهای قزاق که فتوحات اخیرشان آنها را جسور کرده، به باشکالا می رسند و در آن‌جا با بی طرفی آشوری_کلدانیهای عشایر هاکاری روبه رو می شوند که اتفاقات تا آن روز تأثیری بر آنها نگذاشته بود. آنها با فریادهای پیروزی و تبلیغات شدید از جانب روسها برانگیخته شده اند، رؤسای قبایل تصور می کنند که این شاید موقعیتی مناسب باشد تا با بازی نقش همدرد با روسیهٔ «مقدس» یوغ اوتومنها را براندازند. پاتریارک نسطوری پس از مشورت با مالکهای خود از نظریه اتحاد با روسها و قدرتهای مسیحی حمایت می کند. اما این تصمیم با حمایت کامل مواجه نمی شود. تعدادی از شخصیتهای برجسته خواهان بی طرفی مطلق و جانبداری بی چون و چرا از Sublime Porte هستند. نمرود شمونایا، عموزادهٔ پاتریارک نسطوری و شخصی که از احترام ترکها برخوردار است رهبر رسمی تمامی ناراضیانی می شود که به خاطر صلاح ملی با هرگونه ماجراجوئی یا خصومت طلبی مخالفت می ورزند. اما برنمرود و یاران اکثراً کاتولیک او فوراً برچسب خائن می زنند، و شورش آنها را به طرز خونینی سرکوب می نمایند. در روز چهارشنبه ۶ ماه مه ۱۹۱۵، بنابر شایعات به تحریک ماربنیامین شمعون بیست و یکم، نمرود و یاران نزدیک او در کوشانیز توسط افرادی از قبایل مختلف به قتل می رسند.[۱۲]

پس از خاموش نمودن صدای نمرود و یاران ناراضی او، در ۱۰ ماه مه ۱۹۱۵، مالکها متحداً برعلیه امپراتوری اوتومن اعلام جنگ می نمایند، و کایماکام (معاون فرماندار) را از این تصمیم آگاه می سازند. با آگاهی از این موضوع Sublime Porte درهای فشار برعلیه مسیحیان هاکاری را کاملاً باز می کند. سپاهیان منظم اوتومن، که توسط کردهای «نامنظم» حمایت می شوند، دست به حمله ای مشترک در منطقه می زنند. در چنین حمله ای در ژوئن ۱۹۱۵ کردهای آرتوشی که از شمال و قوای اوتومن حیدر پاشا (فرماندار کل موصل) از جنوب همزمان حمله برعلیه مسیحیان عشایر را در پناهگاه کوهستانی آنها آغاز می کنند.[۱۳]

شبه نظامیان مسیحی که از همه طرف مورد تهدید قرار گرفته و فاقد اسلحهٔ کافی یا

۱۲- نمرود شمونایا، برادر مارابراهیم شمونایا سراسقف کاتولیک در هاکاری، که از سال ۱۹۰۳ کاتولیک_جدید شده بود و کاندیدای بدفرجام پاتریارکی در آوریل ۱۹۰۳ در کوشانیز بود. در اوائل ۱۹۱۵، این دو برادر و صدها نفر از پارتیزانهای آنها خود را منزوی شده و متهم به خیانت می یابند.

۱۳- حیدر پاشا مسئول ترور هرمز شمونایا، برادر مارشمعون، بود که به عنوان گروگان نگاه داشته شده بود.

کمک رسانی بودند، می بایستی با حریفی قوی، مسلح و بانظم پیکار نمایند. تعدادی از جنگجویان مسیحی با وجود این که شرایط به نفع آنها نبود. به لباس افتخار ملبس شدند. خانواده ها در مواجهه با نابودی قریب الوقوع به شیوه ای منظم محل سکونت خود را به سوی مراتع تابستانی ترک نمودند، و مردان عهده دار جنگ در خط اول جبهه در پشت سر آنها در دره ها شدند. تحت فرمان پاتریارک بنیامین شمعون بیست و یکم و برادران او (مخصوصاً داود)، و هدایت رؤسای مختلف قبایل (منجمله مالک اسماعیل از تیاری بالا، مالک خوشابا از تیاری پائین) آشوری ـ کلدانیها شدیداً مقاومت نمودند در حالی که با بی صبری درانتظار رسیدن قوای موعود و لوازم از طرف روسها بودند.[۱۴]

با حمایت کردهای بارزانی، کلیساهای تخوما، تیارا، جیلو، و باز ویران شدند. کلیسای مشهور جیلو به نام مار زایا، که قدمت آن به قرن چهارم می رسید برای اولین بار در تاریخ خود مورد بی احترامی قرار گرفت. اشیاء نذری و گلدانهای عتیقه ای که در طی قرون قبل از چین آورده شده بودند ناپدید گشتند. با توجه به این فاجعه، «نسطوریها» (آشوری ـ کلدانیها) به ارتفاع بالای ۱۰۰۰۰ پا و چراگاههای تابستانی عقب نشینی نمودند. این تجربه ای بسیار سخت و پرزحمت بود. توسط کردها مورد چپاول قرار گرفته، با ذخیره غذائی اندک و بدون نمک، نسطوریها موفق شده بودند از خودشان دفاع نمایند. برای پاتریارک بنیامین شمعون بیست و یکم که در دشت جابه جا شده بود، تجربهٔ این سختیها حتی مشکل تر بود زیرا او هرگز نمی توانست گوشت بخورد (حتی از مادر پاتریارک آینده نیز انتظار می رفت که روزه داری کند). در این حین رعایای نسطوری اهل گاوار به تحریک نوری بِی در اکتبر ۱۹۱۵ مورد قتل عام قرار گرفتند. عقب نشینی منظمی انجام گردید. کردها راههای ورودی به مرزهای پارس را اشغال نمودند. راه فرعی از طریق باشکالا در شمال، از طریق کوترانیس، و پس از عبور از رودخانه بزرگ زاب تمام پلهای پشت سر به آتش کشیده شدند. به هرحال به شکرانهٔ وجود «پل طبیعی» هِزِکیان، کردها تهدیدی جدی برای این عقب نشینی بوجود آوردند، اما این قبول مخاطره توسط مالک خوشابا از تیاری پائین رد شد، و بالأخره با رسیدن آنها به خطوط قوای روسیه در سلماس (پارس) خروج «نسطوریها» (آشوری ـ کلدانی) به پایان رسید.

پس از این راه پیمایی سخت، آشوری ـ کلدانیهای هاکاری (حدود ۵۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ مرد، زن، کودک و پیر) در آن جا، در آذربایجان پارس، در پشت خطوط جبههٔ روسها و لشگر هفتم قفقاز ساکن شدند. این واحد نظامی ماهها بود که در این جا استقرار یافته بود.

۱۴- این تهاجم دوگانه با حمایت ارتش ترکیه با ۴۰۰۰۰ نفر سرباز که از جنوب حمله می کرد تحت رهبری حیدر پاشا و قوای دیگری که حمایت کردها از شمال حمله می کرد، صورت گرفت.

پناهندگان هاکاری در این جا در میان اقوام خود که شهروندان پارس بودند ساکن شدند. بزودی بعد از آمدن آنها افسران روس، رزمندگان آشوری ـ کلدانی را شناسائی کرده با تفنگهای مدرن و وسائل ارتباطی (تعدادی تلفنهای صحرائی) و لوازم دیگر مجهز نمودند. روسها دستورات جنگی و درسهایی در انظباط به آنها دادند. که با توجه به عدم انضباط و رقابتهای میان قبیله ای در میان آنها برای آخری نیاز فراوانی وجود داشت. نهایتاً این ارتش کوچک فقط ۳۰۰۰ رزمنده داشت که تعدادی هم شبه نظامی به آنها کمک می رساندند. در ابتدا روسها از آنها به عنوان پیش آهنگ استفاده می کردند، زیرا با منطقه و رسومات محلی آشنا بودند. پطرس ایلیا (آقا پطرس افسانه ای) از اهالی باز، قهرمان آشور ـ کلدانیها در جنگ اول جهانی، که زمانی نیز مترجم کنسولگری روسیه در ارومیه بود در رأس اینها قرار داشت. او که زبان روسی را به خوبی صحبت می کرد قبلاً در طی فرار دستجمعی اقوام خود از هاکاری غیرت خود را برعلیه ترکها ـ کردها به پارس نشان داده بود. اما حالا، با توجه به ابعاد قوای روس و کنترل سخت خطوط مقدم جبهه، نقشی جهت ایفا برای قوای آقا پطرس به نظر بی اهمیت جلوه می کرد.

اما سربازان آشوری ـ کلدانی تحت امر ژنرالهای روسی سیمونوف، چرنیزوبوف، آندروفسکی، و لوندوفسکی خودشان را محدود به وظائف دیده بانی نمی نمودند. آنها بلافاصله برعلیه قبایل متخاصم کرد که متحدین اوتومنها بودند نقشهای رزمی برعهده گرفتند. چندین پیروزی نیز برعلیه این قبایل و قوای منظم اوتومن در دورهٔ ۱۷-۱۹۱۶، در دیلمان، دوزداغ، خاناسور، باشکالا (هاکاری)، دز، درگوار (هاکاری)، هرک، اوچنو، خان تخته، جودی داغ، نِری (هاکاری)، ساره ساته، ساپنادوره (بروار)، کَالیچین، و کالام کام به دست آمد. در این حملات، تلفات رسمی آشوری ـ کلدانیها ۱۶ کشته و ۹۲۹ زخمی بود.

در تابستان ۱۹۱۷ و با کمک باسیل نیلی تین که نایب کنسول روسها در ارومیه بود، آقا پطرس ژنرال سیمونوف را متقاعد ساخت که تسلیحات قبایل را کامل کند و به آنها دو توپ برای حمله برعلیه کردهای نروا از اورامار بدهد. حملات تنبیهی برنامه ریزی شدند، اما حمله برعلیه سیمکو بنا به خواهش مارشمعون که امیدوار بود با این فرمانده کردها (در آن زمان او را حامی پرقدرت Entente محسوب می کردند) به نوعی مصالحه دست یابد انجام نگشت. حمله برعلیه سوتوآقا از اورامار در تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۱۷ انجام شد. نقشه جنگی آقاپطرس این بود که دو ستون جدا از هم، هر کدام شامل مردانی از قبیله هائی مشخص روانه کند که فرماندهی آنها را رؤسای قبیلهٔ خودشان برعهده داشته باشند.

ستون به طرف چپ (همراه با آقا پطرس) شامل:

تیاری پائین (مالک خوشابایوسف)

تیاری بالا (مالک اسماعیل یعقوب)
تخوما (مالک هرمز)
جیلوی کوچک (مالک میرزا)
ستون به سمت راست (با همراهی ماربنیامین شمعون بیست و یکم) شامل:
باز (مالک خامو)
جیلوی بزرگ‌تر (مالک خامو گیورگیس)
ناروار (مالک اودوبنیامین)
ارومیه (دکتر آغاسی سولدوز)

نبرد در ۲۱ اوت به پایان رسید. کردهای اورامار که از سپاهیان ترک حمایت کرده بودند نیز همانند کردهای نَروا شکست می‌خورند و استحکامات آنها برچیده می‌شود. آقاپطرس فرماندهٔ کردهای نَروا احمدآقا را به اسارت می‌گیرد، اما چند ماه بعد او را آزاد می‌کند. این موفقیت بدون دلسردی هم نیست. آنها امیدوار بودند که ضرباتی به سوتو وارد کنند، اما او از چنگال آنها می‌گریزد. حداقل این بار، کردهای آرتوشی موفق نمی‌شوند در کنار سایر قبایل کرد بایستند. اما این دسته، از راه دز و گاوار به ارومیه باز می‌گردند، و در یک نبرد دیگر با قبایل کرد مینی یانیش و تِچال درگیر می‌شوند.

۳ـ نقش نظامی آشوری ـ کلدانیها
در حین و پس از هزیمت تزاریها

امواج ناگهانی و شگفت‌آور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بر شمال پارس نیز تأثیر گذارد. پس از آگاهی از اخبار، گردان هفتم ارتش قفقاز خودش را در موقعیتی بسیار نامناسب می‌یافت، هزاران سرباز از خدمت گریختند، موضوع مرخص شدن و بازگشتن در سلامت به وطن در اذهان افسران دائم و موقت مهم‌ترین مسئله بود.

با فروپاشی ارتش تزاری که جبهه را ترک کرده بود، سؤال مطروحه این بود که چگونه باید این خلاء را پر نمود. این مسئله مخصوصاً با شدت یافتن تهدیدات ترکها ـ آلمانها وخیم‌تر می‌شد. از قفقازیه ترکها سعی می‌کنند از طریق باکو به درون ترکستان روسیه نفوذ نمایند، و هنگامی که به منطقه می‌رسند به سازماندهی قوائی شامل اسیران جنگی آلمان و اتریش ـ مجارستان امید دارند که بتوانند از طریق افغانستان به هندوستان تحت سلطهٔ انگلیسیها برسد. هدف دوم آنها هجوم به بندر انزلی از طریق رشت است تا با قوای شورشی پارس متحد شوند و بدین طریق بتوانند در خطوط انگلیسیها بر همدان هجوم

ببرند. هدف سوم که مورد آرزوی قوای اوتومن بود تسخیر شهرهای تبریز و جلگه خوی و سپس پیشروی به سوی ارومیه ـ سولدوز نهایتاً حمله به شهرهای کرمانشاه ـ بغداد، خطوط انگلیسیها بود تا بدین طریق به روند نابودی مقاومت آشوری ـ کلدانیها تکامل بخشند.

با حمایت هیئتهای بشارتی ارتش روسیهٔ سفید، و فرانسه ـ انگلیس آشوری ـ کلدانیها تمام این اهداف را عقیم گذاردند. مقاومت آنها تحت رهبری آقا پطرس به قوای ژنرال ارمنی آندرانیک این امکان را می دهد تا در قفقاز سرسختانه به دفاع بپردازند. در پائیز۱۹۱۷ تعدادی از فرستادگان قوای متحدین شخصاً به آشوری ـ کلدانیها درمورد حمایت از آنها اطمینان می دهند و آنها را رسماً جزو متحدین خود اعلام می نمایند. بسیاری از این سفیران والامرتبه، منجمله ژنرال انگلیسی، سرهنگ دوم چاردینی (هیئت بشارتی فرانسه در قفقاز). سرهنگ دوم کایول (نیروی پزشکی فرانسوی آلپ)، کاپیتان گراسی (ضد اطلاعات انگلیس)، و ستوان گاسفیلد فرانسوی. ژنرالهای روسی از این بازدید کنندگان پیشی گرفته بودند، یعنی سیمونوف و دوک بزرگ نیکلا (در آن زمان فرماندهٔ کل قوای ارتش قفقاز بود). در واقع در بازدیدی از سرفرماندهی دوک بزرگ در دسامبر ۱۹۱۵، ماربنیامین شمعون با احترامات کامل مورد استقبال قرار گرفته و از حمایت روسها اطمینان یافته بود. تزار نیکلای دوم شخصاً تلگرام ذیل را به پاتریارک ارسال نمود. «بزودی شما و ملت شما در پیروزی به خانه های خود باز خواهید گشت».

در برخوردهای متعددی مابین دسامبر۱۹۱۷ و ژوئیه ۱۹۱۸، قوای آشوری ـ کلدانی که حال متکی به منابع شخصی خود بودند با فرمانی جنگیده و واحدهای اوتومن و متحدین کرد آنها را به عقب رانده بودند. آقا پطرس حالا با در اختیار داشتن فرماندهی کامل لشگریان آشوری ـ کلدانی در آذربایجان، بار دیگر جوهرهٔ خود را به عنوان یک جنگجو به اثبات می رساند.

در ملاقات نمایندگان Entente که در دسامبر ۱۹۱۷ در ارومیه صورت گرفت، و شخصیتهایی چون کاپیتان گراسی (ضد اطلاعات)، باسیل نیکیتین (معاون کنسول روس در ارومیه)، دکتر ویلیام شد، سرهنگ دوم کایول، سراسقف ژاک امیل سونتاگ (فرستادهٔ رسولی)،[۱۵] ژنرال سیمونوف (به همراه چندین افسر روسی)، ژنرال آقا پطرس ایلیا، ماربنیامین شمعون بیست و یکم، (پاتریارک که اینک از هاکاری تبعید گردیده)، و چندین رئیس قبیله آشوری ـ کلدانی در این برنامهٔ ملاقات حضور داشتند.

۱۵- یک آلزاسی فرانسوی شده، او همراه با ۱۴۰۰۰ آشوری ـ کلدانی در حمله ترکها ـ کردها در ژوئیه ۱۹۱۸ کشته شد.

می کند[۱۶] اطمینان می دهد که متحدین آماده هستند تا با ارسال اسلحه، مهمات، سرباز و بودجهٔ لازم به نگهداری واحدهای آنان کمک کنند. او همچنین تعهد ودنیسکی سرهنگ روسی در رابطه با حق خود مختاری آشوری ـ کلدانیها را تکرار می کند، به شرطی که این افراد به جنگ با قوای آلمان ـ کُرد ـ ترک ادامه دهند. سایر فرستادگان در این نشست از تعهدات انگلیس حمایت کردند و قول دادند تا خاتمهٔ این خصومتها از آنها حمایت نمایند.

در پایان این نشست، آشوری ـ کلدانیها متعهد شدند که به جنگی که در سال ۱۹۱۵ شروع شده بود ادامه دهند. با رأی گیری تصمیم گرفته شد که ارتش آشوری ـ کلدانی توسط قوای متحد باردیگر سازماندهی شود و کم و بیش جای ارتش روسیه از سِرای باشکالا تا ساوجبلاغ را بگیرد. ژنرال آقا پطرس ایلیا، برادر او میرزا ایلیا، مالک خوشابا یوسف، خامو، آقا داود و برادر او و پاتریارک مارشمعون همگی در سمت رهبری خود تأیید شدند. ستوان فرانسوی گاسفیلد برای سازماندهی دوبارهٔ این واحدها تعیین شد. با اسلحه ها، انظباط، و ائتلاف او با متحدین، این قدرت دارای نیروی یک ارتش کوچک و منظم می شود که چندین افسر داوطلب از روسیهٔ سفید دارد. تعداد سربازان به ۹۴۸۰ نفر می رسد (۶۴۸۰ نفر در هنگ سوار، ۳۰۰۰ نفر پیاده نظام) و ۲۵۰۰۰ نفر نیروی غیرمنظم از آن حمایت می کنند. آنها فقط مسلح به باردنکای روسی و تفنگهای لِبِل فرانسوی، ۸ توپ و ۸ مسلسل سنگین هستند اما این ذخیرهٔ اسلحه با هر شکست نظامیان ترک افزایش می یابد.

این قوای متحدین آشوری ـ کلدانی در برابر خود متخاصمین ذیل را داشتند:

ـ قوای اوتومن از گردانهای چهارم ارتش، شامل ۳۶۰۰۰ سرباز در چهار گردان بود. هر گردان دارای چهار توپخانه (هر کدام ۱۵ توپ) و ۴۹ مسلسل سنگین است. این چهار گردان شامل گردان پنجم به فرماندهی صدقی میرالای، گردان ششم به فرماندهی خیری بیگ، گردان دوازدهم به فرماندهی کایماکام علی رفعت بیگ، و گردان سواره نظام سی و

۱۶- بجا خواهد بود که به کلمات گفته های گراسی توجه کنیم:
دوستان عزیز: در این اولین حضور خود در میان شما مایلم با شما درباره هدف و نقشه قوای متحدین، در رابطه با ملتی کوچک و تحت ستم مانند شما صحبت کنم. این جنگ بزرگ که مدتهاست ادامه دارد و هنوز هم با بهای فوق العاده سنگین جانی و مالی برای متحدین ادامه دارد، فقط یک هدف دارد و آن آزادی ملتهای کوچک و تحت ستم همانند ملت شماست. شما را بیش از اندازه تحت ستم قرار داده اند. شما به عنوان یک ملت و یک زبان به مرز نابودی رسیده اید و دلیل آن سوء رفتار ترکها با کمک متحدین آنها یعنی آلمانهاست. من آمده ام تا به شما بگویم که با توجه به این که قدرتهای بزرگ متحد چنین قربانیهای عظیمی را تقدیم می کنند، و جویبارهائی از خون برای نجات شما جاری می شود تا شما آزاد باشید، این وظیفهٔ شماست که به عنوان ملت کوچک مسیحی به جنگ ادامه دهید، و همان گونه که به طرز عالی در گذشته جنگیده اید باز هم بجنگید.
...به یاد داشته باشید که شما برای رهائی خودتان می جنگید، پس می باید برای دستیابی به این هدف نهائی از هیچ چیز دریغ نکنید... حکومتم مرا فرستاده تا به شما و ملتهای کوچک دیگر اعلام کنم که شما همگی برای آزادی خودتان در حال مبارزه هستید، من همین را به ارامنه نیز گفته ام. من همین حالا از وان آمده ام. آنها به مبارزه خود برای کسب آزادی ادامه می دهند. شما

ــ پنج جوخهٔ مرزی شامل ۲۵۰۰ سرباز، ۴ توپ و ۴ مسلسل سنگین هستند.

تمام این واحدها تحت فرماندهی ژنرال احسان پاشا، قهرمان ترک جنگ اول جهانی قرار دارند. هنگامی که در بهار۱۹۱۸ او را به جبهه موصل منتقل می‌کنند تا با قوای انگلیس بجنگد به جای او صلاح‌الدین پاشا منصوب می‌شود.

ــ ۱۰۰۰۰ قوای نامنظم کرد. کردهای چاکاک توسط اسماعیل آقا سیمکو رهبری می‌شوند و رهبری آن عده از اورامار را سوتوآقا بر عهده دارد، و سعید آقا و خیری‌آقا رهبری بقیه افراد از قبایل کوچکتر را.

ــ ۱۶۰۰۰ نیروی منظم از پارس

آشوری_کلدانیها در برخورد با تمامی این متخاصمین در یک سری جنگهای ناامیدانه درگیر می‌شوند که طی آن تلفات ذیل رخ می‌دهد:

ــ نبرد ارومیه[۱۷] (۲۶-۲۴ فوریه)، ۳۰ کشته و ۲۶ زخمی

ــ نبرد شانکارلو (۱۹-۱۶ مارس)، ۱۲ کشته، ۲۶ زخمی

ــ نبرد قره باغ (۱۱-۱۰ مارس)، ۱۴ کشته، ۵ زخمی

ــ نبرد تساوا-کالا (استحکامات سیمکو) برای انتقام قتل مارشمعون (۲۶-۱۳ مارس)، ۴۰ کشته و ۵۷ زخمی

ــ نبرد اُشنو (۱۲-۱۰ آوریل)، ۳۸ کشته، ۸۰ زخمی

ــ نبرد برندیز (۸-۳ مه)، ۷۴ کشته، ۱۰۰ زخمی

ــ نبرد عَسکرآباد (۱۴-۱۰ مه)، ۳۰ کشته، ۵۷ زخمی

ــ نبرد سلماس (۲۸-۱۶ مه)، ۴۷ کشته، ۸۷ زخمی

ــ نبرد اورامار (۲۹ مه_۱۰ژوئن)، ۳۰ کشته، ۴۰ زخمی

ــ نبرد کونزاکوخ (۴-۳ ژوئن)، ۸ کشته، ۱۲ زخمی

ــ نبرد مرگاور (۱۷-۱۵ ژوئن)، ۲۰ کشته، ۵۲ زخمی

می باید همگی تحت هدایت یک رهبر متحداً عمل کنید و تا جائی که به احساسات دولت پارس مربوط می‌شود، آن موضوع را به سفیر ما، و سفرای سایر قدرتهای متحد در تهران واگذارید.
هزینهٔ ارتش شما توسط متحدین پرداخت خواهد شد. هم‌اکنون دولت جدید در قفقاز ترتیبی داده که شما اسلحه و مهماتی را که نیاز دارید و حتی کمکهای نظامی، اگر لازم باشد، دریافت کنید.
آزادی بسیار گرانبهاست. همیشه این را با دادن قربانیها خریداری کرده‌اند. شما نیز باید برای یک جنین مبارزه‌ای آماده باشید، اگر در آرزوی دستیابی به سرزمین پدران خود هستید، جائی که شیر و عسل جاری است.

۱۷- پس از تشکیل واحدهای آشوری_کلدانی توسط گاسفیلد، ستوان فرانسوی استاندار منطقهٔ پارس به این فکر افتاد که از روی احتیاط چندصد نفر سواره نظام پارس را برای حفظ امنیت ارومیه فرا بخوانند. در فردا شب ۲۴ فوریه ۱۹۱۸، صدای گلوله در چندین نقطه شهر برخاست و به دنبال آن پارسها به محله‌های مسیحی نشین حمله بردند. ارومیه به صحنه نبرد مابین قوای مسلمانان برعلیه مبارزین آشوری_کلدانی که با غیرت از خانواده‌های خود دفاع می‌نمودند تبدیل شد. یک افسر متحدین نوشته

ــ نبرد سیر (۲۳-۱۹ ژوئن)، ۶۰ کشته، ۴۰ زخمی
ــ نبرد کرم‌آباد (۳۰-۲۷ ژوئن)، ۳۰ کشته، ۵۷ زخمی
ــ نبرد کالاپاسوا (۱۱-۴ ژوئیه)، ۱۰ کشته، ۱۸ زخمی

تلفات آشوری ـ کلدانیها به ۴۰۰ کشته و ۷۰۸ زخمی رسید. متأسفانه اسنادی درباره میزان تلفات ترک ـ کرد ـ پارس وجود ندارد.

بنا به صلاحدید کاپیتان گراسی، پاتریارک مارشمعون در فوریه ۱۹۱۸ به جستجوی راههائی برای صلح و آشتی با سیمکو برمی‌خیزد. در خاتمه این برخوردها انگلیسها طالب تفاهمی دوستانه مابین آشوری ـ کلدانیها و کردها می‌شوند، با این باور که سیمکو که رئیس یک قبیله است به احتمال زیاد می‌تواند برای رسیدن به چنین «اتحادی» کمک کند. در اول ماه مارس، سیمکو به مارشمعون نامه‌ای فرستاده و پیشنهاد ملاقات می‌نماید. مارشمعون به همراه تعدادی افسر روس و گارد کوچک احترامی شامل حدود ۴۰ نفر به نزد سیمکو می‌رود. هیچ دلیل ظاهری برای نگرانی پاتریارک وجود ندارد، زیرا از تمام جوانب چنین پیداست که سیمکو با «نیت خوب» عمل می‌کند. سرگرد روسی کوندراتف که زخمی شده ولی موفق به فرار از تله‌ای که برای مارشمعون در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ گذارده بودند گردید، دربارهٔ این واقعه به طور زنده و دست اول چنین نقل می‌کند:

«هنگامی که مارشمعون در خونی شهر به خانه‌ای که در آن‌جا قرار بود با سیمکو ملاقات کند رسید، مردان زیادی مسلح بر پشت بامها مستقر شده بودند. ما فکر کردیم که آنها به پشت بام رفته‌اند تا ما را بهتر ببینند. سیمکو بیرون آمد تا با پاتریارک ملاقات کند، او را با کمال احترام استقبال کرد و با خود به درون منزل هدایت نمود. در آن‌جا آنها با یکدیگر به صرف چای پرداختند. مارشمعون در نهایت صداقت دربارهٔ صلح با آقا سیمکو صحبت کرد و گفت «من در کمال صداقت به شما اطمینان می‌دهم که ما قصد وارد کردن کوچکترین صدمه‌ای در پارس را نداریم و به دنبال سرزمینی برای تصاحب کردن نیز نیستیم. ما فقط مایل به دفاع از خود در برابر حملات ترکها، و اعمالی از این قبیل هستیم. سیمکو موافقت کامل خود را با این ایده بیان داشت و پاتریارک برخاست تا آن‌جا را ترک کند. سیمکو پاتریارک را تا دم در بدرقه نمود و دست او را بوسید.

است: «رزمندگان کوه نشین محله های مسلمانان را زیر آتش گرفتند و دشمن توسط گلوله های توپ چنان به وحشت افتاد که همان روز بعد شروع به عقب نشینی نمود. در روز سوم این جنگ در خیابانها و پشت بامها ادامه یافت و پارسها تقاضای آتش بس نموده هیئتی از رهبران خود و ملاها را روانه نمودند تا با پاتریارک ملاقات نموده تقاضای صلح کنند. اما در این حین «قزاقهای پارس» که در شهر مستقر بودند از اطاعت دستورات فرماندهان خود، که از ماجرا بیرون بمانند، سر باز زدند. آنها مشتاق بودند تا به مبارزین مسلمان که برعلیه قوای هاکاری می‌جنگیدند کمک کنند. آنها از پشت بام سربازخانه های خود شروع به تیراندازی بر سکنه مسیحی نمودند و این موجب شد که آشوری ـ کلدانیها به سربازخانه یورش برند و آن‌جا را تصرف کرده افرادی را که در آن‌جا بودند به قتل رسانند.

سواران او آماده بودند تا ما را تا جایی بدرقه کنند. آن‌گاه من و مارشمعون در کالسکه نشستیم که ناگهان گلوله ای به طرف او شلیک شد و به دنبال آن رگباری از گلوله ها از پشت بام و پنجره ها و در واقع از همهٔ جهات باریدن گرفت».

پاتریارک در این گلوله باران کشته شد و همراهان او نیز کشته یا زخمی شدند. برادر او، آقا داود به طرز معجزه‌آسائی جان به در برد.[۱۸] کلدانی_آشوریها که با شنیدن این خبر روحیهٔ خود را از دست داده بودند نمی‌دانستند چه راهی را باید انتخاب کنند. آیا بایستی فوراً انتقام این جنایت را بگیرند، یا عملیات آنها تا بهتر شدن وضع هوا به عقب بیفتد؟ فرماندهان به عملیات انتقام جویانه سریع رأی دادند.

«آقا پطرس با حمایت مخصوصاً مالک خوشابا، به این اشاره می کند که باوجود فصل سخت و دشوار می بایستی حملات انتقام‌جویانه برعلیه استحکامات تزارا (محل سکونت سیمکو) انجام شود نه فقط به‌عنوان مسئله ای شرافتی بلکه برای تأمین امنیت آشوریهای ساکن حوالی ارومیه. تعدادی ناراضی این ایده را احمقانه تصور می کنند. تزارا قبلاً هرگز سقوط نکرده بود، چه در برابر ترکها، پارسها و یا دشمنان کُرد سیمکو. اگر عملیات انتقام‌جویانه شکست می‌خورد افراد سیمکو به تعقیب و نابودی آشوریها (آشوری_کلدانیها) تا دشت ارومیه ادامه می‌دادند. اما آقا پطرس با حمایت مالک خوشابا ادعا می کرد که سواران سیمکو نخواهند توانست به آسانی و در سرزمین تپه ای و پر برف با کوه نشینان آشوری به نبرد بپردازند. روسها نیز این ارزیابی را تأیید می کنند و دو افسر و تعدادی توپ برای کمک به آشوریها روانه می‌دارند.

۷۰۰۰ نفر سپاهی تحت فرماندهی آقا پطرس قرار می گیرند. بیشتر رؤسای قبایل برای این اقدام تنبیهی به آنها پیوسته اند: آقا داود (برادر پاتریارک)، مالک خوشابا از تیاری پائین، مالک اسماعیل از تیاری بالا، مالک سیلوا از لیزان، مالک کانو از اشتیا، مالک خامو از باز، مالک هارون از جیلوی کوچک، مالک اوِد از باروار همراه هستند. سایر افراد مهم عبارتند از: آوو سموییل خان از ماروین، شماشَا اسرائیل از تخوما (شماس و جنگنده ای شجاع)، پتیون گل‌آذر و برادرش زایا از باز.

حمله بر علیه سیمکو در تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۱۸ شروع می شود و جنگی شدید درمی گیرد. حدود ۲۰۰۰ کرد شاکاک در استحکامات سنگربندی شده دفاعی سرسختانه

۱۸- جسد پاتریارک مورد بی‌حترامیهای زیادی قرارگرفت، و سپس به سادگی آن را روی جاده عمومی به زمین انداختند. یک ارمنی بومی آن را برداشته و با خود به نزد مبارزین تیاری و تخوما که به دنبال آن می گشتند برد. این جسد طی تدفینی ساده که توسط اسقف مارپطرس عزیز از کلیسای کلدانی کاتولیک، اسقف مارایلیا از کلیسای آشوری و پاتریارک ماربنیامین شمعون کشیش ارمنی شهر در مقبرهٔ کلیسای ارمنی خسروا به‌خاک سپرده شد. ظاهراً سیمکو و افرادش پیرو دستورات دولت پارس عمل کرده بودند.

را شروع می‌کنند، در حالی که آشوری ـ کلدانیها مصمم بودند که هر چه را لازم باشد برای تنبیه سیمکوی خائن و قاتلین تحت استخدام او انجام دهند. پس از چندین روز حمله و گلوله باران سخت، استحکامات در روز ۲۶ مارس سقوط می‌کند. سیمکو باوجودی که زخمی شده به همراه حدود ۵۰۰ نفر از سوارانش می‌گریزند و پسر و طلاهای او را با خود می‌برند، اما سه همسر او به‌جای می‌مانند که به زندان می‌افتند. حدود ۱۵۰۰ کرد شاکاک کشته یا زخمی روی برفها افتاده‌اند. آشوری ـ کلدانیها شرف خود را بازیافته‌اند. سیمکو جان به‌در برده و تهدیدی برای تمام مسیحیان به شمار می‌آید. در غوغای پس از پیروزی و در روحیهٔ انتقامجوئی بعضی از قبایل نشینان مرتکب قتل عامهای تأسف‌انگیزی برعلیه غیر نظامیان کُرد می‌شوند. در واقع منطقه «پاکسازی» می‌شود. بسیاری از آبادیهای کُردنشین که به‌عنوان حامیان سیمکو شناخته شده‌اند در نهایت برای شکست او تلاش می‌کنند. خسروا و دیلمان بهای سنگینی می‌پردازند. سیمکو، و یارانش انتقام خود را از سکنهٔ غیر نظامی آشوری ـ کلدانی خوی، جائی که ۳۸۰۰ زن، کودک و افراد پیر به دستور او قتل عام می‌شوند، می‌گیرند.

نبرد برعلیه قوای ترک ـ کرد ـ پارس تقریباً کاری روزانه می‌شود. سرنوشت مسیحیان در منطقهٔ ارومیه موجب نگرانی است. قوای اوتومن دائماً توسط افراد تازه نفس و تجهیزات تقویت می‌شود و توازن به طرز خطرناکی به هم می‌ریزد. چندین حمله برعلیه ارومیه، جائی که همه مسیحیان منطقه تجمع کرده‌اند صورت می‌گیرد. شهر از روز ۱۸ آوریل ۱۹۱۸ توسط گردانهای پنجم و ششم اوتومن که از موصل به آن‌جا آورده شده بودند به طور کامل محاصره می‌شود اما پس از دو ماه محاصره هنوز هم مقاومت می‌کند. برای سومین ماه، مقاومتی سرسختانه از طرف آشوری ـ کلدانیها که تعداد آنها با پیوستن تعدادی فراریان ارمنی به آنها افزایش یافته ارائه می‌شود. این به قوای انگلیسی که از جنوب بین‌النهرین در راه هستند امکان می‌دهد تا ارتباط استراتژیکی مابین کرمانشاه، همدان، قزوین و انزلی به وجود آورند. اما مهمات و اغذیهٔ وعده داده شده توسط متحدین، نمی‌رسد. در پنجم ژوئیه خلبان انگلیسی پنینگتون در قزوین فرود می‌آید و نامهٔ شماره ۶/۱۰۹۳ سرلشگر دانسترویل فرماندهٔ قوای انگلیس در پارس را با خود می‌آورد. او از آشوری ـ کلدانیها می‌خواهد که چهار منطقهٔ استراتژیک را که توسط ترکها تسخیر شده تصاحب کنند. قوای آقا پطرس به این هدف می‌رسند و پیشرفت می‌کنند تا کمک انگلیسها را به‌دست آورند. اما آنها تا ساوجبلاغ با قوای انگلیس روبه‌رو نمی‌شوند، در حالی که وضعیت در ارومیه قطعاً رو به وخامت گذارده.

دو گردان ترک با استفاده از موقعیت به‌دست آمده از خروج قوای مسیحی و آگاهی از

این که ارومیه بدون دفاع است حمله ای را برعلیه شهر آغاز می کنند، و شبه نظامیان کرد و پارس از آنها حمایت می نمایند. حدود ۸۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ پناهندهٔ مسیحی خودشان را گرفتار می یابند، در حالی که واحدهای منتخب آشوری ـ کلدانی در فاصلهٔ دورتر از آن قرار دارند که بتوانند در این نبرد دخالت کنند. مقاومت غیرممکن می شود. پاتریارک جدید «نسطوری» مارپولس شمعون بیست و دوم که تازه به جای برادر مقتول خود نشسته دستور تخلیه شهر را صادر می کند. حدود ۸۰۰۰۰ آشوری ـ کلدانی از طریق شکافی در خطوط دشمن به سمت جنوب، در جهت قوای خود به سوی بین النهرین فرار می کنند. آنها گله ها و سایر لوازم خود را نیز بردند. ۱۴۰۰۰ نفر دیگر در ارومیه باقی ماندند که همگی کشته شدند.

۴ ـ خروج به سوی بین‌النهرین و اولین تلخ‌کامیها

فرار ناامیدانه از ارومیه یک تراژدی است که در بیابان بین النهرین به پایان می رسد. سرهنگ انگلیسی مک کارتی در نامه ای به پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم می نویسد: «این آشکارا وظیفهٔ ماست که به تمام وعده های خود به مردمی که هنگامی که ما در نیاز مبرم برای هرگونه کمکی بودیم در کنار ما ایستادند، وفادار بمانیم. ما در سال ۱۹۱۸ رفقای وفادار و ثابت قدم چندانی در شرق نداشتیم. افراد کمی متوجه هستند که مردم بدبخت شما تاچه حد درد و رنج تحمل کرده و هنوز هم به خاطر وفاداری به انگلستان تحمل می کنند. من تلاش خواهم کرد تا سختیهای وحشتناکی را که آنها متحمل شده اند، آن هم درست در زیر دید خودمان، به سایرین اعلام کنم. من صحنه ای را که در عقب نشینی از ارومیه، هنگامی که در جادهٔ بیجار با مردم وحشت‌زده روبه رو شدم ناظر بودم را هرگز فراموش نخواهم کرد و دیگر مایل به دیدن چیزی شبیه به آن نیستم».

وضعیت را جامعه ملل اینگونه توصیف نموده است:

«باوجود مقاومت آنها (آشوری ـ کلدانیها) در دورانی سخت و جنگی غیرعادی، وضعیت ایشان در پارس در شروع تابستان ۱۹۱۸ غیرقابل تحمل شد و آنها هیچ راهی برای عقب نشینی به سوی قوای انگلیس در بین النهرین نداشتند. بنابراین در وحشتی فوق العاده همراه با اعضای خانواده و گله ها و مایملک خود حدود ۳۰۰ مایل به طرف جنوب سفر کردند و نهایتاً به همدان که توسط حملات ترکها، کردها و پارسها ویران شده بود رسیدند. در گرمای سوزان تابستان در حالی که بیماریهایی چون تیفوس، اسهال، آبله، و وبا غوغا می کرد کودکان و افراد مسن از شدت خستگی و تب از پای درآمده و در کنار

جاده ها رها شده بودند، اجساد مردگان و افراد در حال مرگ مسیر فرار آنها را علامتگذاری نموده بود. نهایتاً ۲۰۰۰۰ نفر از آنها در این معرکه از پای درآمدند و بقیه به همدان رسیدند و در آن‌جا توانستند با قوای انگلیس ارتباط برقرار نمایند.

مسخره تر آن که، قوای انگلیس نتوانستند انبوه پناهندگانی را که به سوی آنها در حرکت بودند شناسائی کنند و به میان این جماعت آتش گشودند. پس از این «اشتباه» تأسف بار آنها توسط انگلیسها مورد استقبال و کمک قرار گرفتند که آنها را به سوی باکوبا هدایت نمودند و در آن‌جا در اردوگاهی بزرگ در کنار رودخانه دجله اسکان دادند. صدها چادر برپا شد و خانواده ها باردیگر سعی بر از سرگیری زندگی روزمره خود نمودند. اما پناهندگان در گرمای شدید بین النهرین در میان سکنهٔ عرب عموماً در شرایطی مطابق میل دیگران احساس دور بودن از محیط زندگی خود را می نمودند، آنها از کوهستانها و سرزمینهای مرتفع خود بسیار دور شده بودند. این وضعیت در آنها ایجاد ناامیدی و پریشانی می نمود. زندگی در باکوبا بسیار دور از لذت بخش بود، اما انگلیسها تمام تلاش خود را برای کمک به پناهندگان می نمایند. البته قربانی دادن این مردم به خاطر اهداف انگلیسها، با توجه به وعده های خودمختاری که به «کوچکترین متحد» خود در دسامبر ۱۹۱۷ داده اند، تعجب‌آور نیست. اما بزودی فرماندهٔ انگلیسی سربازان کمکی از میان آنها جذب نموده و آنها را در ارتش عراق ادغام می نماید. نهایتاً این واحدها، منحصراً از آشوری ـ کلدانیها تشکیل می شوند و این موجب می شود که آنها به عنوان سربازان آشوری شناخته شوند. از ابتدای ۱۹۱۹ این واحدها در اکثر عملیات انگلیسها برای حفظ نظم و ثبات در بین النهرین شرکت می کنند تا شورشهای متعدد اعراب و کردها را سرکوب سازند. شورش شیخ محمود بارزانی که در سالهای ۲۰-۱۹۱۹ خودش را «پادشاه کردستان» معرفی نمود با خونریزی به پایان می‌رسد. هواپیماهای R.A.F. کوهستانهای کرد نشین را بمباران می نمایند در حالی که سربازها عملیات زمینی انجام می دهند، چون که آنها در مناطق کوهستانی رزمندگان بهتری هستند. سورما خواهر پاتریارک نسطوری آشوری ـ کلدانیها را تشویق می کند تا با کارت انگلیسی بازی کرده و در ارتش نام نویسی نمایند. او در پایان پاداشی محقرانه از انگلیسیها دریافت می کند.[۱۹] سربازان آشوری ابزار دست انگلیسها برای سرکوب می شوند. آنها با غیرت خاص در نام قدرت اشغالگر عمل می نمایند، و به انتظار «این برای آن» و وطنی برای قوم خود در

۱۹- در گزارش ۳۰ ژانویه ۱۹۲۵، سرهنگ دوبین، فرمانده سربازان عراقی می گوید «مایلم که به کمک بسیار بزرگی که در سازماندهی شبه نظامیان توسط خانم سوما، دختر مارشمعون، به من شد اشاره کنم. این که تعداد زیادی از افراد پس از عقب نشینی اولیه اشان به کمک من آمدند عمدتاً به دلیل کوششها و دستورات وی در تمام مدت بود. او کمکها و راهنمائیهای بسیار باارزش دیگری هم در سایر امور مربوط به آنها به من نمود.

درون مرزهای ترک ـ عراق هستند. در این روند، مسیحیان خصومتی حتی بیشتر در کردها و اعراب نسبت به خود به وجود می‌آورند. همان‌گونه که در ذیل خواهیم دید، این تنفر نسبت به آشوری ـ کلدانیها در بهار و تابستان ۱۹۳۳ به طرز دلخراشی خود را نمایان می‌سازد.

پس از پیروزی متحدین و تقسیم امپراتوری اوتومن آشوری ـ کلدانیها سرشار از خوشبینی هستند و اطمینان دارند که فرانسویها و انگلیسها قربانیهای آنان را فراموش نخواهند کرد و به یاد کمکهای آنان برای اهداف متحدین خواهند بود، و در انتظار تحقق وعده‌های آنان می‌مانند. در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ در پاریس چندین هیئت ارسالی آشوری ـ کلدانی برای ملحق شدن به قوای متحدین آرزوها و امیدهای مردمی را که با وفاداری در کنار آنها و برای اهداف آنها جنگیده و اینک امید به قدرشناسی دارد توضیح می‌دهند. فعالترین این هیئتها توسط سعید آنتونی نامک، رستِم نجیب (هر دو حقوقدان و اعضای جامعهٔ وکلای قسطنطنیه) و دکتر ژان زبونی هستند. در طی یک سری تفاهم نامه ها سعی می‌شود بنای ایجاد کشور خود مختار آشوری ـ کلدانی که نهایتاً به استقلال کامل دست خواهد یافت پایه ریزی شود. این کشور قسمتی از سرزمین اوتومن سابق و قسمتی از آذربایجان پارس را شامل خواهد شد، و نواحی ذیل را دربر خواهد گرفت:

ـ ولایت موصل به طور کامل
ـ ولایت دیاربکر
ـ شن زار آلپ و اورفا
ـ شن زار دیر ال-زور
ـ شن زار سعرت (ولایت بیتلیس)
ـ شن زار هاکاری (ولایت وان)
ـ سرزمینهای پارس ارومیه و سلماس
ـ دو خروجی به دریا، یکی در اسکندریه (در مدیترانه) و دیگری در شط العرب (به خلیج فارس).

اما به‌جای یک ایالت در عهد نامهٔ سوروس که (در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ توسط ترکیه و قوای متحدین امضا شده) به آشوری ـ کلدانیها چیزی بیشتر از «تضمین و حمایت» در درون «کردستان خودمختار» آینده داده نمی‌شود (بند ۶۲ قسمت سوم، ضمائم سیاسی کردستان). اما این عهدنامه نوشته‌ای بی‌مصرف باقی می‌ماند. حتی در همان اوائل سرهنگ دوم کایول افسر پزشک مأمور خدمت در قوای آقاپطرس می‌نویسد:

«با سپاس، اگر نخواهیم درباره عدالت و صداقت چیزی بگوئیم می‌بایستی فریاد ناامیدانه‌ای که در اروپا از سواحل دور رودخانهٔ فرات و زاب بزرگ به گوش

می‌رسد مورد توجه قرار گیرد. اخباری که در همه جا گزارش می‌شود احساس همدردی خود را بر مشرق زمین سرخ، جائی که خون ارامنه علامتی قابل تشخیص برجای گذارده، متمرکز نموده. اما چه کسی امروزه می‌داند که در آن‌جا هنوز هم، یک آشوری ـ کلدانی، دختر قرنها، در امید به انتظار نشسته است؟ احساساتی که او سعی کرد در پاریس هنگامی که سرنوشت ملتها مشخص می‌شد بیان کند توسط کمیسیونرهای انگیسی، که برای سرنوشت خود به آنها تکیه کرده بود، که بریتانیای کبیر مسؤولیت دفاع از آنها را برعهده داشت، خفه شد. باوجود این تمام چیزی که آنها در جستجویش بوده‌اند زیستن زیر چتر حمایت غرب در وطن هزاران سالهٔ خود مابین موصل، جریرهٔ (ابن عمر)، باشکالا، و ارومیه است. عهد نامهٔ سوروس مسکوت می‌ماند و آشوری ـ کلدانیها را تحت یوغ اوتومن، در امید به ترحم در ستمگری کردها و انتقام‌جوئیهای پارسها رها می‌کند. باشد که آرزوهای آشوری ـ کلدانیها جامعه عمل پوشد...» باسیل نیکیتین بر اظهارنظر خود می‌افزاید: «عهدنامهٔ سوروس بسیاری را ناخشنود ساخته و آنها نارضایتی خود را اعلام نموده‌اند، با زور اسلحه یا با بحثهای سیاسی. این فقط آشوری ـ کلدانیها هستند که هرگونه واکنشی از طرف آنها نفی گردیده است. شاید آنها موقرانه در تبعید در باکوبا بمانند و هنوز هم به اعلامیه های بعضی از کمیسیونرهای انگلیسی اعتماد کنند ... نهایتاً عهدنامه سوروس سرنوشت این آشوری ـ کلدانیها را به دست ترکها و کردها رها کرده، به دست همان مردمی که این کوه نشینان شجاع را قتل عام و غارت نموده و اعتماد خود را بر متحدین قرار داده بودند. ما هم‌اکنون از فصلی غم‌انگیز عبور کرده‌ایم که همان قدر ترحم انگیز است، زیرا انسان نمی‌تواند اشعه‌ای از امید برای «شبانان کلدان»، کسانی که در این وقایع و این دوباره تنظیم شدنهای اساسی مرزها همه چیز خود را از دست داده‌اند بیابد».

آقا پطرس با کمک برادر خود آقا میرزا، و همینطور مالک خوشابا و مالک خامو سعی کرد در اکتبر ۱۹۲۰ بار دیگر هاکاری را تصرف کند. اما این مأموریت گروهی متشکل از ۶۵۰۰ نفر بزودی به اعمال انتقام‌جویانه علیه قبایل کرد تبدیل شد و آشوری ـ کلدانیها خودشان را در میان آنهائی که از هاکاری بودند و کسانی که از ارومیه آمده بودند پراکنده می‌یابند. چند هفته بعد رزمندگان با دریافت اخبار امیدوار کننده دربارهٔ امکانات آینده‌اشان در بین‌النهرین فوقانی و پس از سرکوبی بعضی از قبایل کرد، روانهٔ پایگاه خود در جبل مغلوب می‌شوند. انگلیسها، که به آقا پطرس به‌خاطر [فرانسه دوست] بودن او با نظری خصومت‌آمیز می‌نگرند تلاشهای او را «شکستی» مفتضحانه تلقی می‌نمایند. زیرا

او نتوانسته بود باردیگر هاکاری را تسخیر نماید و کردها نیز بیشتر از همیشه خصومت می‌ورزیدند. اما برای آنها این باز هم موقعیتی ایده‌آل است که آقا پطرس و دستیاران نزدیک او را در چشم مردم وی بی‌اعتبار سازند. او که شخصاً تهدید شده، در اکتبر۱۹۲۱ از طریق بندر مارسی به فرانسه پناهنده می‌شود و در آن‌جا به تلاش خود برای مردم خوی که در بین‌النهرین گرفتار سوءنیت و حقارت از جانب انگلیسها بوده‌اند ادامه می‌دهد.

فوریه ۱۹۲۳ او حقوق ملت خویش را از طریق اعلام یک «جمهوری مستقل آشوری ـ کلدانی» مورد تأیید مجدد قرار می‌دهد. در کنفرانس لوزان آقا پطرس از طریق یادداشتها و تلاشهای دیپلوماتیک خود نشان می‌دهد که هنوز به نجات مردم خویش امیدوار است. اما امضای عهدنامهٔ لوزان در۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳ تمام تصورات او را متلاشی می‌کند. متن عهدنامه به مسئله آشوری ـ کلدانیها حتی اشاره‌ای نمی‌کرد. چند تبصره در مورد «حفاظت» از اقلیتها در آن گنجانیده شده بود اما هرگز توسط ترکیه کمالی (پیرو کمال آتاتورک) محترم شمرده نشد. این دولت کماکان در برابر اقلیتهایش بدون مصالحه باقی ماند.

تلاشهای متفاوت برای بازگشت آشوری ـ کلدانیها به ولایت هاکاری تماماً با شکست روبه‌رو بود. جمهوری ترکیه آشکارا با آن مخالفت می‌ورزید و بیش از همیشه مصمم بود تا این شهروندان «مشکل آفرین» را حذف نماید. گوئی می‌خواهد مصمم بودن خود را نشان دهد، در سپتامبر۱۹۲۴ آخرین آشوری ـ کلدانیهای ساکن در امتداد مرز ترکیه ـ عراق را جمع‌آوری نمود. حدود ۲۰۰۰۰ نفر از آنها را به طرزی وحشیانه به عراق اخراج کرد، مایملک آنها را گرفت و آنها را به حال خود رها کرد. هیچ تلاشی از سوی جامعهٔ ملل برای جلوگیری از این اخراج خشن و حذف کوهستان نشینان آشوری ـ کلدانی صورت نگرفت.

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۵، تصویب نامه‌ای برای مشخص کردن مرز ترکیه ـ عراق در امتداد خط به اصطلاح «بروکسل» صادر شد. شورای جامعهٔ ملل در این حال اشتباهی حیاتی می‌نماید و کوهستانهای هاکاری را در محدودهٔ ترکیه و ناحیهٔ موصل را در عراق قرار می‌دهد، و بدین شکل هر نوع خودمختاری آشوری ـ کلدانیها را عملاً غیرممکن می‌سازد. ایدهٔ برخاستن آشوری ـ کلدانیها از خاکستر اینک تبدیل به اسکان پناهندگان آشوری ـ کلدانی در عراق شده است که قبلاً شهروندان اوتومن بوده‌اند. این تصمیمی تأسف‌آور بود که آنها را از موطن اصلی خود بیگانه ساخته و هیچ امیدی برای فردائی بهتر به آنها نمی‌داد.[20]

---

۲۰ ـ در گزارشی به تاریخ ۴ اوت ۱۹۳۳، پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم حتی گفته است: «جامعه ملل به ما خیانت کرد و سرزمین و خانه‌های ما را به ترکیه واگذار نمود، سپس ما را رها کرد تا با دولتی عرب معامله کنیم.

۵ـ اسکان در عراق و پایان تأسف‌بار تصورات

همان‌طوری که اشاره شد. قطعنامهٔ ۱۶ دسامبر ۱۹۲۵ شورای جامعهٔ ملل نه تنها با تصور آشوری ـ کلدانیها مغایر بود بلکه به دلیل امتناع از بازگشت به منازل خود در هاکاری به منزله تیر مرگ محسوب می‌شد، و آنها را مجبور می‌کرد تا در عراق تحت قیمومت انگلیسها ساکن شوند. روند سکنی گزینی نیز کاری مشکل بود. در دوران قبل از به اتمام رسیدن قیمومت انگلستان وضع جامعهٔ آشوری ـ کلدانیها به طرزی تأثرانگیز رو به وخامت می‌گذارد. پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم (۱۹۷۵-۱۹۲۰) در ۱۹۲۹ فاش می‌کند که فقط در مدت۳ سال ۷۹ نفر آشوری ـ کلدانی به قتل رسیده‌اند بدون این که تعقیب قانون در پی بوده باشد. پایان قیمومت انگلستان و نیز پذیرش عراق در جامعهٔ ملل در۳ اکتبر۱۹۳۲، اعتراضات شدید و نگرانیهای افراد قبایلی که در اصل از هاکاری بودند را برمی‌انگیزد. سکنه حدود ۷۰۰۰۰ نفری و پاتریارک مارشمعون چیزی نمی‌خواستند مگر مقداری زمین که بتوانند در آن‌جا ساکن شوند و برای بازیابی مجدد هویت ملی خود آزاد باشند. این انتظارات منطقی و قانونی با نیت سوء از قبل تعیین شده از طرف بغداد مغایر بود. حال که آزادند تا هرگونه که مایلند رفتار نمایند، عراق ادعا می‌کند که مشکلات زیادی در پیدا کردن سرزمین مناسب برای آشوری ـ کلدانیها دارد. این بهانه‌ای برای پراکنده شدن آشوری ـ کلدانیها به‌دست آنها می‌دهد، و موجب افزایش محرومیت و ناامیدی در آنها می‌شود.

این صحنه قبل از اتمام دوره قیمومت انگلستان پیش بینی شده بود. در واقع مارکی تئودولی رئیس کمیسیون دائمی دربارهٔ قیمومت، در خطابه‌ای به شورای جامعهٔ ملل بر اهمیت ضمانت حفظ آشوری ـ کلدانیها به عنوان «یک گروه متجانس» و حفظ و نگهداری سنتهای آنها و حساسیت نسبت به نیازهای اقتصادی آنان، تکیه نموده بود.

این پیشنهاد توسط نوری سعید، نماینده و وزیر امور خارجهٔ عراق رد شده بود. او به شورا یادآور گردید که عاقلانه ترین راه‌حل بازگرداندن «نسطوریهای» آشوری ـ کلدانی به موطن اصلی آنها (ناحیه هاکاری در ترکیه) می‌باشد تا در آن‌جا در سرزمینهای اجدادی خود ساکن شوند. وی اضافه نمود که سکونت آنها در عراق به دلیل خودداری قاطع از پراکنده شدن و اصرار آنها بر اقامت گروهی و تشکیل اردو در ناحیهٔ کوهستانی ولایت موصل، منتفی شده است.

نوری سعید عمداً فراموش کرد که اضافه کند که ترکیه بازگشت کوهستان نشینان را مردود دانسته و در سپتامبر۱۹۲۴ بیش از ۲۰۰۰۰ نفر از آنها را به عراق تبعید نموده، و بدین ترتیب مشکل آوارگان در آن مملکت را به وجود آورده است. به دلیل ریشه

کوهستان نشینی، برای این قبایل کار آسانی نیست که در هر کجای عراق با شادی و خوشی زیست نمایند.

در دسامبر ۱۹۳۲، عراق تلاش کرد که شورای جامعهٔ ملل عبارت «یک گروه متجانس» را با عبارت جمع «واحدهای متجانس» جایگزین کند، تا بتواند پراکندگی این ملت را حفظ نماید. آشوری ـ کلدانیها با آگاهی از خطری که در آن نهفته بود، با پراکندگی مخالفت نمودند و با تقاضاها، نامه های اعتراض آمیز خطاب به شورا و به کمیسیون دائم آن دربارهٔ قیمومت، اعتراضات خود را اعلام نمودند. در ماه مه ۱۹۳۳ پاتریارک «نسطوری» اشعیا شمعون بیست و سوم برای بحث دربارهٔ آیندهٔ مردم خود به بغداد دعوت شد. در آن جا او را در حبس مجرد نگاه داشتند. این اقدام برخورد را ناگزیر ساخت. در طی بهار و تابستان ۱۹۳۳، دولت رشید علی الجیلانی و مطبوعات تحت سلطهٔ او طبلهای نفرت را برعلیه آشوری ـ کلدانیها به صدا درآوردند و آنها را به هرگونه رفتار پلید متهم نمودند. چند نقل قول از خطابهٔ نمایندهٔ عراق در برابر مجلس در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۳ نشان دهندهٔ این حملات سخت است. او مدعی شد که آشوری ـ کلدانیها:

مردمی فاسد و پست هستند که در عراق سکنی یافته و تغذیه شده اند. امید این بود که آنها شهروندانی وفادار و مؤمن شوند اما حال که سیر و بی نیاز گردیده اند، در برابر این میهمان نوازی با ناسپاسی رفتار کرده و ادعای حقوق مسخره ای از میزبان خود می نمایند. اما این تجربه حداقل نشان داده که اینها تا بن دندان مسلحند و قادر به وارد آوردن ضرباتی مهلک به دولت می باشند. ما مسلماً از آنها نمی ترسیم، اما منتظریم ببینیم که چه اقداماتی برعلیه این متجاوزین انجام خواهد شد، و دولت با آنها چگونه رفتار خواهد نمود، و چرا تا به امروز به جای تنبیه آنان سکوت اختیار نموده. ما منتظریم بفهمیم که آنها این اسلحه ها را چگونه به دست آورده اند. به همین دلیل است که ما تقاضا و توصیه می کنیم که آنها را فوراً خلع سلاح نمایند! یا حداقل همسایگان آنها را مسلح نمایند تا از خودشان دفاع کنند ... این افراد همیشه به صورت مشکلی برای دولت عراق باقی خواهند ماند. به این دلیل است که این افراد را باید در ایالات مختلف پراکنده ساخت تا بتوان در آرامش بر آنها حکمفرمائی کرد. ما باور داریم که این افراد طالب مقام و منزلتی خاص هستند، منزلتی که نمی تواند به آنها داده شود ... ما دیگر نمی توانیم منتظر بمانیم، جام صبر ما لبریز شده. ما مصر هستیم که دولت ما تهدیداتی مناسب برای تحت فشار قرار دادن آنها اتخاذ کند».

این سخنرانی و مشابه آن را می توان چند هفته بعد مجدداً شنید، مخصوصاً در سربازخانه های بخشهای شمالی کشور، یعنی در تراژدی اوت ۱۹۳۳.

بیش از ۱۰۰۰ نفر آشوری ـ کلدانی شدیداً برانگیخته شده قبیله ای تحت رهبری مالک یعقوب اسماعیل از تیاری بالا و مالک لاکوشلمون از تخوما در اواسط ژوئیه ۱۹۳۳ تحت قیمومت فرانسویها در سوریه پناه می جویند. آنها امیدوار بودند که در یک منطقه اسکان داده شوند. مسؤولان قیمومت فرانسه، که آنها را با با علاقگی استقبال کرده بودند، فوراً با بغداد دربارهٔ شرایط بازگشت آنها مذاکره می نمایند. باوجودی که این مذاکرات به شکست می انجامد آشوری ـ کلدانیها تصمیم به بازگشت به عراق برای آوردن اعضای خانواده های خود می گیرند. در شب ۴ اوت آنها آمادهٔ عبور از قسمت علیای رود دجله در فِش خابور می شوند. ارتش عراق چندین روز در ساحل مقابل به انتظار می ماند تا ضرباتِ تنبیهی به آنان وارد کند. آنها در دشت مرتفع مسلط بر رودخانه خندقی کنده و در انتظار گشودن آتش جهت سد نمودن راه این «متجاوزین» سرکش برای ورود به عراق می مانند. آشوری ـ کلدانیها هنگامی که اسلحه و مهماتی را که در مرز به جای گذارده بودند دوباره به دست می آورند شروع به عبور از رودخانه می نمایند. و در این لحظه است که آنها هدف مسلسلهای عراق قرار می گیرند. تعدادی کشته می شوند اما آنهائی که به ساحل مقابل رسیده اند شروع به حمله به عراقیها می نمایند. در طول شب جنگی سهمگین درمی گیرد. افراد قبیله تعدادی از بهترین جنگ آوران خود، مخصوصاً از تخوما را از دست می دهند اما قوای ملک فیصل را تار و مار می نمایند. مقامات شمال عراق در وحشت کامل به فکر تخلیهٔ موصل می افتند زیرا از این بیم دارند که شورشیان آشوری ـ کلدانی نینوا را اشغال کنند. اما آشوری ـ کلدانیها به دنبال پیروزی بدون این که نقشهٔ جنگی مشخصی داشته باشند در منطقه پراکنده می شوند. تعدادی از آنها دوباره به سوریه باز می گردند اما بقیه در اطراف کوه بِخیر در نزدیکی زاخو سرگردان می شوند. فقط چند هواپیمای انگلیسی لازم بود تا آنها را پراکنده سازد و بار دیگر به سوریه بازگرداند. این بار آنها به هاساک (جزیرهٔ سوریه) هدایت می شوند.

بسیاری از آشوری ـ کلدانیها که اخباری از این نبردها شنیده اند، در روستای سیمل، در نزدیکی داهوک (کردستان عراق) جمع می شوند، زیرا خودشان را در آن جا در امنیت بهتری احساس می کنند. سربازان عراقی که از فِش خابور جان سالم به در برده اند به سرعت به موصل عقب نشینی کرده و از روستای سِیمِل عبور می نمایند. این روستا نسبت به عراقیها خصومت ندارد، چون یک پرچم سلطنتی هاشمی را برافراشته است، و حتی یک قرارگاه پلیس نیز دارد. چنان که اتفاقات بوقوع می پیوندند، این جا برای مسیحیان بین النهرین به Oradour-sur-Glane پیش از زمان خود تبدیل می شود.[۲۱]

۲۱- Oradour-Sur-Glane اشاره به قتل عامی است که در دهکده ای فرانسوی به این اسم در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۴ روی داد. سربازان

«تحقیر» این نظامیان موجب آغاز انتقام‌جوئی کور برعلیه روستائیان آشوری ـ کلدانی می‌شود که هیچکدام از آنها با مسائل مذکور ارتباطی نداشتند و اکثراً افرادی صلح‌جو بودند. سربازان به محض ورود به روستای سیمل به خلع سلاح ساکنان دهکده می‌پردازند، و به آنها قول حمایت در برابر کردها و اعراب که خصومت ضدمسیحی آنها توسط اعلام جنگ مقدس (جهاد) برعلیه متجاوزین سرکش و مزاحمین برای دولت عراق تشدید شده است را می‌دهند. در ۸ و ۹ و ۱۰ اوت کشتارهای انفرادی و دستجمعی در اطراف دهکده های مسیحی صورت می‌گیرد. در جمعه ۱۱ اوت شکار واقعی انسانها در سیمل شروع می‌شود. پس از محاصرهٔ روستا، سربازان عراقی با حمله ای آن را تسخیر نموده و شروع به تیراندازی به سوی مردان و پسران بالای شش سال می‌نمایند. مسلسل سنگین بر سر تمام ساکنان، زنان و کودکان و افراد پیر به یکسان آتش می‌ریخت. یک دوجین کشیش به قتل می‌رسند و جسد بعضی از آنها را مثله می‌نمایند. تحت زور شبه نظامیان کرد و پلیس، تعدادی از روستائیان مجبور شدند در جا به اسلام تغییر مذهب دهند. اعضای کرد پلیس در این قتل عام شرکت می‌کردند، در حالی که سایرین به غارت و چپاول مشغول بوده و غنائم را میان خودشان تقسیم می‌نمودند. تعدادی زنان جوان را به زور با خود برده و به آنها تجاوز نمودند. در۱۲ و۱۳ اوت سایر واحدهای نظامی از موصل آمده و ۳۰۰۰ قربانی را در چندین چاه، زباله دانهای عمومی، گودال و خندق به سرعت دفن می‌کنند. در کلیسای سیمل، ارنست ماین خبرنگار روزنامه دِیلی مِیل در عراق اجساد چندین کودک را کشف می‌کند که با بنزین آغشته گردیده و زنده سوزانیده شده بودند.[۲۲] افسران عرب و افرادی که در این جنایات سهیم بودند یک سال حقوق به عنوان جایزه دریافت نمودند و از آنها در موصل و بغداد با افتخار استقبال شد. رهبر آنها، سرهنگ کرد بَکرصِدقی را به درجهٔ ژنرالی ارتقاء دادند.

در ۱۸ اوت دولت عراق، پاتریارک اشعیا شمعون را فردی نامطلوب اعلام کرد. ملیت عراقی توسط اعلامیهٔ دولت از وی سلب گردید (۱۶ اوت) و به قبرس تبعید شد. در زمان این تبعید اجباری او به رابرت بارون گفت:

«همان‌گونه که من قبلاً به سر فرانسیس هامفری (سفیر پادشاه انگلستان و کمیسونر عالی سابق در عراق) گفتم، چندین ماه است که روزنامه ها در بغداد آتش جنگی مقدس

آلمانی باور داشتند که این همان جائی است که یکی از افسران آنها توسط قوای مقاومت فرانسه دستگیر و اعدام شده است. به عنوان انتقام‌گیری، آنها تصمیم گرفتند سکنهٔ دهکده را قتل عام نمایند. در مجموع ۶۴۲ نفر کشته شدند و فقط هفت نفر به طرز معجزه‌آسائی زنده ماندند تا شاهد این جنایت باشند.

۲۲- ماراشعیا شمعون بیست و سوم «... تا سال ۱۹۳۳ در موصل سکنی گزید، تاریخ تراژدی خونین دیگری که به قتل عام سیمِل شهرت دارد. سیمِل جامعه ای کوچک متشکل از عمدتاً آشوریهاست.

برعلیه ما را دامن می‌زنند. من از او سؤال کردم که آیا می تواند امنیت ما را تضمین کند، و او جواب مثبت داد ... من چهار ماه را در زندان گذرانیدم و او هیچ اقدامی برای کمک به من انجام نداد. من این جا را ترک می کنم تا در ژنو برای مسئلهٔ خودمان تقاضا کنم. من را با هواپیما و با بدنی سالم روانه کردند اما چه بر سر تمام این مردم بیچاره، که از نظر جسمانی و روحی تحت تجاوز هستند و با مسلسل سنگین درو می شوند خواهد آمد؟ هیچ ایده ای ندارم».

این خبرنگار به طور منطقی نتیجه می گیرد:

«سیاست خارجی انگلستان اینک به بلندیهای جدیدی در خیانت رسیده، کجا این خیانتها خاتمه خواهد پذیرفت؟ بدون شک آشوریها حاضر به تسلیم نشدند. اما آنچه که مارشمعون بر آن تأکید دارد، و من فکر می کنم درست باشد، این است که مسؤولین انگلستان می دانستند و یا در موقعیتی بودند که بدانند، که نقشه های عراق چیست و آنها حاضر به تکان دادن حتی یک انگشت برای خنثی کردن آنها نبودند».

مسئلهٔ این «متجاوزین» به شورای ملل ارائه شد اما آنها آن را تعقیب ننمودند. مرگ ملک فیصل اول بهانه ای برای یک بازگشت الزامی به عراق به دست نوری سعید داد، که در نتیجه شورا در هماهنگی با درخواست وزیر امورخارجه عراق مباحثه را راکد گذارد. تا به امروز، این پروندهٔ محرمانه هرگز دیگر گشوده نشده است. مشکلات ۱۹۳۳ بعد از جنگ اول جهانی تبدیل به فاکتور اساسی برای پراکندگی آشوری ـ کلدانیهای «نسطوری» در تمامی جهان شد. آنها ابتدا به کشورهای همسایه در خاورنزدیک مهاجرت کردند. قبایلی که از طرز برخورد با آنها در عراق راضی نبودند به سوریه رفتند، به منطقه خابور، و در آن جا به مرور در دهکده های موقت سکنی گزیدند و برحسب قبیله یا فرقه به دور هم جمع شدند.[۲۳] تا به امروز، حدود سی روستا از این گونه به رشد خود ادامه می دهند. به گفتهٔ یک ژنرال فرانسوی این روستاها «آبادیهای صلح» واقعی هستند. بعدها مهاجرتهائی به آمریکا، کشورهای اروپائی، و به قارهٔ استرالیا صورت گرفت.

۶ـ از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۵
پراکنده شدگان تسلیم ناپذیر

بدون توجه به درسهای تاریخ، آشوری ـ کلدانیها در آوریل ـ مه ۱۹۴۱ در درگیری جنگ دوم جهانی دخالت نموده و بار دیگر از منافع بریتانیا در عراق حفاظت به عمل

۲۳- اینها شامل سکونت قبایل هاکاری در امتداد خابور، منشعب از رودخانه دجله است، در شمال جزیره سوریه. کمیته جامعه

می‌آورند. مقاومت قهرمانانه ۱۵۰۰ نفر سربازان آشوری در حَبَنیه (Habbaniyah) اساس نیروی هوائی سلطنتی را ایمن ساخته و ارتش منظم عراق شامل ۱۴۰۰۰ نفر که از حمایت ۵۰۰۰۰ عرب بدوی برخوردار بودند را درهم می‌شکنند. بازتاب شکست قوای راشد علی الجیلانی که تحت حمایت آلمان نازی قرار داشتند در جنگ در خاورنزدیک نقش کلیدی ایفا نمود و بدین سبب بر حفاظت از جهان آزاد تأثیر داشت.

سایر سربازان آشوری با ارتش انگلستان خدمت کردند تا نظم را حفظ کنند، همچنان‌که در فلسطین در ۱۹۴۲-۱۹۴۱ و نیز در بازپس‌گیری اروپا (مخصوصاً در گردانهای چترباز در جبهه های آلبانی و ایتالیا). سایر آشوری ـ کلدانیها از گرجستان و ارمنستان در ارتش سرخ وارد شدند و ارزش خود را در جبههٔ آلمان ـ شوری ثابت کردند، و متحمل تلفات سنگینی شدند. یاد قربانیهای این ملت در جنگ جهانی در خاطره پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم باقی مانده، او در درخواستی که در۷ ماه مه ۱۹۴۵ به شورای عمومی جامعهٔ ملل که در سانفرانسیسکو برگزار می شد تسلیم نمود، در ناامیدی تقاضا کرد که در اجتماع جدید ملل جایی برای قوم او در نظر گرفته شود. تحریکات ۱۹۴۶-۱۹۴۵ در شمال غرب ایران منجر به تلفاتی در حیات آشوری ـ کلدانیها گردید. باز هم اعتراضات جدیدی به ملل متحد تقدیم شد، اما هیچ سودی در بر نداشت.

سالهای۱۹۵۰ و۱۹۶۰ طلوع سختیهای جدیدی برای ملتی که سرنوشتش گروگان بیچاره بودن در رویدادهای جهانی است بود. در سال ۱۹۶۱، مصطفی بارزانی حملهٔ پارتیزانی کردها برعلیه بغداد را آغاز نمود. این شورش کردهای عراق موجب مهاجرت روستائیان مسیحی آشوری ـ کلدانی به نواحی مختلف در موصل و بغداد می شود. گزارشاتی در رابطه با اخاذیها و قتلهای متعدد منتشر گردیده. مواردی از اخاذی، چپاول، تجاوز به زور، و ترورهای سیاسی[۲۴] و قتلهای گروهی در نواحی داهوک و زاخو گزارش شده. در سال ۱۹۶۳ تروریسم ضرباتی بر باقیمانده های باستانی فرهنگ مسیحیان وارد کرد. کتابخانهٔ حوزهٔ اسقفی کاتولیک در مانگش (Mangesh) ویران گردید. اسقف آن زمان با زحمات فراوان تعداد زیادی نسخه های آرامی از حوزه های کشیشی مختلف در این کتابخانه جمع‌آوری نموده بود، احتمالاً به عنوان منادی همزیستی مسالمت‌آمیز. این کتابخانه با عمر کوتاه خود با تمامی محتویاتش در دود به آسمان رفت.

بعضی از مسیحیان اعتماد خود را بر رهبران بزرگ کُرد منجمله بارزانی قرار دادند و

ملل با کمک مسؤولین قیمومت فرانسه مسؤولیت نظارت بر سکنای قبایل مختلف و فرقه ها را در ۳۰ دهکده برعهده گرفت. قوم تل-تامار، از تیاری بالا، ساکنین اصلی محسوب می شدند.

۲۴ـ منجمله، به طور مثال قتل منصور شولا (مردی مفلوج) توسط شبه نظامیان کرد در ورودی نوتردام، یک کلیسای کلدانی در داهوک.

باور کرده بودند که حقوق سیاسی، فرهنگی و مذهبی خود را در «کردستان مستقل» آینده به دست خواهند آورد. این باور موجب شد تا در قیام سیاسی و نظامی شرکت کنند. پل بِدار فردی از طبقهٔ روشنفکر مسیحی و عضو شورای انقلابی فرماندهی کردها که به دلیل رابطهٔ نزدیکش با مار اشعیا شمعون برای بسیاری از رهبران قبایل چهره ای شناخته شده بود، آشکارا اتحاد مابین آشوری ـ کلدانیها و کردها را تشویق می نمود. چنین «اتحادی» می توانست احتمالاً برای مسیحیان محاصره شده درون «کردستان آزاد شده» خود مختاری در بر داشته باشد. اما تلاشهای بِدار بی ثمر ماند. سرخوردگیها و خیانت تنها پاداش آشکار برای هزاران آشوری ـ کلَدانی بود که در کنار پش مرگاس (Pesh Mergas) در منطقه کردستان جنگیدند. مارگریت گورگیس که همرزمان کرد و آشوری ـ کلدانی اش به وی لقب «ژاندارک کردستان» داده بودند ... در ۲۶ آوریل ۱۹۶۹ در آکار در سوریه ترور می شود.

در ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۹ در دهکده ای آشوری ـ کلدانی در سوریه پس از حمله پارتیزانهای کرد به تعدادی سرباز دولتی تراژدی جدیدی رخ می دهد. این حادثه که به طور خاص در رابطه با انفجار مینهای ضد تانک برعلیه یک کاروان نظامی بود موجب تهییج ساکنان روستا شد. ارتش روستائیان را مسؤول این حادثه دانست و تصمیم به مجازات آنها گرفت. صدای انفجار موجب شد، کشیش دهکده و تعدادی از اهالی بخش او به سوی نظامیان بدوند. قوای عراق با دیدن روستائیان آنها را زیر آتش مسلسل می گیرند حال آن که آنها برای کمک آمده بودند. سی و شش نفر منجمله کشیش آنها کشته می شوند، و حدود پنجاه نفر زخمی می گردند. آدام یونان پائولوس بومی دهکده هاربول از این حادثه جان به در برد، او برای نویسنده این مقاله فرد شناخته شده ای بود.

پس از قانون خود مختاری کردها در مارس ۱۹۷۰، شورای فرماندهی انقلاب عراق (PCC) بیانیهٔ شماره ۲۵۱ را در ۱۶ آوریل ۱۹۷۲ اعلام می کند. این بیانیه حقوق فرهنگی شهروندان ارمنی یا آشوری (آشوری ـ کلدانی) تبار عراق را تضمین می نماید. بیانیهٔ شماره ۴۴۰ در۲۵ ژوئن ۱۹۷۲، فرهنگستان سریانی زبان را به وجود می آورد. در تلویزیون نینوا و کرکوک و هم چنین در رادیو بغداد به زبان آرامی جدید، سورت (Sureth) برنامه پخش می شود. نشریات مختلفی همراه با دوره نامه ها همانند Qala Suryaya

(صدای سریانی)، ژورنال فرهنگستان سریانی عراقی، و... منتشر می شوند.

هم چنین در ۱۹۷۲، به پاتریارک اشعیا شمعون بیست و سوم که از سال ۱۹۴۰ در آمریکا در تبعید به سر می برد ملیت عراقی وی باردیگر به او بازگردانیده می شود. عفو عمومی برای «انقلابیون» ۱۹۳۳ اعلام می شود (که اجازه می دهد مالک یعقوب اسماعیل از تیاری بالا به عراق مراجعت نماید. وی در سال ۱۹۷۴ در آن جا وفات کرد). املاک مصادره شده در سال ۱۹۳۳ به کلیسای «نسطوری» بازگردانیده می شود.

پاتریارک سفری به یادماندنی به عراق می کند که موجب برپایی جشن و شادمانیها در جامعه آشوری ـ کلدانی می گردد. اما یک پسر مالک یعقوب اسماعیل پاتریارک را در۶ نوامبر ۱۹۷۵ در منزلش در سن خوزهٔ کالیفرنیا ترور می نماید. شورای اسقفان کلیسای آشوری در اکتبر۱۹۷۶ مارخانِیا دنخای چهارم را به عنوان جانشین او انتخاب می نماید.

قانون خود مختاری کردها، ۱۱ مارس ۱۹۷۰، مورد رضایت بارزانی نبود، و او در سالهای ۷۵-۱۹۷۴ بار دیگر جنگ داخلی را آغاز می کند. و خروج دوبارهٔ آشوری ـ کلدانیها را از نواحی زاخو و ساپنا به سوی موصل و بغداد موجب می شود. ناحیه مسکونی بغداد نام باتاوین شناخته شده که قسمت اعظم آن توسط خانواده هائی که از مخاطرات شمال بین النهرین گریخته اند مسکونی گردیده است.

۷ـ ۱۹۷۵ تا جنگ خلیج (فارس) و بعد از آن

مسیحیان از تاریخ ۱۹۷۵ به بعد در وضعیتی حساس قرار گرفته اند. باوجود چند مورد «رفتار دوستانه» نسبت به آنها، بسیاری از آنها در تلاش برای ترک دیار، مخصوصاً به سوی دنیای جدید هستند. ژان پیر پرونسل هوگاز خبرنگار مشهور روزنامه لوموند (Le Monde) این را بدین گونه بیان می دارد.

«با وجود موانع حکومتی مهاجرت مسیحیان بین النهرین که نیم قرن قبل از دهکده تِل کف در نزدیکی موصل شروع شد، با همان شدت به مقصد آمریکا و استرالیا ادامه دارد. آنها در ابتدا از طریق لبنان و یونان منطقه را ترک می کردند ... حدود ۲۵۰۰۰ نفر اکثراً عراقی مسیحی از طریق آتن برای دستیابی به ویزای آمریکا روانه شدند ... و امروزه هنوز هم این گریز، از طریق کشورهای شرقی یا مصر، ادامه دارد و هنوز هم متشکل از افرادی است که مابین دجله و فرات زندگی می کردند، و نیز همین طور از کسانی که در محله باتاوین بغداد و یا در ویلاهای مدرن در امتداد دجله و یا در روستاهای شمالی کشور ساکن بوده اند».

در طی این دوران مابین پایان جنگ جهانی و شروع جنگ ایران ـ عراق، مهاجرت ادامه داشته و حضور مسیحیان در این منطقه را به شدت تضعیف کرده است. در ژوئیه ۱۹۷۹ به دنبال «استعفای» رئیس جمهور عراق، ژنرال احمد حسن البکر، جمهوری اسلامی در ایران برپا شد. روحانیت ایران تقریباً بلافاصله از صدور انقلاب خود به خارج صحبت نمود. عراق غیر مذهبی صدام حسین در خط مقدم این تبلیغات قرار داشت.

حکومت بعث که در کوتاه مدت و نیز دراز مدت احساس خطر می کرد چهره ای قدری بیشتر مذهبی به خود می گیرد، کمتر «دنیوی» و بیشتر ملی گرا. تدریس دروس اسلامی در مدارس ابتدائی و متوسطه و در دانشگاهها شروع می شود. شاگردان مسیحی نیز مجبور می گردند که در چنین کلاسهائی شرکت کنند، و نتیجهٔ اجتناب ناپذیر آن خفت و رسوائی است. در حالی که بعضی شاگردان در چنین کلاسهائی شرکت می کنند، بعضی دیگر به از بین بردن نسخه های پخش شده از قرآن می پردازند. جوی حاکی از تنش شدید در همه جا و مخصوصاً در دانشگاهها حاکم می شود، و مسیحیان در برابر تلاشهای «اسلامی کردن» آنها به مقاومت می پردازند. پاتریارک کاتولیک آشوری ـ کلدانی پل دوم شیخو (۱۹۸۹-۱۹۵۸) با معاون نخست وزیر مسیحی عراق، طارق عزیز دیدار می کند و تلاش می نماید تا به این اقدامات غیرقابل قبول خاتمه داده شود. مسیحیان بزودی به این هدف خود می رسند.

اما اسلام گرائی خمینی همچنان بر در عراق می کوبد، و موجب نگرانی مسیحیان عراق و منطقه به طور کلی می شود.

زد و خوردهای جزئی و مکرر اسلامیون ایرانی و تلاش برای نفوذ به داخل عراق منجر به شروع جنگی همه جانبه شد. در سپتامبر ۱۹۸۰ صدام حسین با این ادعا که توسط اطلاعات غلط آمریکائیها فریب خورده بوده، تهاجمی هوائی و زمینی در حد وسیع برعلیه ایران خمینی شروع می کند. این موجب ضد حمله و نهایتاً شروع جنگ شهرها می شود، و سکنهٔ غیرنظامی زیر پوششی از بمباران قرار می گیرند. سلاحهای نابودی جمعی همانند، گاز خردل، موشکهای تغییر یافته اسکاد عراقی و موشکهای با تکنولوژی بالا شامل موشک اگزوسهٔ فرانسوی موجب وحشت و ویرانی در ایران می شود و در اوت ۱۹۸۸ «پیروزی» عراق بر دشمن سنتی آن «پارس نژاد پرست» را سبب می شود اما به بهای سنگینی. از عراق تا سرحد مرگ خون رفته بود، از شهروندان آشوری ـ کلدانی عراق حدود ۱۰۰۰۰ مرد جوان کشته شدند، به اضافه زخمیها و معلولین بسیار. تعداد زیادی مسیحیان در زندانهای ایران به عنوان اسیر جنگی مورد بدرفتاری قرار می گیرند و ندرتاً خبری از آنها به خارج درج می کند. در کریسمس ۱۹۸۵ کاردینال راجر اِچه گارای، فرستادهٔ مخصوص

پاپ ژان پل دوم، که برای دیدار از زندانیان جنگی هر دو طرف به عراق و ایران آمده بود. به همراه یوحنا عیسایی، اسقف اعظم کاتولیک آشوری ـ کلدانی تهران با بعضی از مسیحیان در تهران ملاقات می کند. فرستاده مخصوصاً گزارش می کند:

«در صبح ۲۶ دسامبر (۱۹۸۵) من ریاست برگزاری مراسمی که توسط اسقف عیسایی در کلیسای کلدانیها برگزار شد را به عهده داشتم. قریب ۴۰۰ زندانی مسیحی در آن مراسم شرکت کردند که توسط کامیونهائی از اردوگاههای مختلف، بعضی از آنها از فاصله ای دور، به آن‌جا آورده شده بودند. من نگرانیها و نیز امید و شادی ایشان را در خیرمقدم گفتن به فرستادهٔ پاپ احساس می کردم. من با عزم راسخ با هر کدام از آنها دست دادم. یکی از آنها خودش را به گردن من آویزان نمود و گریه کرد».

بسیاری از مسیحیان از کشور (عراق) می گریزند و در اردوگاههای آماده شده در کشورهای همسایه تقاضای پناهندگی می نمایند. دیگران در چنگال رژیم گرفتار می شوند. برای مثال در فوریه ۱۹۸۵، در عراق سه ملی گرای آشوری ـ کلدانی را به دلیل فعالیتهای ضد رژیم به دار آویختند. روزنامهٔ فرانسوی لوموند درباره این اعدامها در شماره بعدی خود چنین می نویسد:

«برحسب یک اعلامیه که توسط گروهی از آشوری ـ کلدانیها در شیکاگو منتشر شد، این سه زندانی را رژیم بغداد ظاهراً به عنوان «جدائی طلب» متهم کرده و در فوریه آنها را بدون «محاکمه» به دار آویخت. این سه قربانی به نامهای یوحنا عشو شلیمون ۳۸ ساله مدیر کارخانهٔ، ژوزف توماس زیباری ۳۸ ساله مهندس، هوبرت بنیامین ۲۸ ساله مهندس. برحسب همین گزارش که توسط ناراضیان عراقی در اروپا نیز تأیید شد، این سه نفر جزو ۱۵۳ مسیحی عراقی بودند که «در اواسط اوت ۱۹۸۴ در کرکوک، بغداد و نینوا دستگیر شدند و از آن تاریخ تحت انواع شکنجه ها قرار گرفتند».

بسیاری از فعالان که با جنبش بیت ـ نهرین (بین النهرین) مرتبط بودند نیز دستگیر و شکنجه شدند. به بعضی دیگر که در جنگهای پارتیزانی کشته شده بودند به دلیل «خیانت» اجازهٔ برگزاری مراسم تدفین داده نشد.

پس از آتش بس ایران ـ عراق، در شمال بین النهرین سلاحهای شیمیائی به کار گرفته شد. حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر کرد برای پناهندگی به ترکیه گریختند که شامل صدها نفر از آشوری ـ کلدانیهای نواحی ساپان و مانگش بود. در آن زمان هیچ کس حاضر به ابراز نگرانی دربارهٔ مسیحیان چپاول شده نبود. وقتی که خانم دانیل میتران (رهبر آزادیخواهان فرانسه) از اردوگاههای پناهندگان کرد عراق در ترکیه بازدیدی به عمل آورد زحمت

دیدار با پناهندگان آشوری ـ کلدانی که در اردوگاهی در همان نزدیکی بود به خود نداد

حتی بدتر از یاران خود که بومی ترکیه هستند، قربانیان باج‌خواهی توسط آقاهای کُرد و ناتوانی ترکیه برای جلوگیری از توطئه و دسیسهٔ مسؤولین محلی، در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ حدود ۱۵۰۰۰ نفر از آنان موفق شدند که وطن خود را به مقصد اروپای غربی ترک کنند، مخصوصاً به سوی فرانسه که در آن‌جا به آنها پناهندگی داده می‌شد که عمدتاً به سبب اقدامات جانشین پاتریارک اسقف اعظم فرانک عالیشوران (۱۹۸۷-۱۹۲۸) بود. اما در مورد بقیه، ترکیه تصمیماتی اتخاذ کرده که آنها را در نقاط دور افتاده در ارتفاعات ترکیه ـ عراق نگاه دارد، و باقی‌ماندن آنها در این دهکده‌ها تقریباً معجزه است. پس از رفتن آنها این دهکده‌ها «کرد نشین شده» و سپس ویران می‌شوند. این دهکده‌ها : (بوتان) عِشی، بازنایه، هوز، مِیر، هاربول، بیت‌اِسپِن، حَسَنا و گزناخ (هاکاری) می‌باشند.

با استفاده از مرزهای باز عراق در بهار ۱۹۹۰ بسیاری از آشوری ـ کلدانیها به سوی نقاط خوش آب و هواتری فرار کردند. این «آزادی» موقتی با حمله به کویت در ۲ اوت ۱۹۹۰ به پایان رسید. جنگ خلیج و به دنبال آن «طوفان صحرا» (۱۷ ژانویه تا ۲۸ فوریه ۱۹۹۱) جان صدها آشوری ـ کلدانی عراقی را گرفت، هم نظامیان و هم غیر نظامیان در کویت و نیز در عراق. این حادثه موجب خروج انبوه مسیحیان از عراق به کشورهای همسایه (ترکیه، سوریه، ایران و اردن) گردید. از آن موقع به بعد این پناهندگان در شرایط ابتدائی و بدون امید به روزگاری بهتر زندگی کرده‌اند، که عمدتاً در اردوگاههای موقتی در ترکیه و سوریه بوده است. مصائب این پناهندگان موجب هیچ اقدامی از طرف سازمانهای غیردولتی و یا توسط سازمان ملل نشده است. برای آنها فکر بازگشت دوباره به عراق و رفتار ناگواری که در انتظار آنها خواهد بود کابوسی وحشتناک است.

پس از اتمام جنگ خلیج، تغییرات اساسی رخ داده است. از آوریل ۱۹۹۱ به بعد کردستان عراق به طور موثری از کنترل بغداد خارج شده. حزب قبلاً به آن اشاره شده «بیت ـ نهرین» تنها حزب سیاسی مسیحیان که به دنبال نوعی خودمختاری برای آشوری ـ کلدانیها در شمال عراق بود دیگر وجود ندارد، و شبکه آن هم به همین شکل از دههٔ ۱۹۸۰ به بعد از بین رفته است. این جنبش به نظر می‌رسد که پس از بارها تکه تکه شدن توسط دوره‌های بازداشت و اعدامها از نفس افتاده و نهایتاً به زووا (Zowaa)، یک جنبش دمکراتیک آشوری که با «دولت» کردها همکاری می‌کند و ناحیه «آزاد شده در شمال عراق پس از اتمام جنگ خلیج» را کنترل می‌نمایدد، تسلیم می‌شود. این ناحیه

آشوری ـ کلدانی ساکن شمال می باشد، آنها از ۷۰۰۰۰۰ نفر که در بقیهٔ مملکت پراکنده اند جدا می باشند، خط جداسازی قابل تشخیص میان شمال و بقیه عراق از آوریل ۱۹۹۱ به بعد به وجود آمده. زووا در حالی که به طور رسمی توسط گروههای مخالف رژیم عراق شناسائی شده است، بنظر می رسد نتوانسته باشد جلوی خروج انبوه مردمی که مدعی نمایندگی آنان است را بگیرد و آنها هنوز هم به خروج از این ناحیه ادامه می دهند زیرا در آن جا برای خود آینده ای نمی بینند. این جنبش مخصوصاً به داشتن ۵ نمایندهٔ منتخب در مجلس ۱۰۵ نفرهٔ کردها در اربیل ونیز بر آزادی که درحال حاضر دارد به خود می بالد. با وجود این در ژوئن ۱۹۹۳ اعضای جنبش هدف سوء قصدها قرار گرفتند. در واقع، یکی از پنج نفر نمایندهٔ منتخب، فرانسیس یوسپ شابو، در روز اول ژوئن در قلب داهوک، و لازار میخو عضو مسیحی دیگر در حزب کمونیست کردستان در۱۷ ژوئن در داهوک به قتل رسیدند. در فوریه ۱۹۹۳، پرفسور فری یر متخصص ارتباطات بین الملل دربارهٔ شمال عراق نوشت: «هنگامی که به خود مختَاریَ آشوریها و کلدانیها می رسیم، آنها برای جامعهٔ بین الملل ناشناخته هستند. آنها تنها دو انتخاب دارند که یا خروج است و یا کاملاً در حاشیه زندگی کردن».

نتیجـه گـیری

همان گونه که در خاور نزدیک دیروز بود، امروز هم مسیحیان و مخصوصاً آشوری ـ کلدانیها در وضعیتی نگران کننده و متزلزل زندگی می کنند. هر گونه امید برای فردای بهتر برای آنها در این گوشه از جهان به طرز غیر قابل برگشتی در حال ناپدید شدن است.

پراکندگی فقط در غرب که به رقم ۱۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر بالغ می شود ارائه دهندهٔ امیدی است. به مدت بیش از یک قرن امواج متوالی مهاجرت جریان دائم ورود افراد جدیدی را به آن جا حفظ نموده، به طوری که تعداد پراکندگان در حال حاضر مابین ۱۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر است. این جماعت که از عناصر مختلف اجتماعی تشکیل شده اند مرکز ثقل خود را در آمریکا دارند و این نشانگر پیوستگی قدرت و ضعف است.

آنها به دلیل تحرک و اراده برای بقا و تداوم زندگی خود به عنوان وارثین گذشته ای پرشکوه در بین النهرین، به دنبال هدفی با ارزش هستند. تلاش برای حفظ فرهنگ و هویت آشوری ـ کلدانی. به نظر می رسد که این مردم با کمک بنیادها، کتابخانه ها، ناشران، باشگاههای اجتماعی ـ فرهنگی و مؤسسات گوناگون، تا حدودی به رنسانس آشوری ـ کلدانیها کمک کرده باشند. برخلاف وضعیت موجود در وطن، آزادی نامحدودی که در غرب وجود دارد چنین گامهای بلندی را مقدور می سازد و نشان دهندهٔ

مدلی از تمامیت بی سابقهٔ گذشته است. اما این دستاورد چیزی شکننده و آسیب پذیر می باشد. در تعدادی از ممالکی که آنها سکنی گزیده اند، شانس بزرگی برای ادغام شدن وجود دارد. چیزی که مستقیماً این هویت را تهدید می کند، سکنی گزینی در ممالک مسیحی مخصوصاً در درازمدت برای مردمی که مدتهای طولانی برای اعتقادات خود تحت تعقیب و آزار بوده اند آزادی مذهبی با خود به ارمغان می آورد، اما همینطور هم دارای پتانسیلی است برای حل نمودن این جامعه، و جذب آنها به کلیساهای دیگر، به قیمت از دست دادن کلیسای ملی خودشان. فریادهای بسیاری را می توان شنید که این خطر بالقوه را مورد انتقاد قرار می دهد. این مردم که امروزه با مدرنیسم و زیاده رویهای مربوط به آن روبه رو هستند، می روند تا جان خود را از دست بدهند، مگر آن که برای پیشبرد فرهنگ خود کوششی آگاهانه به عمل آورند. کلیساهای ملی در این لحظه تماشاچیان بی تحرکی نیستند، بلکه بازیگرانی فعال برای بقای مردم خود می باشند. آنها تا جائی که می توانند تلاش دارند تا دربارهٔ میراث اجدادی، که با پشتکار در حین قرنها تعقیب و آزار و بی تفاوتی حفظ شده است به فرزندان خود آگاهی دهند.

سؤال کلیدی این است که آیا این قوم، که در تمام جهان پراکنده شده می تواند منابع مورد نیاز را فراهم کند تا بتواند با این مبارزه طلبی که آنها را به سومین هزارهٔ خود خواهد انداخت روبه رو شود؟ بدون شک می توان چنین کرد، اما نیاز به تصمیم برای مبارزه به جهت بقا دارد که نظیر آن را در حدود دو هزار سال گذشته شاهد نبوده اند. فقط گذشت زمان می تواند بگوید که آیا این قوم می تواند با چنین مبارزه طلبی روبه رو شود یا نه.

* * *

مآخذ:
Assyro-Chaldeans in the 20th Century: from Genocide to Diaspora
by: Joseph Alichoran
Journal of the Assyrian Academic Society Vol.VIII No.2 1994

فصل دوم

نوشته‌های سریانی مسیحیان پیرو تومای قدیس

بررسی تاریخی

تاریخچهٔ مسیحیان سنت تومائی را چندین نویسنده در آثار مختلفی توصیف نموده‌اند. بیش از یک قرن پیش جرمان اثر بسیار پرارزش خود را تحت عنوان «کلیسای مسیحیان تومائی» به چاپ رساند.

در میان آثار جدید می‌توان به مقالهٔ کلیسای سیرو ـ مالابار اثر تئول کات (۱۹۴۱)، اشاره نمود. این مقاله توسط تیسران تحت عنوان «مسیحیان شرقی در هندوستان» از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده (لندن، ۱۹۵۷).

همچنین می‌توان به مقالهٔ دیگری تحت عنوان «مسیحیان تومائی هندوستان» اثر براون (کمبریج ۱۹۵۶) و یا به «ورود پرتغالیها به هندوستان و مسیحیان تومائی تحت اقتدار ماریعقوب» اثر متیاس موندادان (۱۵۵۲ - ۱۴۹۸) اشاره نموده.

در این کتب به آثار قدیمی‌تر بسیار دیگری نیز اشاره شده. ما در این‌جا به منظور استفادهٔ خوانندگان این مقاله، که شاید درمورد تاریخچهٔ مسیحیان پیرو تومای قدیس آگاهی کافی نداشته باشند بررسی کوتاهی دربارهٔ حقایق مهم ارائه می‌دهیم.

روایت شده که تومای قدیس رسول در جنوب هندوستان به انجیل موعظه نموده و سپس به عنوان شهید درگذشته است. گرچه نمی‌توان این موضوع را به طور قانع‌کننده اثبات نمود، اما دربارهٔ ارزش تاریخی آن بسیار می‌توان صحبت کرد.

مابین جنوب هندوستان و دنیای یونانی ـ رومی از زمانهای قدیم حتی از قرن اول روابط اقتصادی برقرار بوده. کشتیهای یونانی ـ رومی در امتداد سواحل کرالا و کوروماندل (در تامیل نادو) به حرکت در می‌آمدند. در طی یکی از سفرها به کرالا در این اواخر یک سکهٔ طلای نادر از عهد رومیان به من نشان دادند که در این منطقه یافت شده بود. یک مرکز تجاری رومی در جنوب پاندیچری را در حفاریهای اخیر از زیر خاک بیرون آورده‌اند. بر حسب روایت مسیحیان تومائی، ناحیهٔ اصلی فعالیت رسول در سواحل «مالابار» در کرالا بوده، در حالی که بر اساس همین روایت او به عنوان شهید در نزدیکی میلاپور، در شمال مَدرَس و در فاصله‌ای بسیار دور از کرالا کشته شده است. اگر موضوع شهادت او افسانه‌ای بیش نباشد، بنا بر روایات او نمی‌توانسته در جائی دور از منطقه‌ای که گفته می‌شود به فعالیتهای اصلی رسولی خود ادامه می‌داده و حتی هفت کلیسا هم ساخته

بوده، بمیرد. این نکته به نظر می‌رسد که دلیلی قوی به نفع فعالیت تومای رسول در جنوب هندوستان باشد.

کوسماس ایندیکاپلوست یک بازرگان اسکندری که راهب شد و در سال ۵۲۰ میلادی به هندوستان سفر نمود، می نویسد که طی سفر خود، در جزیره سوکوترا (جزیره‌ای بزرگ که چندان از خلیج عدن دور نیست)، در نواحی ساحلی سرزمینی که امروزه کرالا نامیده می‌شود، به مسیحیان نسطوری و در جزیرهٔ سری لانکا (سیلان) با افراد دیگری برخورد نموده استهیچ شکی نیست که حداقل از این زمان به بعد مسیحیان این نواحی اقتدار این کلیسا را که با افتخار خود را «کلیسای شرق» می‌خوانند، اما الهیدانان و محققین غربی آن را «کلیسای نسطوری» می‌خوانند به رسمیت شناختند. در میان اسقفان و اسقفان اعظم این کلیسا پاتریارک که عموماً کاتولیکوس نامیده می‌شد، نه فقط در مقام بالاترین *Primus inter Pares* در کلیسای خود بود، همانند پاتریارک کلیسای جهانی قسطنطنیه، بلکه یک رهبر و حاکم نیز بود. در کلیسای شرق او را جانشین پطرس قدیس محسوب می‌داشتند (متی ۱۶ و ۱۸). او به اقتدار خود در مورد مسیحیان تومائی عمدتاً به وسیله انتصاب و تقدیس اسقفان اعظم آنها، که عمدتاً از میان راهبان یک صومعه در خاورمیانه انتخاب می‌شد، عمل می‌نمود. به همین شیوه پاتریارک قبطی مصر سراسقف (Abuna) اتیوپی را انتخاب و دستگذاری می‌نمود. مسیحیان تومائی این رویهٔ به یاد ماندنی را از صمیم قلب پذیرفته و بسیار به آن پای بند بودند. آنها از داشتن پاتریارک شرق به عنوان رهبر روحانی خرسند بودند. واژهٔ «پاتریارک» مدت زمان طولانی درنظر آنها نوعی واژه جادوئی می‌نمود. آنها از این که به زور تحت قیمومت روم درآورده شدند بسیار خشمگین بودند.

ارزشی که برای پاتریارک مسیحیان مالابار قائل بودند از جملات آخرین صفحهٔ کتاب وات سیرز که در سال ۱۳۰۱ در شهر شنگالا (کرانگانور، در ساحل غربی مالابار) توسط پسری ۱۴ ساله به اتمام رسید به نمایش گذاشته شده است. در این صفحه می‌خوانیم: «این کتاب مقدس در شهر پادشاهی و مشهور شنگالا در سرزمین هندوستان نوشته شده، در کلیسای با شکوهی که به شهید پرجلال مارکوریاکوس وقف گردیده، در حالی که پدر متبارک و مقدس ما مار یهب‌الله پنجم، تُرک، کاتولیکوس پاتریارک شرق، رهبر تمامی ممالک ... حاکم بزرگ بود و مناصب کلیسای کاتولیک شرق را در دست داشت، شعله‌ای فروزان که این نواحی را روشن می‌کرد، رهبر شبانان، اسقف اسقفان، رئیس کاهنان اعظم، پدر پدران ... باشد که خداوند عمر او را طولانی و روزهای او را دراز گرداند تا بتواند بر او (کلیسا) حکومت کند برای زمانی طولانی، برای جلال او و برای

تعالی پسران او، آمین». جملات ذیل در رابطه با اسقف جماعت است «و مار یعقوب، اسقف اعظم، سرپرست و فرمانروای مقر مقدس مار تومای رسول، حاکم ما و نیز حاکم تمام کلیساهای مسیحی هندوستان است. باشد که خداوند به او قدرت عطا فرماید و کمک کند تا سرپرست غیور ما باشد، و بر ما برحسب ارادهٔ خداوند حکمرانی کند، و فرامین او را به ما تعلیم دهد و ما را وادار نماید تا در راههای او در طول روز قدم برداریم، به وسیله نیایش رسول مقدس مارتوما و تمامی کسانی که با او هستند، آمین».

نحوهٔ نگارش این کلمات مسلماً مرسوم بوده، اما با وجود این، صفحهٔ آخر کتاب شاهدی است بر احترام و تکریم عمیقی که کپی کننده برای پاتریارک کلیسای خود (و البته کمتر) برای اسقف اعظم قائل بوده. جالب توجه این که یهب‌الله مشهور (۱۳۱۷ - ۱۲۸۳) **پنجمین** نفر با این تیتر نامیده شده، در حالی که او در واقع **سومین** نفر یعنی یهب‌الله سوم بوده است. او یک ایغور (نام قبیله ای ترک) بود، که در یکی از شهرهای چین، در زمانی که پدر وی در آن شهرشماس بود، به دنیا آمد. این واقعیت که کپی کنندهٔ جوان هندی او را «پنجمین» به جای «سومین» نامیده شاید اشاره به این باشد که پاتریارک کلیسای شرق به اندازهٔ کافی در مالابار مشهور نبوده، هیچ کس او را ندیده بوده و تا جائی که ما آگاه هستیم او در مسائل داخلی جامعهٔ آنها دخالتی نمی نمود. مقر یهب‌الله در شهر مراغه (جنوب تبریز در ایران امروزی و نه چندان دور از دریاچهٔ ارومیه) که در دور دستها بود قرار داشت.

در مجموعهٔ قطعات منتخبی از آثار مختلف، حاوی اخباری دربارهٔ تقدیس و دستگذاری دو اسقف از جنوب هندوستان توسط پاتریارک کلیسای شرق در تاریخ ۱۴۹۰ میلادی، آمده است که یکی از این دو اسقف پس از ورود به هندوستان به عنوان اسقف‌اعظم در آن‌جا ماند و دیگری مراجعت نمود. بعدها پاتریارک ایلیای پنجم (۱۵۰۳ - ۱۵۰۲) سه اسقف دیگر را برای کلیسای هندوستان دستگذاری و تقدیس نمود. آنها در هندوستان، مار یوحنا را که اسقف در سال ۱۴۹۰ به این نواحی اعزام داشته بود در سلامتی کامل، ملاقات نمودند. ما این را از نامه یکی از آنها، مار دنخا، که در سال ۵۰۴ میلادی برای پاتریارک خود در نام چهار اسقف فرستاده است، می‌دانیم. آسمانی اولین کسی بود که این متن را در سال ۵۹۹ - ۵۹۰ با ترجمه ای به زبان لاتین به چاپ رسانید. این متن در آثار مختلف مورد اشاره و بررسی قرار گرفته است. بنابراین می توانیم دربارهٔ محتویات آن به اختصار جمع بندی کنیم.

در سال ۱۴۹۰ میلادی دو نفر مسیحی اهل مالابار، جنوب هندوستان (سومی در حین راه درگذشت) به شمال بین‌النهرین می‌رسند، به شهری به نام گازارتا (سی‌زِر در ساحل

فرات در جنوب ترکیه، نزدیک مرز سوریه فعلی) تا از مارشمعون چهارم پاتریارک ـ کاتولیکوس کلیسای شرق (۱۴۹۷ - ۱۴۳۷) درخواست اسقفی برای کلیسای خودشان بنمایند. پس از تعلیمات لازم این دو به توسط پاتریارک به سکوت کشیشی درمی‌آیند و دو راهب از صومعهٔ مشهور مارآوگین (Awgin) به عنوان اسقف دستگذاری و تقدیس گردیده و به هندوستان فرستاده می‌شوند، به نامهای مارتوما و ماریوحنا. مسیحیان مالابار درخواست فقط یک اسقف نموده بودند، اما دو نفر فرستاده شده بودند تا اطمینان حاصل شود که حداقل یکی از آنان خواهد رسید، زیرا مسافرت طولانی و پرخطر بود. ماریوحنا در هندوستان باقی می‌ماند و مارتوما به بین‌النهرین باز می‌گردد.

پس از مرگ پاتریارک شمعون پنجم، جانشین او ایلیای پنجم (۱۵۰۳ - ۱۵۰۲) که او نیز در گازارتا سکونت داشت، سه راهب دیگر را از صومعه مارآوگین دستگذاری و تقدیس نمود و آنها را به همراه مارتوما، که در سال ۱۴۹۰ دستگذاری شده بود به هندوستان فرستاد. این دستگذاری در صومعه ماریوحنا مصری، برادر مارآخا، در نزدیکی گازارتا صورت گرفت، در سال ۱۸۱۴ یونانی (= ۱۵۰۳ میلادی). نامهای کلیسائی این سه نفر تازه دستگذاری شده ماریهب‌الله، ماردنخا و مار یعقوب بود. آنها هنگامی که به هندوستان بازگشتند، نامه‌ای به تاریخ ۱۸۱۵ یونانی (۱۵۰۴ میلادی) برای پاتریارک خود فرستادند اما این نامه هنگامی رسید که او فوت کرده بود.

نامهٔ مذکور احتمالاً توسط ماردنخا نوشته شده بود که در آن لقب «مار» را به آن دو نفر دیگر می‌دهد، اما با فروتنی خود را آکسنایا (aksenaya) (در آسمانی: پرگرینوس peregrinus) می‌خواند ـ یکی از نامهائی که راهبان عادت داشتند بر خود بنهند. در این نامه مارایلیا را «کاتولیکوس ـ پاتریارک شرق خوانده‌اند، مادر چهار گوشهٔ [دنیا] که گلهٔ مسیح را با چوبدستی پطرس، که برای آن قدرت در زمین و آسمان به او داده شده است مواظبت می‌کند» (متی ۱۶ و ۱۹). بر حسب این نامه، آنها به هنگام ورود به هندوستان ماریوحنا را هنوز زنده می‌یابند، و او درودهای فراوانی می‌فرستد. این جزئیات ثابت می‌کند که به زحمت مابین مقر پاتریارکی و اسقف حوزهٔ اسقفی دورافتادهٔ هندوستان ارتباطی وجود داشته. این نامه به علاوه اظهار می‌دارد که در هندوستان حدود ۳۰/۰۰۰ خانوادهٔ مسیحی زندگی می‌کنند. حتی امروزه نیز اسقفهای مشرق زمین عادت دارند که تعداد ایمانداران زیردست خود را در چارچوب تعداد خانواده‌ها بشمارند. آنها کلیساها بنا می‌کردند و این نشان می‌دهد که جامعه در حال شکوفائی بوده است.

نویسنده همچنین به کلیسای تومای قدیس در میلاپور (نزدیکی مدرس)، در فاصله‌ای حدود ۲۵ روز از ساحل مالابار، اشاره دارد.

برخی اخبار مهم دربارهٔ پرتغالیها داده شده، آنها بر علیه پادشاه مسلمان کالیکوت (Calicut) جنگی به راه انداختند و به منظور تجارت فلفل استحکامات جنگی در کوشین بنا نمودند. این پرتغالیها در روابطی بسیار دوستانه با آنها بودند و حتی می توانستند در حضور آنها در روز یکشنبه ای که در مراسم نیایشی کلیسای شرق نوساردا (*Nusarda* ، روز هفتم بعد از پنطیکاست) خوانده می شود برپا می شد، مراسم شام خداند را برگزار نمایند. در این نامه همچنین اظهار شده که کشیشان پرتغالی هر روز نماز برگزار می نمایند (که رسم و سنت خود آنها نبوده). پرتغالیها در خاورمیانه به «فرانکها» مشهور بوده اند.

گزارشی دیگر از ورود اسقفان مذکور در هندوستان داریم که تأییدی است بر خبر و نامه ای که توسط آسمانی به چاپ رسیده است. خبری دیگر نیز در یکی از نشریات موجود در کتابخانه ملی پاریس نشان می دهد که نویسندهٔ آن مار یعقوب، در سال ۱۸۱۵ یونانی (۳ - ۱۵۰۲ میلادی) در معیت چند نفر دیگر به کانانور، در هندوستان وارد شد. در کانانور آنها مسیحیان پرتغالیها را ملاقات کردند، که بسیار از دیدن آنها خوشحال شدند. در این خبر آمده، که پدر مشترک ما مار شمعون، کاتولیکوس شرق، در اوائل ماه ایلول (سپتامبر) ۱۸۱۳ یونانی (= ۱۵۰۲ میلادی)، وفات یافت. به منظور انتخاب جانشینی جدید، «پدران» (= اسقفان انتخاب کننده) به همراه اسقف اعظم مار یوحنا گرد آمدند و مار ایلیا را به عنوان کاتولیکوس جدید انتخاب نمودند. و او نیز مار یهب الله و مار توما را به عنوان اسقف اعظم، و مار دنخا و مار یعقوب را به عنوان اسقف روانه هندوستان نمود.

مار توما احتمالاً همان کسی است که در سال ۱۴۹۰ دستگذاری و تقدیس شده و به گازارتا بازگشت نموده بود. سه نفر دیگر در روز دوشنبه عید پاک سال ۱۸۱۵ یونانی (۸آوریل ۱۵۰۴ میلادی) در صومعهٔ مار یوحنا مصری در نزدیکی گازارتا، در ناحیهٔ کولاز دستگذاری شدند. بر حسب نسخهٔ واتیکان، سال دستگذاری ۱۸۱۴ یونانی (= ۱۵۰۳ میلادی) بود، و این به نظر محتمل می رسد. در آن زمان مار یعقوب می بایستی کمتر از سی سال سن داشته باشد، زیرا که او حدود نیم قرن بعد، پس از یک زندگی سخت و توأم با مشکلات فراوان وفات یافت. دربارهٔ همراهان او ما به زحمت چیزی می دانیم، آنها هم می بایستی یا وفات یافته باشند یا به نواحی یا کشورهای دیگری رفته و اثری از خود به جای نگذارده باشند. همچنین هیچ گونه اطلاعاتی درباره مار یوحنا که در سال ۱۴۹۰ به هندوستان فرستاده شد در دست نیست، احتمالاً او نیز پس از ورود مار یعقوب که جانشین وی شد وفات یافته است.

نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس حدس زده می شود که توسط مار یعقوب کپی شده

باشد اما چنان که بعداً در این مقاله خواهیم دید این ادعا حقیقت ندارد. اما او حداقل یک کتاب دیگر را کپی کرده که در کتابخانهٔ واتیکان موجود است و آن یک نسخه از عهد جدید است که در سال ۱۵۱۰ میلادی در کرانگانور کپی شد، و حاوی تمامی عهد جدید برحسب قانون کلیسای شرق می باشد: اناجیل، اعمال، یعقوب، اول پطرس، اول یوحنا و رسالات چهارده گانهٔ کورپوس پولینیوم. کاتولیکها همچنین دوم پطرس و دوم و سوم یوحنا، یهودا و کتاب مکاشفه را نیز دارند. در سال ۱۵۱۰ مار یعقوب که شدیداً تحت تاثیر پرتغالیها قرار داشت می بایستی این را می دانست. اما اگر او حتی می خواست آنها را نیز به متن کتاب مقدس خود بیفزاید از کجا می توانست آنها را کپی کند، زیرا آنها در کتاب عهد جدید مسیحیان تومائی و به طور کلی کلیسای شرق موجود نبودند.

مار یعقوب شاگردانی داشت که به آنها زبان سریانی تعلیم می داد. کتابی که در بالا به آن اشاره شده توسط او برای شماس ازدواج نکرده اش جورج که او را «پسر روحانی» خود می خواند کپی شده بود. در نسخه ای که در واتیکان موجود است یعقوب کپی کننده، که یک کشیش بود، خود را نوچهٔ (دست آموز؟) مار یعقوب می نامد: این نسخه در کلیسائی در پارور (Parur) در سال ۱۵۵۹ میلادی کپی شد. بر طبق (کاتالوگ) آسمانی شناسنامهٔ آن به زبان بسیار بد سریانی نوشته شده و دارای اشتباهات فراوانی است، این قضاوت مارونیها به نوعی زیاده روی می باشد و مسلماً اثبات نمی کند که مار یعقوب معلم بدی بوده است.

زندگی کلیسائی مار یعقوب پر از شورش و دشمنیهاست که با جزئیات توسط پدر موندادان توصیف شده است. در زمان حیات او روحانیون پرتغالی که هیچ درکی از سنتها و نحوهٔ زندگی شرقیها نداشتند تلاش می کردند تا مسیحیان تومائی را لاتینی نمایند، مخصوصاً آنهائی که در نواحی ساحلی زندگی می کردند، و تحت نفوذ مستقیم آنها قرار داشتند. مار یعقوب قدرت مقابلهٔ مؤثر با این تمایل را نداشت. همچنین به نظر می رسد که او یک مبارزه گر نیز نبوده. وی در اواخر سالهای حیاتش با فرانسیسکنها دوستی داشت و در صومعهٔ آنها در کوشین زندگی می نمود. فرانسیس اکساویر او را می شناخت، و او را در نامه ای که توسط این قدیس در ۲۶ ژانویه ۱۵۴۹ در کوشین نوشته شده به پادشاه پرتغال توصیه و سفارش نموده است. در این نامه او مار یعقوب را به عنوان «یک مرد پیر خوب و مقدس» معرفی می کند، که اگر به خاطر کمک فرانسیسکنها نبود می بایستی اینک با خدا آرمیده باشد. «او در میان سنت تومائی زیاد کار کرده و حال در زمان پیری و کهولت پیرو سنتهای مادر مقدس کلیسای روم می باشد». تعدادی گزارشهای تا حدی گیج کننده نیز دربارهٔ یک اسقف جوان خاورمیانه ای وجود دارد که در میان

مسیحیان تومائی در زمان حیات مار یعقوب خدمت می کرده، او ممکن است همان مار دنخا باشد که قبلاً از وی ذکری رفت، اما ما دربارهٔ او هیچ گونه اطلاعاتی از منابع سریانی نداریم.

پس از مرگ مار یعقوب، که احتمالاً در سال ۱۵۵۳ اتفاق افتاده، دو اسقف دیگر بین النهرینی نقشی مهم در تاریخ مسیحیان تومائی در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم ایفا نمودند. اولین نفر از اینها مار یوسف بود که برادر پاتریارک مرحوم، شمعون هشتم سولاقا می باشد که اقتدار مقر پاپی روم را تأیید کرد و به عنوان یک شهید برای اتحاد کلیسای خود با روم (۱۵۵۵ - ۱۵۵۱) درگذشت. جانشین او عبدیشو مارون پنجم (۱۵۷۱ - ۱۵۵۵)، اسقف قبلی گازارتا می باشد که جانشینان او نیز یهب الله پنجم (۱۵۸۰ - ۱۵۷۸) و شمعون نهم (۱۶۰۰ - ۱۵۸۱) همگی در اتحاد با روم زندگی کردند.

عبدیشو قبل از آن که بر کرسی پاتریارکی بنشیند اسقف اعظم گازارتا بود. او توسط سولاقا دستگذاری شده بود. این محل که به زبان عربی جزیرت (جزیره) بن عمر خوانده می شود و در ترکی امروزی سیزره، در جزیره ای در فرات و حدود ۱۳۵ کیلومتری شمال غربی موصل واقع شده. سیاح مشهور گرترود بل که در بهار ۱۹۰۹ از این محل دیدار کرد چیزی جز ویرانه هائی در آن جا ندیده و نوشته که این منطقه به خاطر بیماری تب شهرت دارد. در غرب گازارتا کوهستانهای مشهور منطقه امتداد می یابند که در زبان عربی تور عبدین (کوهستان خادمین، منظور راهبان، خادمین خدا هستند) خوانده می شود که دارای صومعه های فراوانی است، که امروزه همگی تقریباً ویرانه هستند. این ناحیه در درون مرزهای ترکیه قرار دارد. مقر کلدانی گازارتا و صومعهٔ مار یوحنا مصری برای مسیحیان تومائی در جنوب هندوستان دارای اهمیت فوق العاده ای می باشد.

پاتریارک عبدیشو یک مار ایلیا را که اسقف اعظم بوده به عنوان بازدید کننده به هندوستان می فرستد با این دستور که مار یوسف برادر سولاقای مقتول را، به عنوان اسقف اعظم در حوزه اسقفی مسیحیان تومائی منصوب دارد. او راهب بوده، و احتمالاً در صومعهٔ ربان هرمز که برادر او سولاقا سرپرست آن بوده زندگی می کرد. تاریخچه غمناک او و همکارانش، چه در زمان خود او و چه بعدها جانشین او، مار ابراهیم توسط نویسندگان متعددی توصیف شده مار یوسف به سال ۱۵۹۷ در رُم و مار ابراهیم در سال ۱۵۹۷ درمالابار درگذشتند و جانشین آنها اسقفهای لاتین بودند. سرگذشت آنها نیز تلاشی و کشمکشی دائمی با روحانیون پرتغالی است. آنها به منظور حفظ و حراست از هویت مشرق زمینی و کلدانی حوزهٔ اسقفی، رسومات و قوانین کلیسائی خود با مسؤولین دولتی پرتغالی که به دلائل تجاری مصمم بودند هر گونه ارتباط مابین مردم مالابار و سکنهٔ خاورمیانه را قطع نمایند مبارزه می کردند.

برای روحانیون پرتغالی مسیحیان توماثی نسطوری بودند، یا حداقل مشکوک به بدعتگزاران نسطوری. پرتغالیها در برتری [لاتین] خود تردیدی نداشتند و به خاطر منافع مشخصی مایل بودند که رسومات کلیسای لاتین توسط مسیحیان جنوب هندوستان پذیرفته شود. این به گونه ای اجتناب ناپذیر منجربه درگیریها با اسقفهای بین النهرینی می شد که مورد حمایت روم و مردم نبودند. اما با توجه به اقتدار مسؤولین مستعمراتی و روحانیون پرتغالی روم نمی توانست به طور مؤثر دخالت کند.

مار یوسف پس از دستگذاری‌اش در سال ۱۵۵۷ یا ۱۵۵۸ توسط پاتریارک عبدیشوی چهارم، به اورمز (جزیره‌ای در خلیج فارس، در جنوب بندر عباس که امروزه هرمز خوانده می‌شود) رفت، و از آن‌جا با کشتی به طرف موزامبیک در آفریقا به راه افتاد. در آن‌جا او مجبور شد منتظر وزش باد مناسب بماند تا به سوی گوآ (Goa) در هندوستان حرکت کند. در آن زمانها سفر طولانی در دریای باز اقدامی خطرناک و پرزحمت بود، مردم به منظور تفریح حرکت نمی کردند و اغلب هم در حین سفر جان خود را از دست می‌دادند. در موزامبیک مار یوسف وقت خود را با کپی کردن نسخه های دست نویس می گذرانید. در شناسنامهٔ کتاب آئین نامه اسقفان سریانی شرقی که در موزامبیک کپی شده مار یوسف خودش را «اسقف و اسقف‌اعظم» می‌خواند ولی به حوزهٔ مقر اسقفی خود اشاره‌ای نمی‌کند، زیرا هنوز آن را در اختیار نگرفته بود. او را احتمالاً «برای هندوستان» دستگذاری نموده بودند بدون این که مقر اسقفی خاصی برای وی تعیین کنند.

از موزامبیک اسقف و همراهانش (در میان آنها اسقف‌اعظم کلدانی مار ایلیا و اسقف دومینیکن آمبروز بوتیگگ) با کشتی بادبانی به طرف گوآ به راه افتادند، و از آن‌جا به صومعه ای فرانسیسکن در یک شهر پرتغالی در شمال بمبئی رفتند، که خرابه های آن هنوز باقی است و چندین کلیسا و صومعهٔ مخروبه در آن یافت می شوند. آنها می بایستی برای یکسال و نیم در آن‌جا بمانند. سرپرست فرانسیسکنها دستور داشت تا مار یوسف را ترغیب به بازگشت به موزامبیک بنماید اما حضور غیر منتظرهٔ یک مار شمعون خاص در مالابار، یک اسقف نسطوری، دلیلی برای ارسال او به سوی مسیحیان توماثی بود، تا تاثیرات و فعالیتهای مداخله گر نسطوری را خنثی نماید. همراه محبوب او مار ایلیا بود، همان میهمانی که در بالا به او اشاره شد.

این دو اسقف در صومعه باسین (Bassein) و جائی که آنها در واقع زندانی بودند، رسومات لاتین را تعلیم می‌دادند (هر دو در روز یکشنبه عید پاک ۱۵۵۷ نماز را به لاتین برگزار نمودند)، و مار یوسف نیز به کپی کردن کتب ادامه می‌داد. یکی از این کتب کتاب مشهور «مجموعهٔ قوانین کلیسایی» (*nomocanon*) از عبدیشو اهل سوبا، مهمترین

مجموعه قوانین کلیسائی برای کلیسای شرق می باشد، قوانینی که مار یوسف مصمم بود در ادارهٔ حوزهٔ اسقفی خود رعایت نماید. کپی برداری در۱۷/۱۲/۱۵۵۶ میلادی به پایان رسید. در صفحه شناسنامهٔ آن مار یوسف خود را اسقف و اسقف اعظم می نامد که لایق داشتن چنین وظیفه و مقام مقدسی نیست. او مملو از ستایش واقعی برای راهبان مقدس در صومعه های مختلف باسین است. این کتاب در سال ۱۵۵۶ در جزیره سال سِت (Salsette) که چندان از باسین دور نیست, تحت حفاظت باکره متبارک، مادر خُدا (دقت کنید نه «مادر مسیح») کپی شده است.

این دو اسقف از باسین ـ سال ست به کوشین رفتند و پس از مدتی مار ایلیا به بین النهرین مراجعت کرد در حالی که مار یوسف را کمیتهٔ تحقیق پرتغالیها به لیسبون فرستاد، و او یک سال در آن جا ماند. هنگامی که این اتفاقات روی داد پاتریارک کلدانی بار دیگر اسقفی به مالابار فرستاد به نام مار ابراهیم، فردی از لحاظ شخصیتی کاملاً متفاوت از مار یوسف متحمل و ملایم. او نیز با مخالفت پرتغالیها روبه رو شد، اما موفق گردید چندین بار از دست آنان فرار کند و توانست بر حوزهٔ اسقفی خود تا سال وفاتش (۱۵۹۷) حکمرانی کند. او آخرین نفر از یک سلسلهٔ طولانی اسقفهای خاورمیانه بود که بر مسیحیان تومائی در جنوب هندوستان حکمرانی کردند. او یکبار دستگیر و به پرتغال فرستاده شد، اما موفق به فرار گردید و نزد پاتریارک خود به بین النهرین بازگشت. پاتریارک او را به روم که جائی کم خطرتر از منطقه ای بود که تحت سلطهٔ پرتغالیها قرار داشت فرستاد. در این جا به او گفته شد که باید مالابار با مار یوسف در حوزهٔ اسقفی سهیم شود. پس از مرگ مار یوسف او اسقف منحصر به فرد در تمام حوزهٔ اسقفی در این منطقه شد.

به مار یوسف اجازه داده شد تا از لیسبون به مالابار مراجعت کند، اما او را از آن جا به لیسبون باز پس فرستادند. او سپس به رم رفت و در این سفر در راه یا به روایتی در شهر رم درگذشت. در کتاب او دربارهٔ کلیسای کلدانی در دوران اتحاد این کلیسا با روم نامه ای یافت می شود که عالیجناب (بعداً کاردینال) بِلترامی به زبان ایتالیائی به چاپ رسانیده. این نامه توسط مار ایلیا اسقف اعظم دیار بکر در اَوائل سال ۱۵۸۱ به روم نوشته شده. در این نامه او بر تحول و دگرگونی مار یوسف تأکید نموده، و اظهار می دارد که در لحظه مرگش ۱۵۰۳ **زوکینی** (واحد پول) به یک بیوه زن و پنج فرزندش در آشور بدهکار بود. این زن توسط اسنادی معتبر این موضوع را اثبات می کرد. مار ایلیا درخواست می کند که این پول برای خانوادهٔ طلبکار فرستاده شود، چون مار یوسف ارثیه ای شامل کتب، اجناس و شاید هم پول از خود به جای گذارده است.

مار ابراهیم پس از بازگشت از روم، به گوآ رفته، و در آن جا در صومعهٔ دومینیکنها،

تحت نظر قرار گرفته بود، اما موفق به فرار به مناطق کوهستانی مالابار شد. در آن جا پرتغالیها به اندازۀ کافی قدرت نداشتند تا او را به چنگ خود بیاورند. او یک اعتقاد نامه ایمانی به پاپ گریگوری سیزدهم (۱۵۸۵ - ۱۵۷۲) تقدیم کرد و در سال ۱۵۷۲ نامه ای به همان پاپ نوشت. او برای شرکت در شورایی به گوآ دعوت شد اما فقط هنگامی حاضر شد در این شورا شرکت نماید که مطمئن شد آزادی وی در معرض خطر قرار نخواهد گرفت. این شورا در سال ۱۵۸۵ تشکیل شد، قبل از این زمان، در سال ۱۵۸۳ او خود شورایی احتمالاً در آنگامالی برپا داشت. مار ابراهیم در معیت فرانسیس رز، که بعدها جانشین او شد اما در این زمان مشاور و مسلماً هم سرپرست وی بود، از گوآ به مالابار مراجعت کرد.

مار ابراهیم تمایل داشت تا هویت مشرق زمینی و رسومات کلدانی، نیایش و قوانین کلیسائی خود را حفظ کند. در سال ۱۵۹۰ او با دستگذاری سمیناریستهای سمینار عیسویون با سنت لاتین مخالفت کرد. رز با او موافق نبود و اقداماتی در جهت برکنار نمودن وی به عمل آورد. یک عیسوی از تبار مارونی از مار ابراهیم به سرپرست کل او در روم شکایت برد، که در نتیجه کلمنت هشتم، آلکسیس سراسقف گوآ را که یک راهب آگوستینی بود در ۲۷/۱/۱۵۹۵ مأمور رسیدگی به این شکایت نمود. هنگامی که این صاحب منصب به مالابار آمد تا از جوامع لاتین آن جا بازدید کند، مار ابراهیم وفات یافت (فوریه ۱۵۹۷).

مار ابراهیم مایل نبود که یک نسطوری خوانده شود. ما این را از یادداشتی در حاشیه یک کپی از «مجموعه‌ٔقوانین کلیسایی» به عبدیشو اهل سوبا، که توسط مار ابراهیم در بین النهرین کپی شده بود می دانیم. در این کپی که در ۲۵ ماه مه، در سال ۱۸۷۴ یونانی (برابر با ۱۵۶۳ میلادی)، توسط کشیشی از شهر گازارتا تهیه شده، مار ابراهیم را «اسقف هندوستان» نامیده و از او به عنوان محقق ستایش کرده اند. یادداشت حاشیۀ آن در صفحۀ اول دست نوشته از بالا تا پائین ادامه می یابد، و ترجمۀ آن بدین معنی است:

نسطوریوس لعنتی، گرگ درنده، به ما تعلقی ندارد و ما متعلق به او نیستیم. اما نام او به ما چسبیده و هر بار که ما آن را از خودمان طرد می کنیم، از ما برداشته نشده و ما را رها نمی کند.

> بنابراین ما او را لعنت کرده و از خود می رانیم. و اعلام می داریم که او برای ایمان و کلیسای ما بیگانه است، همان گونه که کلیسای مقدس روم اعلام کرده و به ما تعلیم می دهد. ما اقرار می کنیم و باور داریم که مریم متبارک مادر خداست و او را به هستی آورد. و خداوند ما عیسی مسیح در دو ذات و یک شخصیت است، خدای

حقیقی، بدون تقسیم شدگیها ... این لعنت نامه توسط مار ابراهیم، اسقف اعظم مسیحیان آنگامالی تنظیم گردیده است.

ما این متن را بعداً در این کتاب مورد بحث قرار خواهیم داد. لعنت نامه ممکن است در بین النهرین تنظیم شده باشد زیرا حاوی کلماتی است که در نامه ای هم که پاتریارک ایلیا به پاپ پل پنجم در حدود سال ۱۶۱۲ نوشته است یافت می شود.

ما در کتابخانه کالج مار ایوانیوس در تریواندروم (Trivandrum) نسخه ای از اناجیل را یافتیم که در سال ۱۵۶۳ توسط کشیشی به نام یعقوب، شاگرد مار یوسف که «اسقف و اسقف اعظم هندوستان و تمام مشرق زمین» بوده کپی شده است.

این کپی که کار آن در پانزدهم اوت همین سال به پایان رسید ثابت می کند که مار یوسف و مار ابراهیم همزمان در مالابار اسقف بوده اند.

کشیش بین النهرینی که «مجموعهٔ قوانین کلیسایی» را برای مار ابراهیم ترجمه نمود یک کاتولیک بود. مار ابراهیم توسط پاتریارک عبدیشو دستگذاری شد که او نیز یک کاتولیک بود و هیچ دلیلی هم وجود ندارد که فکر کنیم او یک نسطوری را به مالابار فرستاده باشد بلکه بر عکس، مار ابراهیم آرزومند بود که به میراث روحانی خود به طور کامل وفادار بماند. وی مسلماً با جزئیات الهیات غربی آشنا نبوده است.

در مالابار، قرن شانزدهم دوران کشمکشهای دائم مابین روحانیون پرتغالی با مسیحیان تومائی و کشیشان آنها بوده است. آنها از زمانهای بسیار دور اسقف اعظم خود را از بین النهرین که مملکتی دوردست و بیگانه بود و با آن ارتباطاتی اندک و یا هیچ داشته اند پذیرا شده بودند. این فرستادگان بیگانه در موقع ورود فقط می توانسته اند به زبان سریانی و با آنهائی که به آن زبان آشنا بوده اند تکلم کنند، یعنی با افراد روحانی و معدودی افراد دیگر. حوزهٔ اسقفی توسط یک سرشماس اداره می شد که از میان افراد یک خانوادهٔ سرشناس محلی انتخاب می گردید. این واقعیت که اسقفها از خارج می‌آمدند به یک سنت دائم و غیر قابل تغییر تعلق داشت: آرزو برای تغییر چنین وضعیتی حتی به اذهان مسیحیان مالابار خطور نمی کرد. این واقعیت که پرتغالیها در آرزوی پایان بخشیدن به آن بودند و تغییراتی که مایل به اجرای آنها بودند مسیحیان مالابار را به شدت مضطرب می ساخت. آنها مطابق «قانون تومای قدیس» که به تصور آنها یک میراث مقدس به شمار می‌آمد زندگی می کردند. مار ابراهیم هر کاری که در قدرت او بود انجام داد تا در حوزهٔ اسقفی خود سنتهای باستانی کلیسای خویش را حفظ کند، احتمالاً حتی آنهائی را که برای پرتغالیها غیر قابل قبول بودند. این دلیل مناقشهٔ میان آنها بود.

در قرن شانزدهم نسخه های سریانی در کرالا همچنان کپی برداری می شد، اما ما تعداد بسیار محدودی از آنها را در اختیار داریم. تا جائی که ما می‌دانیم: هیچ گونه تولید اصیل از کتابهای سریانی در آن‌جا وجود نداشته، شاید به زحمت یکی دو مورد، اگر آثاری که توسط دیامپر توصیه شد از کپیها یا منابع خاورمیانه ای برداشت شده باشند. نیایشی بر حسب رسم «صومعهٔ والا» (high monastery) در یا نزدیک موصل عراق برگزار می شد اما در زمانهای اخیر نیایش کلیسای جامع پاتریارکی در کوخا (سلوکیه - تیسفون) به نظر می‌رسد که به عنوان مدل و نمونه عمل کرده باشد. این بدان معنی است که زندگی کلیسائی و نیایشی جامعه بدون تأثیر از ماورای مرزها نبوده است.

در کتابخانهٔ واتیکان یک کپی از عهد عتیق در دو جلد وجود دارد که در سال ۱۵۵۸ میلادی در آنگامالی توسط یک ربّان (لقب راهبان) و کشیش گیورگیس (جورج) کپی برداری شده است. در جایی در صفحهٔ شناسنامه در جلد اول اظهار می‌دارد: مسیح در یک اقنوم (*parsopa*) و در دو ذات است، ذات الهی و ذات بشری، که به توسط ارادهٔ آزاد (خدا) به هم آمیخته اند تا اتحاد یک خداوند غیر قابل تقسیم (*maruta*) را به وجود بیاورند، الوهیت به طرز معجزه آسائی در یک معبد مقدس از نژاد ما ساکن شده و خود را با آن متحد ساخته، و در یک اقنوم ستایش می‌شود. این واژه نگاری عمدتاً نسطوری است، اما به هر صورت نتیجهٔ مصالحه ای با آموزهٔ کاتولیک می باشد، زیرا نویسنده از گفتن این که مسیح یک *parsopa* (اقنوم) از دو *qnome* (هیپوستاسیس، ذات «شخصیت») می باشد اجتناب می ورزد. او مایل نبود که کاتولیکهای رومی را برنجاند یا صراحتاً به آموزهٔ نسطوریها اعتراف نماید اما تا جائی که می توانست آموزه ای را که در آن تعلیم یافته بود و در کتابهایش یافت می شد، حفظ کرد. او در آن واژه هائی را بیان داشت که شاید به شیوه ای ارتدکس درک کرده شوند، اما آشکارا به منشأ خود خیانت می ورزند.

در صفحهٔ شناسنامهٔ جلد دوم گفته شده که این نسخه «در کلیسای مریم متبارک، مادر نور و حیات» در آنگامالی، در سال ۱۵۵۸ «ولادت خداوند ما...» کپی شده است. عبارت «مادر نور و حیات» را نیز می توان در سایر نسخ دست نویس کرالا یافت، و شخص متمایل به این فکر می شود که از استفاده از دو عبارت «مادر مسیح» و «مادر خدا» اجتناب می شده. برای گیورگیس، کشیش اهل آنگامالی کشمکش مابین دو طرز اعتراف به ایمان هنوز هم حل نشده باقی مانده بود.

در منزل اسقف اعظم فعلی کلیسای شرق در تریکور نسخهٔ دست نویسی از یک نوشته به نام **کَشکال (کَشکول** یا **کِشکول)** وجود دارد که حاوی متنی برای ساعات شرعی روزهای

معمولی هفته است. این در سال ۱۸۹۵ اسکندری و یا ۱۸۵۴ ولادت مسیح، توسط شخصی به نام متای، پسر کشیش یوسف در کوتامانگالام کپی برداری شده بود. کوتامانگالام شهری است بر روی تپه ها در مشرق ارناکولام و در فاصله بیش از ۴۰ کیلومتری از آن، جائی که نفوذ پرتغالیها قوی نبوده یا شاید اصلاً وجود نداشت. این شهر شهری «متبارک و حاصلخیز در ایمان ارتدکسی» نامیده می شود. و این ایمان یقیناً ایمان کلیسای شرق بوده است. جزء doxa در کلمهٔ یونانی «ارتدکس» توسط سریانیها به معنی «ستایش» درک می شود، برای آنها «ارتدکس» به معنی «به حق ستایش کردن» است اما قبل از هر چیز به ایمان اشاره دارد. در شناسنامه به پاپ روم اشاره نشده بلکه در واقع از «پدر پدران و رب شبانان ... مار شمعون کاتولیکوس ـ پاتریارک شرق» و «مار ابراهیم، اسقف اعظم هندوستان» یاد شده. مار شمعون، دنخای نهم بود که در اتحاد با روم زندگی کرد و تا سال ۱۶۰۰ بر کلیسای خود حکمرانی نمود، اما به نظر می رسد که این مورد توجه کپی بردار ما نبوده زیرا در هیچ کجا در کتابش به پاپ روم اشاره نمی کند.

کَشکول از آداب و رسوم «صومعهٔ والای مار گابریل و مار ابراهیم» پیروی می کند، صومعه ای که از آن در حال حاضر فقط کلیسایش باقی مانده، در قسمت شمالی شهر موصل (در مقابل نینوای باستانی، در ساحل غربی دجله)، Tahra فعلی کلدانیها. این یک صومعه بسیار قدیمی بوده، و گفته می شود که عیشویاب سوم پاتریارک نسطوری، اصلاح کنندهٔ مشهور نیایش در اواسط قرن هفتم در آن جا زندگی می کرده. برحسب یک روایت این صومعه در سال ۱۲۶۱ از بین رفته، اما این روایت چندان مطمئن نیست. نحوهٔ برگزاری مراسم نیایشی در این صومعه را نمونه و استانداردی برای تمام کلیساهای شرق می دانستند، به این دلیل نوشته های نیایشی در چندین نسخه یافت و یا در مالابار کپی برداری شده است.

بر طبق دستور العمل دیامپر چند جمله در نسخهٔ دست نویس بعدها توسط شخصی تصحیح شده زیرا که آشکارا محتوای آن نسطوری بوده، همچنان که بعداً به طور کامل در این کتاب توضیح داده خواهد شد. کپی کننده اشاره نموده که پدرش یک کشیش بوده، و این اثبات می کند که بعد از آمدن پرتغالیها اسقفهای بین النهرین به دستگذاری مردان ازدواج کرده ادامه داده یا حتی ازدواج کشیشان را مجاز دانسته بودند، همان طوری که از سال ۴۸۶ میلادی به بعد در کلیسای نسطوری مرسوم بوده.

بسیاری نسخه های دست نویس سریانی آنچه را که ما از منابع تاریخی می دانیم اثبات می کنند مثلاً این که نفوذ پرتغالیها در قسمتهای ساحلی مملکت بسیار قوی تر بوده اما با همان قدرت به قسمتهای داخلی مملکت ادامه نیافته است. اسقفی پرانرژی همانند

مار ابراهیم قادر بوده در نواحی دوردست حداقل بخشی از سنتهائی را که از بین رفته بود حفظ کند و آزادی عمل خود را نیز به دست آورد.

پس از مرگ مار ابراهیم تلاشی موفقانه انجام گرفت تا حوزهٔ اسقفی آنگامالی را به طور قاطع جزئی از چارچوب سنت و قانون کلیسائی لاتین بنمایند. این کار سراسقف الکسیس منزز (۱۶۱۷/۵/۲ - ۱۵۵۹/۱/۱۵) سراسقف معتکف آوستین بود. او که در تاریخ ۱۵۹۵/۲/۱۳ سراسقف گوآ شد مردی بسیار پر انرژی بود، که حاضر بود حتی جان خود را برای آنچه او وظیفه خود محسوب می‌داشت به مخاطره اندازد. پس از مرگ آخرین اسقف بین‌النهرین او شورایی را در محل روستای خود دیامپرور (دیامپر) که فاصلهٔ چندانی با کوشین ندارد برگزار و سازماندهی نمود، تا حوزهٔ اسقفی مسیحیان تومائی را به طور کامل در سنت کلیسائی رومی کاتولیک لاتین ادغام نماید. این شورا که در سال ۱۵۹۹ برگزار گردید، هرگز توسط روم به رسمیت شناخته نشد، آن طوری که قانون کلیسائی حکم می‌کند، و بدون این تأییدیه اعلامیه‌های آن ارزش قانون کلیسائی ندارد. با وجود این اعلامیه‌های دیامپر به چیزی شبیه قانون اساسی کلیسائی مسیحیان تومائی که مایل به تسلیم شدن به آن بودند تبدیل گردید.

تاریخچهٔ شورا و بیانیه‌های از قبل تهیه شده (حتی قسمتی بعدها تهیه شد) آن به طور کامل توسط پدر یوناس تالیات (بعدها اسقف راژکوت) توصیف شده و نیازی به تکرار آن در این‌جا نیست. این شورا در کلیسای دیامپر جائی که تمام کشیشان و چهار هیئت از افراد عادی از هر دهکده موظف بودند در سومین یکشنبه بعد از پنطیکاست بیستم ژوئن ۱۵۹۹ اجتماع بنمایند، برگزار گردید. در مدت یک هفته همه چیز به اتمام رسید و مراسم پایانی در ۲۷ ژوئن همان سال برگزار شد این بدان معنی است که بحث و تبادل نظر واقعی نمی‌تواند در آن‌جا صورت گرفته باشد، بیانیه‌ها فقط خوانده شده و به اجرا درآمدند. این بیانیه‌ها برای اطلاع ما از رسومات مسیحیان تومائی در آن زمان دارای اهمیت زیادی هستند اما برای کسانی که مستقیماً با آنها درگیر بودند یک تراژدی را آماده کردند که منجر به جدائی قسمتی از جامعه در اواسط قرن هفدهم و ایجاد نفاق و عدم اتحاد در زمان حاضر شد. آشکار است که مجری اصلی این تراژدی، سراسقف منزز بود که تحت تأثیر اعتقادات مذهبی و غیرت خود قرار داشت، چیزی که او وظیفهٔ خود می‌دانست و برای آن حتی آماده بود از جان خود نیز بگذرد. انرژی خارق‌العاده و شجاعت جوانی او (او در سال ۱۵۹۹ فقط چهل سال داشت) نهایتاً این را ممکن ساخت تا تعداد کثیری از مسیحیان تومائی تا به امروز اعضای وفادار کلیسای کاتولیک روم باقی بمانند.

شورا بیانیه‌ای بسیار تأسف‌بار و سرنوشت‌ساز صادر کرد. دستور داد تمام کتب

سریانی (دست نوشته ها)، منهای نسخ اناجیل و متون نیایشی را نابود کنند. اینها بعداً جهت اجرای مراسم نماز و از روخوانی برای ساعتهای شرعی مورد نیاز بودند. بنابراین نمی بایستی آنها را به سوزاندن داد، اما می بایستی «اصلاح» می شدند. منزِز که اعتقادی به احترامات نیم بند نداشت، تمام این دستورها را با تهدید به اخراج اَز کَلیسا صادر نمود. او خود زبان سریانی نمی دانست، و تردیدی نیست که لیست کتابهائی که می بایستی سوزانده می شد عمدتاً توسط فرانسیس رُز، اسقف بعدی جمع آوری شده بود. اگر او واقعاً نویسندهٔ (این لیست) است، پس او اولین محقق در کرالا بوده که دست نوشته های سریانی را، که نباید آنها یا حداقل دانش آنها را حفظ کرد بلکه باید آنها را نابود نمود، خوانده است.

ما در حین تحقیقاتمان هیچ کتابی را که توسط بیانیهٔ دیامپر توصیه شده باشد نیافتیم، بلکه فقط چند جملهٔ کوتاه. اما نابودی آن همه کتاب را نمی توان به شورای دیامپر به تنهائی نسبت داد. آب و هوای گرم و مرطوب استوائی و وجود حشرات مزاحم نقشی مهم در این راستا ایفا نموده اند. هنگامی که ما از بیوهٔ یک اسقف یار بیمار دیدن کردیم، او بعضی از دست نوشته های شوهرش را نشان داد که اکثراً در وضعیت تأسف باری قرار داشتند. علاوه براین هنگامی که در اواسط قرن هفدهم یک گروه مهم از مسیحیان خودشان را از گروه اصلی جدا کردند تا به تدریج به یعقوبیون بپیوندند، آنها نیز علاقه و توجه خود را به ادبیات کهن «کلیسای شرق» از دست دادند.

هدف شورا کنار گذاشتن کامل زبان و نیایش سریانی نبود، آن گونه که در دوره های قبل از آن به طور ناموفق تلاش شده بود، بلکه متن نیایش برای نماز که بر حسب الهیات لاتین و آنافورای تئودور اهل موپسوستیا و نسطوریوس اصلاح شده بود (نه به خاطر محتوای آن، بلکه به دلیل اسامی نویسندگان احتمالی آن) تحریم گردید. کلدانیهای کاتولیک در خاورمیانه هنوز هم آن نیایشهای بزرگداشت (آنافورا) را مورد استفاده قرار می دهند. طول کلام هر دوی آنها شاید دلیل دیگری برای از دور خارج کردن آنها بوده.

دستگذاریها به رسوم و زبان لاتین، و سایر آیینهای مذهبی نیز بر حسب رسم لاتین برگزار می شد که به زبان سریانی ترجمه شده بود. به مرور زمان نیایشهای خیلی طولانیِ ساعتهای شرعی کوتاه تر شدند. در هفتهٔ مقدس مراسم لاتین برگزار می شد. تقویم نیایشی به مرور بازنگری و از اسامی مقدسین نسطوری پاک گردید. مقدسین کلیسای غرب همانند سباستین قدیس، که احترام گذاردن به او توفیقی دائمی حتی تا به امروز شده است، معرفی می شدند.

در مراسم راه پیمائی که به افتخار قدیسین برگزار می شود، کشیش غالباً یک نیزه حمل

می کند (قدیس در روم شهادت را پذیرا شد، بر حسب یک روایت بعدی او سربازی بود که بدنش را با نیزه ها سوراخ سوراخ نمودند). از او همچنین در برابر بلایا درخواست شفاعت می شود. تجرد برای روحانیون اجباری شد، همان گونه که در کلیسای لاتین مرسوم است. ادبیات مذهبی عمدتاً لاتین شدند اما زبان سریانی هنوز هم تدریس و نوشته می شد و آشنایی کامل با آن حتی برای آنهائی که مایل بودند کشیش شوند اجباری و الزامی بود.

با قطع رابطه با بین النهرین و تحت حاکمیت سلسله مراتب کلیسائی لاتین، جامعه همانند یک شاخهٔ قطع شده از درخت خود گردید. وضع نوشته های سریانی به مرور زمان رو به وخامت گذارد، خط آنها تحت تاثیر فرمهای مدور حروف مالایالام قرار گرفت و قوانین گرامر اغلب به درستی رعایت نمی شد. با وجود این، بسیاری از کشیشان دانشی واقعی از سریانی را حفظ کردند و تعداد کسانی که به ادبیات قدیم سریانی علاقه داشتند نیز کم نبود. فقط اینک پس از مجمع دوم واتیکان، سریانی به سرعت در حال از بین رفتن به عنوان زبان نیایشی در مالابار کاتولیک است، هم برای مراسم نماز و هم در برگزاری رازهای مقدس و نیز در ساعات شرعی. جای آن را زبان محلی مالایالام گرفته است. ظاهراً دیری نخواهد گذشت که زبان سریانی فقط توسط چند متخصص در میان کشیشان درک شود. تبلیغات مدرن برای یک نیایش کاملاً جدید «هندی» خطری است حتی برای موجودیت مسیحیان کاتولیک تومائی به عنوان جامعه ای مجزا، گرچه بسیاری در انتظار این نیستند. نسطوریها در تریشور سریانی را به عنوان زبان نیایشی خود حفظ می کنند.

در سال ۱۵۹۹ فرانسیس رز توسط پاپ مقدس (نه اسقف اعظم یا سراسقف) به عنوان اسقف آنگامالی، که آن را مقر تابع حوزهٔ پاتریارکی لاتین گوآ محسوب می داشتند منصوب شد. با این انتصاب پاتریارک کلدانی عملاً حق خود را برای انتصاب، تقدیس و دستگذاری اسقفان برای مسیحیان تومائی از دست داد. رز بهتر دانست که در آنگامالی سکونت ننماید، بلکه در شهر ساحلی کرانگانور، جائی که می توانست تحت حفاظت سربازخانهٔ پرتغالیها باشد. این کار او را رو در روی اسقف لاتین کوشین قرار داد. برای خاتمه بخشیدن به این درگیری، رز توسط روم به مقام سراسقفی ترقی یافت، در حالی که حوزهٔ اسقفی کوشین تقسیم شده و کرانگانور به آنگامالی ملحق گردیده بود. در ۱۶۰۴ رز شورایی تشکیل داد و در آن متنی برای برگزاری نماز، در فرم ساده و موقر آن، متنی که امروزه به نام *raza* مشهور است تثبیت نمود که از فرمی که در دیامپر ارائه و تجویز شده بود متفاوت است.

رز احتمالاً موفق شد از تصویب شورای دیامپر توسط روم ممانعت به عمل آورد، این به او یک موفقیت عطا کرد تا راه خود را برود، در هر جائی که فکر می کرد لازم می باشد. او

در سال ۱۶۲۴ فوت کرد و در شانزدهم فوریه همان سال در کلیسائی در کرانگانور به خاک سپرده شد. جرمان از قول پائولینوس (۱۷۷۴ حدود) نقل می کند که سنگ قبری در کلیسای پارور شمالی پیدا کرده، که برآن (به زبان مالایالامی) نوشته شده که رز در یکشنبه هجدهم فوریه در ساعت ۱۰ شب درگذشت، در شروع دوران انابت (بر طبق تقویم نیایشی کلدانی). این انحراف کاملاً واضح است اگر شخص به متن (ترجمه) «نماز منزز» رجوع کند، که توسط گوواَ به عنوان ضمیمه به **جورنادا** (*Jornada*) مشهور او (صفحات ضمیمهٔ آن شماره گذاریِ نشده) به چاپ رسیده است. گوواَ که منزز را در طی سفرهایش در مالابار همراهی کرده به همان نظم مذهبی معتکفین آوَستین تعلق داشته است. او جورنادای خود را در سال ۱۶۰۳ در گوآ نوشت و به چاپ رسانید، که در سال ۱۶۰۶ در کوئیمبرا به زحمت از سانسور جان سالم به در برده بود. این بدان معنی است که متن نماز قبل از این که اسقف رز شورای خود را در سال ۱۶۰۴ برگزار کند به پرتغال ارسال شده بود. این متن دارای یک صفحه مقدمه و معرفی به زبان پرتغالی است، و به دنبال آن ۱۷ صفحه متن لاتین با بیش از ۵۰ سطر در هر صفحه. در آن ما می‌خوانیم که این ترجمه ای است از متن نماز «که توسط مسیحیان باستانی تومائی حوزهٔ اسقفی آنگامالهٔ سِرا (Serras)، نواحی کوهستانی مالابار در شرق ـ هندوستان، که از اشتباهات پاک شده ... توسط آلکسیس منزز سراسقف گوآ و حکمران اول هندوستان ... مورد استفاده بوده». از این ترجمه چنین برمی‌آید که «نماز منزز» در بعضی جهات به مراسم قربانی مقدس (*qurbana*) کلیسای شرق نزدیک تر بوده، تا «متن تعیین شده» (*textus receptus*) که بعداً تا سال ۱۶۹۰، استفاده شد. ما شاید حدس بزنیم که متن تعیین شده عمدتاً اگر نه کاملاً، کار رز و شورای آنگامالی ۱۶۰۴ او بوده.

تیتر نماز «تقدیس رسولان مقدس» (*Sacrum beatorum Apostolorum*) است که معنی آن این است که متن اولین آنافورا («از رسولان» = آدای و ماری) انتخاب شده بود. در چند سطر اول می‌خوانیم که کشیش در حالی که یک شماس یا خادم که بخوردانی را تکان می‌دهد پیشاپیش او حرکت می کند به مذبح می رود، مراسمی که امروزه ملغا شده است. کشیش با رسدن به مذبح بلافاصله علامت صلیب را ترسیم نمی کند بلکه با عبارت «جلال بر خدا در علی اعلیین» شروع می کند، که او دو بار می گوید، نه سه بار آن گونه که قبلاً رسم بوده و امروز نیز هنوز مرسوم است (اما این ممکن است اشتباه چاپی بوده باشد، همان طور که اشتباهات دیگری نظیر این وجود دارند). در اولین قسمت نماز هیچ تفاوتی مابین نیایشهای روزهای یکشنبه و نیایش برای روزهای دیگر هفته مشاهده نمی شود، و یکی پس از دیگری به چاپ رسیده اند. هر دو نیایش یک زوج را تشکیل می دهند: دو

نیایش قبل از مزامیر روز، دو نیایش قبل از سرود *Laku mara* (ای خداوند ...)، دو نیایش قبل از **تریساگیون**. این آخری توسط اولین و دومین نیایش از سه نیایش **کاروزوتا** (نیایش های Litany) که بیش از همه مورد استفاده است توسط شماس گفته یا سروده می شود («خدای رحمتها» ... و» بیائید نیایش و استغاثه کنیم). در این حین کشیش ظرف نان و جام را با کمک شماس آماده می کند، او جام را در قسمت جنوبی مذبح قرار می دهد، و نان را در قسمت شمالی. سپس او آنها را در دستهای خود می گیرد و نیایشهای معمول تقدیم قربانی را می خواند، به همراه یک سرود. اینک شماس سومین کاروزوتا را تکرار می کند (با استغاثه و نیایش..») که در طی آن کشیش دستهای خود را می شوید. حال، قرائتها از رسالات و انجیل (هیچ قسمتی از عهد عتیق خوانده نمی شود)، و بلافاصله بعد از آن قانون ایمان خوانده می شود.

آنچه به دنبال می آید کم و بیش مشابه «متن تعیین شده» است، با استثنائاتی جزئی. کشیش نیایشهای خود را آنقدر که در «متن تعیین شده» (و در متن اصلی) رخ می دهد قطع نمی کند. کلمات در تقدیس که از لاتین، ترجمه شده را بعد از آنافورای کامل قرار داده اند، (با نیایش طلب نزول روح القدس در آخر). پس از تقدیس جام ما کلمات ذیل را قرائت می کنیم:

این برای ما ودیعه تا آخر زمان، سپاس بر تو باد خداوند من،

سپاس بر تو باد خداوند من برای این موهبت وصف ناپذیر تو.

متن اصلاح شده توسط گوواْ دارای تمام تغییراتی است که توسط شورای دیامپر به عنوان اصلاحات دستور داده شده. بعضی از نیایشها خصوصاً آنهائی که باید توسط شماس گفته شود، در «متن تعیین شده» یافت نمی شوند. این شاید اشاره ای باشد به این که رز متن را کوتاه تر کرده بود آن طوری که توسط منزز می بایستی تأیید و اصلاح شده باشد. تعدادی از اصلاحات تحمیل شده توسط او و مورد تأیید منزز قرار نگرفتند. برای این موضوع او ممکن است اندیشیده باشد که لازم نیست متون سنتی را که می توانند به شیوه ای کاملاً ارتدکس درک شوند تغییر دهد، در حالی که بعضی از آنها، در جملات شعرگونه، نظم شعر را با تعداد سیلابهای (بخشهای) از پیش تعیین شده خراب کرده و با بسیار به سختی قابل سروده شدن بوده اند. منزز به نظر می رسد متوجهٔ این موضوع نبوده است، و به این جهت شخص می تواند نتیجه گیری کند که او، روی ترجمه ای از متن نیایشی لاتین کار کرده است. حتی امروزه، کلدانیهای کاتولیک در خاورمیانه نماز خود را «می سرایند». «نماز آهسته» در میان آنها ناشناخته است.

جانشینان فرانسیس رز دو اسقف عیسوی پرتغالی بودند، به نامهای: استیفان بریتو

(۱۶۴۱ - ۱۶۲۴) و فرانسیس گارسیامندز (۱۶۵۹ - ۱۶۴۱). پس از مرگ این آخری، کرسی اسقفی برای چندین سال خالی ماند. در همین حال کشیش پاراmپل تومی (به زبان لاتین توماس آکامپو) سرشماس حوزه سراسقفی شد و از حقوق قدیمی پیشینیان خود در این مقام دفاع نمود.

در بهار ۱۶۵۲ یک راهب شرقی به صحنهٔ کلیسای مالابار وارد شد. او تظاهر کرد که یک پاتریارک (که هنوز هم برای مسیحیان تومائی واژه ای جادوئی بود) می باشد، که توسط مقر مقدس فرستاده شده است. هنگامی که او از مقبرهٔ تومای قدیس در نزدیکی مدرس دیدن می کرد او را بازداشت کرده و به گوآ پس فرستادند، و در آن‌جا در سال ۱۶۵۴ او را به طرز وحشیانه ای اعدام نمودند. و احتمالاً به دروغ شایع ساختند که او درسر راه خود به گوآ در آب غرق شده.

اخبار آمدن این مرد گمنام در قلوب بسیاری از اعضای جامعهٔ قدیمی مسیحی امیدهائی را بیدار نموده بود. آنها هنگامی که گزارش بازداشت او را دریافت نمودند به شدت ناراحت شدند، گروهی در محل صلیب مشهور کونان در شبه جزیرهٔ ماتانچری، جهت مقابل کوشین اجتماع کردند (صلیب هنوز هم در نمازخانه کوچک کاتولیک آن‌جا در خیابان اصلی شهر قرار دارد و مورد احترام بسیار است). در آن‌جا آنها از فرستادهٔ عیسوی روی برگرداندند و اظهار داشتند که دیگر از سراسقف گارسیا اطاعت نمی کنند. سوگند مشهوری در زیر صلیب کونان در سال ۱۵۶۳ یاد شد، و این سرآغاز جدا شدن قسمت قابل توجهی از جامعه از کل آن بود، که به کلیسای روم وفادار می ماند. شورشیان در آلانگاد (در شمال شرق کوشین) اجتماع نمودند و در آن‌جا دوازده کشیش بر سر یک شماس دستگذاری نمودند، که بدین شکل اسقف ـ اعظم آنها گشت. آن دوازده کشیش و پیروان آنها مسلماً می دانستند آنچه را که انجام می دهند بر ضد قوانین کلیساهای شرق و غرب است و در مقایسه با استانداردهای متداول بی اعتبار می باشد. اما آنها تصور کرده بودند که در شرایط فعلی این تنها کاری است که می توانند انجام دهند. سرشماس تازه دستگذاری شده را مارتومای اول نامیدند و در این مقام توسط یک سری جانشینان به همین شکل غیر مطابق با قوانین کلیسائی (و بدون اعتبار) جایگزین شد، تا این که مار تومای ششم (۱۸۰۸ - ۱۷۶۵) در سال ۱۷۷۲ توسط یک سرپرست بین النهرینی دستگذاری و تقدیس واقعی کلیسائی را دریافت نمود. از این روز به بعد او خود را مار دیونیسیوس اول نامید، و بدین ترتیب بدون ابهام بی اعتبار بودن دستگذاری قبلی خود و پیشینیان خود را تأیید و شناسائی نمود.

شورش با این واقعیت که قدرت پرتغالیها در مالابار به تدریج توسط کمپانی متحد هلندی هند شرقی درهم شکسته می شد، برپا داشته بود. این کمپانی توسط هیئت‌مدیره ای هدایت می شد که در آمستردام سکونت داشتند، و تمام هفده عضو آن پروتستان بودند:

شهرهای ساحلی یکی پس از دیگری به چنگال کمپانی می افتادند. در سال ۱۶۵۸ کوئیلیون (کولام) اشغال شد و در سال ۱۶۶۳ آخرین مرکز قدرت پرتغالیها یعنی سربازخانهٔ کوشین، ناچار به تسلیم گردید. هلندیها سعی نکردند تا فرقه بازیها یا مذهب خود را تحمیل کنند، یا حتی آن را نشر دهند. آنها به عنوان تاجر و فقط برای تجارت آمده بودند. پایان قدرت پرتغالیها در کرالا به معنی پایان روحانیت پرتغالیها و اسقفان آنها در این منطقه بود. مار تومای اول و کسانی که او را به عنوان فرمانروای خود انتخاب کرده بودند مایل بودند تا روابط جامعه را با خاورمیانه بار دیگر تجدید نمایند. با وجود تمام نوآوریهای لاتین، آنها در برگزاری مراسم نیایشی شام خداوند یاد «تمام پاتریارکها، اسقفان، کشیشان و شماسان» را در نیایش، بدون اشاره به مقر پاپی روم، گرامی می داشتند. رز عاقلانه ندانسته بود که آن را خفه کند، احتمالاً به این دلیل که مورد علاقه بوده و تمام جماعت آن را انجام می دادند. ناراضیان ظاهراً توانائی برقراری تماس ــ به دلائلی که برای ما روشن نیست ــ با پاتریارک نسطوری الیاکس (۱۷۰۰ - ۱۶۶۰)، که در آن زمان در صومعهٔ ربان هرمز در منطقهٔ کوهستانی شمال موصل ساکن بود نداشته اند، یا با رقیب او شمعون دنخای هشتم (۱۷۰۰ - ۱۶۶۲)، که در دهکده ای دور دست به نام کوشانیز در کوههای هاکاری که امروزه در جنوب ترکیه واقع است زندگی می کرد. آنها با پاتریارک یعقوبی («ارتدکس - سریانی») انطاکیه که در تورعبدین (Tur Abdin) در صومعه ای به نام دیر ازِ زا (ez - Za) (صومعهٔ زعفرانی «نه» صومعهٔ زرد، آن طوری که گاهی اوقات ترجمه شده است) که فاصلهٔ چندانی با ماردین ندارد سکونت داشت روابطی برقرار کردند. مشکل بتوان گفت که تومای اول دربارهٔ مسائل آموزه ای یعقوبیون که بر ضد آموزهٔ کلیسای شرق یا روم است، ایده ای داشته است، و یا درمورد اختلافاتی که همیشه مابین یعقوبیون و نسطوریها وجود داشتند.

تا جائی که ما اطلاع داریم مسیحیان تومائی هرگز با منوفیزیتهای بین النهرین سریانی در تماس نبوده اند. ما دربارهٔ مردی از مالابار به نام کاسپار می دانیم (در متون پرتغالی گاسپار) که ابتدا خادم و بعدها شماس پاتریارک یعقوبیون، نعمت اللّه، شد. این پاتریارک تحت فشار وحشتناک دچار کفرگوئی گردیده مسلمان شد اما بزودی توبه نمود و در سال ۸-۱۵۷۷ به روم گریخت، که در آن جا از ۱۱/۴/۱۵۸۱ - ۱۵/۵/۱۵۸۰ معلم زبان عربی در کالج نئوفیتی بود که برای برگشتگان از یهودیت و نیز از اسلام تأسیس شده بود به تدریس زبان عربی پرداخت. هنوز هم برخی دست نوشته های سریانی غربی وجود دارند که توسط کاسپار کپی شده اند که بعداً در این کتاب به آنها اشاره خواهد شد. تقریباً مسلم است که نمی توان کاسپار را به عنوان یک رابط احتمالی مابین مسیحیان

تومائی و یعقوبیون یا کلیساهای رومی در نظر گرفت. بر حسب اشاره ای که در یک نسخهٔ سریانی که امروزه در کتابخانهٔ عمومی هاله (Halle)، در آلمان شرقی یافت می شود، او از اهالی مالابار و یک برده بوده است. شورای دیامپر به این واقعیت اشاره دارد که مسیحیان تومائی گاهی اوقات برده های سیاه پوست داشته اند که در جنگ به اسارت گرفته شده بوده اند. و او ممکن است یکی از اینها بوده باشد. اما این اتفاق هم رخ می داد که والدین فقیر بچه های خود را تحت اختیار کلیسا می گذاشتند تا به عنوان «برده» یا «خادم» تعلیم ببینند، آن طوری که از برخی اسناد پرتغالیها که در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است دیده می شود. نام کاسپار در میان مسیحیان تومائی نامی ناشناخته است، اما در میان پرتغالیها متداول بوده. این کاسپار ممکن است نام خود را از کشیشان پرتغالی دریافت کرده باشد اما مشخص نیست که او چگونه خادم پاتریارک یعقوبیون شده. کاسپار در خانه زبان عربی و احتمالاً سریانی را آموخت، که بدین منظور او البته از نسخ دست نویس سریانی غربی استفاده نموده. هیچ دلیلی برای این حدس وجود ندارد که او مسیحیان تومائی را به رابطه و تماس با یعقوبیون خاورمیانه آورده باشد. مورد او ظاهراً نادر بوده، اما ممکن است افرادی مثل او بوده باشند.

یک جانشین تومای اول، به نام مار تومای پنجم (۱۷۲۵ - ۱۶۸۶) نامه هائی توسط کمپانی هلندی هند ـ شرقی به پاتریارک انطاکیه ای خود فرستاد، اما آنها به مقصد نرسیدند زیرا جایگاه فرمانروای شرقی برای هلندیها ناشناخته بود. در آمستردام هیچ کس نتوانست این نامه ها را بخواند. یک کپی همراه با نامهٔ اول نزد کارلوس شاف که بعدها در دانشگاه لیدن پرفسور فوق برنامهٔ «زبانهای مشرق زمینی» گردید فرستاده شد. شاف از ۱۷۲۹ - ۱۶۷۹ (سال وفاتش) در دانشگاه تدریس می کرد. او نامهٔ اول را خواند و آن را همراه با جوابی که برای مار توما فرستاده بود به چاپ رسانید. این سرآغاز مکاتباتی (به زبان سریانی) مابین این دو مرد بود. حدس زده می شود که برخی از مردان از مالابار برای تحصیل به لیدن فرستاده شدند اما هیچ مدرکی دال بر این که هلندیها به طور جدی سعی به رشد و نمو آموزه و پرستش پروتستانی خود در مالابار کرده باشند وجود ندارد. شرایطی که تحت آن می بایستی نامه نگاریها با پاتریارک انطاکیه صورت می گرفت نشان دهندهٔ این است که برای مسیحیان تومائی چقدر دشوار بوده که با سرپرست جدید انطاکیه ای خود تماس برقرار نمایند. تا به امروز ما به این موضوع که چگونه همان تماس اولیه به وجود آمد بی اعتنا بوده ایم.

دو سال پس از فتح کوشین توسط هلندیها (۱۶۳۳)، اولین اسقف یعقوبی به مالابار وارد شد. او مار گریگوریوس و اسقف اعظم صومعهٔ مرقس قدیس در اورشلیم بود. او از سال ۱۶۷۲- ۱۶۶۵ در مالابار زندگی کرد و در همان جا وفات یافت. فقط در سال ۱۶۸۵ بود که دو اسقف یعقوبی دیگر از خاورمیانه وارد شدند: مار باسیلیوس و مار یوحنا. به مرور زمان دیگران نیز از آنها پیروی کردند.

تازه واردین نتوانستند فوراً تمام عناصر لاتین را از نیایش مسیحیان حذف کنند. آنها همچنین قادر نبودند تمامی نیایش و قوانین شرعی کلیسای شرق را (تا جائی که هنوز وجود داشت) با قوانین شرعی و نیایش یعقوبیون خودشان جایگزین سازند. بعضی لاتینی شدنها که توسط کشیشان پرتغالی و سلسله مراتب کلیسائی معرفی شده بود، به گونه ای چنان نزدیک جزئی از سنت آنها شده بود که جامعه، با بی اعتنائی به ریشهٔ آن، حاضر به طرد آنها نبود. مار گریگوریوس می بایستی مصالحه می کرد و حتی تا آن‌جا پیش رفت که نماز را در نیایش سریانی لاتینی شده برپا داشت، اما لباسهای مخصوص خود و نان با خمیر مایه را استفاده کرد.

از روی نسخه هائی که ما قادر به مطالعهٔ آنها بوده ایم آشکار است که اسقفان یعقوبی در ابتدا سعی کردند نیایش شام آخر خود را معرفی کنند، در حالی که سایر مراسم، قبل از انجام نماز ساعات شرعی، برای مدت زمانی طولانی بدون تغییر باقی ماند. ناراضیان برای مدت زمانی بیش از یک قرن سعی به استفاده از نسخهٔ سریانی شرقی نمودند، و فقط بعد از این بود که، در بیست و پنج سال دوم قرن نوزدهم، به تدریج حذف گردید، نسخه های دست نویس این مدعی را به خوبی اثبات می کنند. در اوائل حتی متون نیایش شام آخر سریانی غربی در نسخهٔ سریانی شرقی کپی شده بود. در قرن هفدهم ـ هجدهم ما متوجهٔ ظهور نوعی جدید از نوشته ها می شویم: نوشته های مالایالام که با ویژگیهای سریانی اما با اضافاتی از حروف مالایالام (مالایالام حروف صامت بیشتری از سریانی دارد) نوشته شده. این عادت نوشتن زبانی به حروف زبان دیگر در خاورمیانه بسیار قدیمی است: امروزه آن را گَرشونی (کَرشونی) می نامند، که عمدتاً عربی با حروف سریانی است. در حال حاضر تنها معدودی از کشیشان می توانند گرشونی مالایالام را بخوانند. بسیاری از کسانی که من با آنها برای توضیح این مسئله تماس گرفته ام از وجود آن آگاهی نداشتند و یا صریحاً آن را انکار نمودند.

هنگامی که اخبار این شکاف به روم رسید، مسؤولین بسیار ناراحت شدند. آنها تصمیم به جایگزینی اسقفان پرتغالی جماعت عیسویون، که هلندیها دستور به ترک مملکت به آنها داده بودند، با کارملیتهای ایتالیائی گرفتند. سه نفر از آنها را به مالابار فرستادند،

که از میان آنها ژوزف سباستینی اولین نمایندهٔ رسولی شد. او در اوائل سال ۱۶۵۷ با این مأموریت به مالابار وارد شد که اقدامات لازم برای از بین بردن شکاف را انجام دهد. پس از اولین دیدار او برای دادن گزارش به روم مراجعه کرد. او در سال ۱۶۶۰ به مالابار بازگشت، در حالی که به طور پنهانی به عنوان اسقف دستگذاری شده بود. هنگامی که استحکامات کوشین توسط هلندیها فتح شد (۱۶۶۳) به اسقف ژوزف دستور داده شد تا در عرض چند روز آن‌جا را ترک کند. او در کادوتوروتی شورایی برگزار نمود، جائی که الکساندر کمپوس به عنوان جانشین او انتخاب شد و به فیض قدرتهای خاصی که ژوزف از مسؤولین رومی دریافت کرده بود به او دستگذاری و تقدیس کلیسائی داده شد. این الکساندر پسرعموی مار تومای اول بود. او در اول فوریه ۱۶۶۳ دستگذاری شد و تا سال ۱۶۸۷ در قید حیات بود. در سال ۱۶۷۴ او تقاضای یک دستیار نمود و «سازمان تبلیغات ایمان» (Propaganda) دستور داد که این شخص باید یک بومی باشد، یک مسیحی تومائی. علیرغم این دستور رافائل فیگوردوسالگادو در اوائل سال ۱۶۷۶ به این مقام منصوب گشت، توسط دو فرستادهٔ کارملیت که در سال ۱۶۷۵ از روم به مالابار آمده بود. آنها ظاهراً برخلاف دستور خود که نباید یک اروپائی را انتخاب کنند عمل کردند. سالگادو در سوم ماه مارس ۱۶۷۶ منصوب گشت، اما به دلیل مخالفت اسقف الکساندر دستگذاری وی در سال ۱۶۸۳ صورت گرفت. او بدون توجه به حقوق الکساندر شروع به حکومت در حوزهٔ اسقفی نمود. در سال ۱۶۸۴ سالگادو توسط «سازمان تبلیغات ایمان» از سمت خود معزول گردید و یک برهمایی تازه ایمان آورده به نام کاستودیودوپینو، به عنوان نمایندهٔ رسولی منصوب گشت. در سال ۱۷۰۰ آنجلوفرانچسکو راهب کارملیت به عنوان نمایندهٔ رسولی منصوب شد، که تا مرگش در سال ۱۷۱۲ بر حوزهٔ اسقفی فرمانروائی نمود.

این نمایندهٔ رسولی بر سریانیها و همچنین بر مسیحیان لاتین اقتدار مذهبی داشت. این وضعیت به همین شکل برقرار بود تا این که اسقف نشین به سراسقف نشین تبدیل گردید (۱۸۸۶). در سال ۱۸۸۷ سریانیها را تحت اقتدار مذهبی دو نمایندهٔ رسولی به نامهای: آدولف مدلیکات اهل تریکور، و چارلزلاوین اهل کوتایام قرار دادند. درسال ۱۸۹۶ آلویسیوس پارپالامپیل نمایندهٔ رسولی ارناکولام گردید. جانشین او آگوستین کانداتیل در سال ۱۹۵۶ سر اسقف مقر حوزهٔ اسقفی گردید، هنگامی که سلسله مراتب اصیل سیرو ـ مالابار توسط پاپ پیوس دوازدهم برپا گردید.

تلاش برای آشتی دادن دوشاخهٔ چیزی که همیشه یک جامعه بوده اند توسط طرفین بارها صورت گرفته، اما همیشه با شکست رو به رو گردیده. عدم اطمینان نسبت به

یکدیگر از دلائل اصلی این شکست است، و دلیل عمدهٔ دیگر سیاست نه چندان موفق آنهاست. در سال ۱۷۷۲ مارتومای ششم موفق شد خود را به‌عنوان اسقف معتبر که توسط دو فرمانروای یعقوبی: مارگریگوریوس و ماریوحنا، که از خاورمیانه آمده بودند، دستگذاری شده معرفی کند. آنها به درخواست مسؤولین هلندی برای دستگذاری مارتومای پنجم (۱۷و۵) آمده بودند. از این لحظه به بعد جامعهٔ ارتدکس سریانی دارای دو اسقف رسماً دستگذاری شده بود.

در سال ۱۷۵۲ یک مافریان (مقام دوم بعد از پاتریارک در کلیسای یعقوبی) به هندوستان فرستاده شده بود. او احتمالاً در سال ۱۷۶۳ درگذشت و در کاندآناد دفن گردید، اما پائولینوس در کتاب «مسیحیان شرقی هندوستان» می نویسد که او دو سال پس از ورودش درگذشت. اما روایت دیگری اظهار می‌دارد که مافریان در سال ۱۷۵۳ میلادی درگذشت.

ما دیده‌ایم که هلندیها برای تغییر آئین مسیحیان تومائی به پروتستان تلاشی ننمودند. آنها هیچ هدف بشارتی نداشتند و فقط برای تجارت آمده بودند، مخصوصاً برای خرید هر چه بیشتر فلفل، که مسیحیان تومائی بهترین عرضه‌کنندگان آن بودند. با توجه به علاقمندی آنها به تجارت، صلح و آرامش می بایستی در منطقه حفظ می‌شد. و این دلیلی بود برای دخالت آنها درمسئله دستگذاری مارتوما.

در قرن هفدهم قدرت هلندیها در کرالا از طرف شمال و جنوب مورد تهدید قرار گرفت. انگلیسیها در صحنه بودند و کمپانی هند شرقی در ۲۰ اکتبر ۱۷۹۵ می بایستی آخرین دارائیهای خود، استحکامات کوشین را به فرماندهٔ نظامی انگلیس تسلیم می‌کرد. این به معنی پایان حکومت هلندیها دراین مملکت بود، که برای مدتی نزدیک به یک و نیم قرن به انگلستان تسلیم گردید. هلندیها به نظر نمی‌رسید به‌طور جدی برای به دست آوردن دوبارهٔ حقوق خود تلاش کرده باشند، اما انگلیسها این‌گونه نبودند و با وجودی که از دخالت مستقیم در امور کلیسائی خود داری می‌کردند اما در این مورد کلاً هم بی‌توجه نبودند، مخصوصاً تا جائی که به یعقوبیون مربوط می‌شود.

از ابتدای قرن نوزدهم یک افسر انگلیسی با عنوان «مقیم» در کرالا در مقام «مشاور» راجه های کوشین و تراوانکور ساکن گردید. یکی ازاینها، سرهنگ مونرو که در سال ۱۸۱۰ کاندید شده بود با استفاده از نفوذ خود برای بهبودی وضع ارتدکسهای سریانی (یعقوبی) اقدام نمود، آن‌طوری که خود صلاح می‌دانست. در سال ۱۸۰۶ میلادی یک پزشک به نام کلادیوس بوخانان از طرف مقامات کمپانی انگلیسی هند شرقی به کرالا فرستاده شد. بوخانان نایب رئیس کالج فورت ویلیام در کلکته بود. وی از رئیس کلیسای

سریانی ارتدکس که درآن زمان مارتومای هفتم (۱۸۰۹ - ۱۷۹۶) بود دیداری به عمل آورد و با او در میان سایر مسائل، دربارهٔ ضرورت داشتن تعداد کافی کپیهای انجیل برای استفاده ایمانداران و روحانیون آنان صحبت نمود. در این موقعیت مارتوما کپی آنچه که بعدها «کتاب مقدس بوخانان» خوانده شد به او هدیه نمود، باضافه سایر دست نوشته های سریانی (در این کتاب به عنوان دست نوشته های کامبریج آمده). دست نوشته های جمع آوری شده توسط خود او به کمبریج ارسال گردیدند که امروزه در کتابخانهٔ دانشگاه موجود می باشند، تعدادی از آنها به انگلستان فرستاده شدند تا به منظور تدوین کتب مقدس به زبان سریانی برای سکنهٔ مالابار مورد استفاده قرار گیرند.

در سال ۱۸۱۶ انجمن کتاب مقدس انگلستان و خارج، متن کامل عهد جدید را (در ۲۷ کتاب) تدوین نمودند و از کتاب عهد عتیق (Lee) نیز در سال ۱۸۲۳ کپیهائی به مالابار فرستاده شد، که هنوز هم تعداد قابل توجهی از آنها در آن جا موجود است. کاغذ تمام کپیها از عهد عتیق که من دیده ام دارای رنگی تیره است و گفته می شود که این در نتیجه کشتی شکستگی در هنگام حمل آنها و احتمالاً خیس شدن آنها بوده است، اما این ادعا نمی تواند حقیقت داشته باشد. در عهد جدید به قطعات منتخبهٔ نیایشی نیز اشاره شده است. عهد عتیق اولین نسخهٔ یک جلدی از پشیتا (ترجمه عهد عتیق به سریانی) است که به چاپ رسیده. متن عموماً همان است که در پولیگلوت (کتاب مقدس چند ستونه که توسط والتون در سالهای ۱۶۵۷-۱۶۵۴ تدوین گردیده) یافت می شود البته با چند تصحیح. کتاب شامل کتب کتاب مقدس عبری است و نه نوشته های الهامی متأخر.

مونرو یک مبشر انگلیسی به نام کشیش توماس نورتون از جماعت بشارتی کلیسا را به مالابار دعوت کرد. او در سال ۱۸۱۶ به مالابار وارد شد و بلافاصله دو نفر نیز دیگر به پیروی از او آمدند. آنها اعلام کردند که قصد ندارند در میان مسیحیان تومائی نوایمانان جدیدی به وجود بیاورند و سلسله مراتب کلیسائی یعقوبیون نیز بسیار اشتیاق داشت که آنها دست به چنین کاری نزنند. اما آنها قصد هم نداشتند که بی کار بمانند . بنابراین به تعدادی از کشیشان نصیحت کردند که ازدواج کنند و کسانی که این نصیحت را پذیرفتند از تخفیف مالیاتی برخوردار شدند. آنها همچنین پیشنهاد کردند که زبان مالایالام می باید در نیایش استفاده شود (کاری که سریانیها هرگز نکرده بودند و همیشه به این موضوع که زبان نیایشی آنها همان زبان تکلم خداوند است مغرور بودند). و دیگر این که کتاب مقدس می بایستی به زبان بومی ترجمه شود. امکانات تعلیم و تربیت توسعه یافت، مخصوصاً برای روحانیون، و یک شورا در کوتایام پایه ریزی شد («شورای قدیم»). مونرو از نفوذ خود استفاده کرد تا حتی در مسائل کلیسای جهانی نیز دخالت کند، همانند

دستگذاری وتقدیس اسقف‌اعظم جدید بعد از مرگ مار دیونیسیوس دوم در سال ۱۸۱۶. بر حسب براون، که از نویسندگان دیگر نقل می کند، دخالت مونرو در مسائل جامعهٔ سریانی نمی توانست چیزی جز این در اذهان ایجاد کند که او مایل است آنها را در کلیسای انگلستان ادغام نماید. سریانیها به هرحال کاملاً با این گونه ادغام موافق نبودند و علاوه بر این برخلاف سیاست جامعهٔ بشارتی کلیسائی بود. سرهنگ مونرو در سال ۱۸۱۹ بازنشسته شد و بعضی از امتیازاتی که او برای جامعهٔ ارتدکس سریانی قائل شده بود توسط جانشین وی از آنها پس گرفته شد.

آنچه که بعداً اتفاق افتاد داستانی بسیار پیچیده است، که می توان آن‌را در آثار جرمن براون و مخصوصاً در یکی از کتابهای اسقف سیریل مالانکاروویل به نام: (کلیسای سیرومالانکارا) (کرالا ،۱۹۷۳) خواند. به نظر می‌رسد که مبشرین انگلیسی سعی کردند جامعهٔ ارتدکس سریانی را ترغیب نمایند تا نظریات آنها را در مورد نکات مختلف مربوط به آموزه و نظم و مقررات پذیرا شوند، با این منظور که آنها را با کلیسای انگلستان هماهنگ سازند. سلسله مراتب کلیسائی از موافقت خودداری کرد و اسقف‌اعظم روابط خود را با مقر پاتریارکی انطاکیه، که مبشرین خارجی سعی داشتند آنها را از آن دور نگاه دارند محکم تر نمود. برحسب مالانکاروویل جامعهٔ سریانی ارتدکس (او آن‌را «کلیسای مالانکارا» می نامد) از سال ۱۷۷۲ (سال اولین دستگذاری معتبر اسقف اعظم) تا ۱۸۷۶ تحت خود مختاری بومی بود، اما روابط روحانی با انطاکیه به‌عنوان واکنشی در برابر دخالت انگلیسها در مسائل مذهبی محکم تر شد.

با وجود مقاومت شدید، تعدادی از روحانیون و ایمانداران تحت نفوذ انگلیسها درآمدند و این نهایتاً به خلق یک «کلیسای مارتوما» جداگانه و مستقل انجامید (اعضای این کلیسا را امروزه ماتومیت می‌خوانند)، که ویژگیهای پروتستان (انگلیکن) دارند. از آن‌جا که همه چیز در جامعه روابطی قوی با سنتها داشت، این واقعه به مرور اتفاق افتاد. در سال ۱۸۴۲ پاتریارک یعقوبی، ایگناتیوس ایلیای دوم در دیری که سکونت داشت یک اسقف‌اعظم برای مالابار دستگذاری نمود که نام مار آتاناسیوس اول (۱۸۷۷ - ۱۸۴۲) را بر خود نهاد. او با حمایت دوستان بومی و انگلیکن خود به عنوان رقیب اسقف اعظم محلی، مار دیونیسیوس چهارم (۱۸۴۶ - ۱۸۲۵)، معرفی گردید. در سال ۱۸۶۵ رقیبی دیگر دستگذاری شد که خود را مار دیونیسیوس پنجم نامید (۱۹۰۹-۱۸۶۵). او از توجه خاص دستگذاری کننده‌اش مارایگناتیوس یعقوب دوم (۱۸۷۲ - ۱۸۴۷) و جانشین وی ایگناتیوس پطرس هفتم (۱۸۹۵ - ۱۸۷۲) برخوردار بود. این آخری حتی به بازدید مالابار آمد تا تمام جامعه راتحت کنترل خود درآورد (۶-۱۸۷۵). او از تاریخ ۱۸ - ۱۵

نوامبر ۱۸۷۶ در مولانتوروتی (در جنوب شرقی کوشین) شورایی برگزار نمود. نمایندگان جامعهٔ مسیحیت، کشیشان، شماسان و افرادی عادی بودند (همانطورکه در شورای دیامپر بود) و پاتریارک را به عنوان رهبر روحانی کلیسای خود شناسائی نمودند. مارپطرس به خلق هفت حوزهٔ اسقفی ادامه داد (که حوزهٔ اسقف اعظمی هم جزء آنها بود) و شش اسقف جدید را دستگذاری نمود. دیونیسیوس توسط پاتریارک به عنوان رهبر کلیسای مالانکارا مورد قبول قرار گرفت و عنوان اسقف اعظم مالانکارا را بر خود نهاد. رقیب او آتاناسیوس مورد تکفیر واقع شد (او در تاریخ ۱۵ ژوییه ۱۸۷۷ درگذشت، در حالی که مدعی بود که هرآنچه به دیگران تعلیم داده با کتاب مقدس تطبیق می کند).

شورش مارآتاناسیوس موجب تشکیل یک کلیسای ناراضی جدید در کرالا شد، «کلیسای مارتوما». آتاناسیوس جانشین پسر عمویش به نام مارتوما آتاناسیوس دوم بود که او را در سال ۱۸۶۸ به عنوان معاون خود برگزیده بود. مارتومیتها در آن زمان و هنوز نیز مورد علاقه و توجه انگلیکنها و پروتستانها هستند، در حالی که اعلامیهٔ آنها بسیار شبیه انگلیکنها می باشد. آنها رازهای مقدس را همانند سایرین برگزاری می کنند ولی از نیایش برای درگذشتگان و یادآوری قدیسین و سایر نیایشها که به دلیل عقاید پروتستانی خود تأیید ننموده اند خودداری می نمایند.

در سال ۱۹۱۱ شکافی جدید در جامعهٔ سریانی ارتدکس به وجود آمد. در آن زمان دو پاتریارک یعقوبی وجود داشتند که یکی از آنها، ایگناتیوس عبدالمسیح دوم (۱۹۰۶- ۱۸۹۵) را دولت ترکیه بدون داشتن هیچ حقی برکنار کرده بود. او برکناری خود را نپذیرفت، و در سال ۱۹۱۲ به مالابار رفت و در آن جا در کلیسای ارتدکس سریانی مقر کاتولیکی را بنیاد نهاد. به اسقف اعظم لقب «کاتولیکوس» داده شد که هم طراز با مافریان، عنوان قدیمی رهبر کلیسای یعقوبی در مناطق شرقی حوزهٔ پاتریارکی انطاکیه، است. او رهبر خودمختار و مستقل اسقفها و جوامع ارتدکس سریانی شد که او را بدین سمت پذیرفتند. قسمتی از جامعه، (تقریباً نیمی از آن) پاتریارک رقیب یعنی ایگناتیوس عبدالله دوم (۱۹۱۶-۱۹۰۶) را به رسمیت شناخت و اقتدار کاتولیکوس را مردود دانست. از این زمان به بعد جامعه سریانی ارتدکس به دو قسمت یا جناح تقسیم شد. یکی وفادار به پاتریارک و دیگری وفادار به کاتولیکوس. در سال ۱۹۶۴ یک مصالحه و آشتی موقت به وجود آمد. یعقوب دوم یک کاتولیکوس نشین جدید در کوتایام برپا داشت، که پاتریارک را به عنوان رهبر روحانی کلیسای مالابار مورد شناسائی قرار داد، اما بدون هیچ قدرت و یا اختیار قانونی مخصوصاً در مسائل دنیوی. فرستادگانی از سایر گروههای منوفیزیت کلیساهای قبطیها، ارامنه، سریانیها و جماعت عظیمی از

ایمانداران حضور داشتند. اما این اتحاد مجدد چندان به طول نیانجامید، در سال ۱۹۷۶ مشکلات جدیدی بروز کرد و در حال حاضر باردیگر دو جناح وجود دارند که اعضای هرکدام از آنها گاه به شدت و تندی با یکدیگر مخالفت می ورزند، به طوری که پلیس می بایستی دخالت کند تا صلح و آرامش برقرار بماند. مار یعقوب سیاستمدار بزرگی نبود. او در سال ۱۹۸۰ وفات یافت و شاید جانشین وی در اتحاد مجدد دو جناح درگیر یک بار دیگر موفق شود. دلیل مهم برای درگیری این واقعیت است که قدرت پاتریارکهای یعقوبی در کرالا هرگز زیاد نبوده است، پاتریارکی انطاکیه برخلاف کلیسای شرق ریشه های عمیق و با سابقه طولانی در مملکت، ندارد.

به یک شکاف قبلی، با وجود جزئی بودن آن نیز باید اشاره شود. در سال ۱۷۵۱ پاتریارک یعقوبی ایگناتیوس جورج سوم برای تقدیس قانونی کلیسائی مارتومای پنجم سه اسقف را به مالابار فرستاده بود. اما چهار هزار روپیه ای که فرد منتخب قول پرداخت آن را برای جبران هزینهٔ سفر سه فرستاده داده بود پرداخت نشد. بنابراین یکی از آنها در سال ۱۷۷۰ یک راهب را دستگذاری نمود. او دشمن مارتومای ششم بود، که در سال ۱۶۶۵ پس از مرگ مارتومای پنجم به جانشینی وی رسیده بود. اسقف تازه دستگذاری شده خود را مارکوریلیوس نامید و مقر اسقفی خود را در توژیور در نزدیکی اولور (این نامها را به صورتهای مختلفی می نویسند) که در شمال غربی تریکور واقع شده برپا داشت. این حوزهٔ اسقفی مستقل که تحت قیمومت هیچ کس نیست، امروزه نیز وجود دارد. در ابتدا هر اسقف قبل از مرگ جانشین خود را دستگذاری می نمود. هیچ اسقف سریانی ارتدکس حاضر نبود به یک اسقف کاتولیک دستگذاری قانونی کلیسائی بدهد. اما هنگامی که حوزهٔ اسقفی بدون اسقف می ماند دستگذاری جانشین او توسط یک اسقف مارتومیت اجرا می شد و این عمل امروزه هم انجام می شود. در سال ۱۹۷۷ اسقف موقت مارفیلوکسنوس استعفا نمود و همراه با معدودی از پیروان خود به کلیسای کاتولیک پیوست. اسقف دیگری به جای او انتخاب شد.

در سال ۱۹۳۰ دو اسقف سریانی ارتدوکس، مارایوانیوس اسقف اعظم بتانی و معاون او مارتئومینوس به کلیسای کاتولیک روم پیوستند. این سرمنشاء کلیسای به اصطلاح کاتولیک سیرو ـ مالانکارا بود، که اینک دارای سه حوزهٔ اسقفی است. سراسقف در تریواندروم (پایتخت استان کرالا) سکونت دارد، و معاونین او در تریووالا و باتری. این سه حوزهٔ اسقفی بر روی هم بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر پیرو دارند که از آنها تعداد قابل توجهی (در جنوب کشور) از بت پرستی به مسیحیت گرویده اند.

ما هم اکنون توجه را به این حقیقت معطوف داشته ایم که نیایش سریانی غربی یا

انطاکیه ای به تدریج توسط جامعه ای که خود را در سال ۱۶۵۳ مستقل اعلام کرده بود جذب شد، زیرا که برای سنت او کاملاً بیگانه بود. از بین بردن کامل تمام آثار نیایش سریانی شرقی (لاتینی شده یا نشده) و دست نوشته ها را بعضی از نویسندگان به اسقف مار کوریلیوس جویاکیم که از سال ۱۸۴۶ (یا ۴۷) تا ۱۸۷۴ در کرالا سکونت داشته نسبت می دهند. پاتریارک یعقوبیون او را فرستاده بود تا «بر کلیساها بر حسب نظام کلیسای سریانی حکومت کند و از رسوم کلیسای جهانی دفاع نماید». اما از مطالعهٔ نسخه های دست نویس به نظر می رسد که مار کریلیوس در زمینهٔ نیایشی چندان حرفی برای گفتن نداشته. گذشته از این اقتدار او مورد قبول عام قرار نگرفته بود. مطالعهٔ نسخ سریانی کرالا آشکار می سازد که جذب کامل سنت «خالص» انطاکیه ای در ربع اول قرن نوزدهم اتفاق افتاد. آن زمان هم، دست نوشتهٔ سریانی شرقی در جامعه ارتدکس سریانی کاملاً ناپدید شد. این ناپدید شدن یکباره چنان کامل صورت گرفت که می بایستی مربوط به واقعه ای خاص بوده باشد. این احتمال وجود دارد که تحت نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم دکتر کلادیوس بوخانان و مبشرین بیگانهٔ پروتستان صورت گرفته باشد. آنها موفق شدند نیایش را از عناصر ظاهراً لاتینی (رومی) خود پاک نمایند. واکنش در برابر تبلیغات انگلیکنها و پروتستانها موجب شد تا آگاهی از هویت «سریانی ـ ارتدکس» خود آنها رشد نماید.

در ۱۸۲۱ اسقف اعظم دیونیسیوس دوم به رهبر جامعهٔ بشارتی کلیسای انگلستان در نامه ای نوشت که او و گلهٔ ایماندارانش تحت اقتدار و حاکمیت پاتریارک سریانی انطاکیه هستند. او روابط خود را با این پاتریارک که در سال ۱۸۲۵ یکی از اسقفان خود به نام مارآتاناسیوس را فرستاد تا به مشکلات و مسائل کلیسای مالابار رسیدگی کند مستحکم ساخت. حدود همین دوران بود که خط سریانی غربی به طور جهانی توسط کپی برداران نسخ دست نویس پذیرفته و آخرین آثار نیایش «کلیسای شرق» (منهای معدودی) ناپدید گشت. در این رابطهٔ مسئله ساز ساعات شرعی مستحق توجه خاص است. در قرن هجدهم هنوز هم گفته می شد که «برحسب رسم سریانی شرقی»، آن طور که کاتولیکها استفاده می کردند، اما پس از سال ۱۸۲۵ما دیگر این عبارت را در نسخ سریانی غربی نمی یابیم.

در سال ۱۸۵۳ سی نفر از کشیشان کاتولیک سریانی مالابار درخواستی به روم فرستادند و چندین شکایت دربارهٔ مبشرین لاتین در منطقهٔ خود اعلام نمودند، آنها از روم خواستند تا اسقفی از میان سنت خود آنها به آنها بدهد. یک سال بعد سراسقف برسیلاکک در رم بود و توسط دبیر «سازمان تبلیغات ایمان» از او خواسته شد تا گزارشی

درباره مسیحیان سنت توموائی به کنگره مقدس ارائه دهد. این وظیفه را او انجام داد و در اوائل ماه مه ۱۸۵۴ گزارشی به کنگره ارائه شد، نهایتاً این گزارش توسط پدر گرافین به چاپ رسید.

کویمبارتور، نمایندهٔ رسولی شهری در تامیل نادوی امروزی که از مرز کرالا چندان دور نیست، می توانسته اطلاعات خوبی درباره مسائل کلیسائی هندوستان داشته باشد، اما او چنان که خود نیز معترف بوده درباره سیرو ـ مالاباریها اطلاعات کمی داشته است. و خواندن این گزارش با وجود نقائص و کوتاهیهای اجتناب ناپذیرش جالب است. نمایندهٔ رسولی ایده های خود را در سه تیتر ارائه می کند: ۱ـ وضعیت اسف بار روحانیون سیروـ مالابار و مسیحیت آنان، ۲ـ اقداماتی که باید برای روند تخریب و ممانعت از افتادن «این مسیحیان جالب توجه» به دام بدعتگزاری صورت گیرد، ۳ـ بدون اطلاع از دلائل این تخریب ممکن نیست که این مسیحیت را بازسازی کرده وآن را بار دیگر به جلال، افتخار و حیات سابقش بازگرداند.

۱ـ تعداد سیرو ـ مالاباریهای کاتولیک حدود ۱۵۸۰۰۰ نفر ارزیابی شده، که بیش از ۱۸۰ کلیسا، ۴۰۹ کشیش، و ۲۵۰ خادم دارند. علاوه بر این حدود ۴۰۰۰۰ «نسطوری»، آن طوری که او یعقوبیون را می نامد (در این جا و جاهای دیگر در گزارش خود)، وجود دارند که او آشکارا همه چیز را دربارهٔ آنها نادیده می گیرد. تصویری که او از کشیشان می دهد تصویر دلگرم کننده ای نیست، در نظر وی آنها همگی بی توجه هستند و اکثراً به زحمت زبان سریانی را درک می نمایند (با وجودی که کتاب نماز و نیایش خود را در جوانی کپی می کنند). آنها هیچ تشکل مذهبی ندارند و به شدت از مبشرین لاتین روی گردانند و نمایندهٔ رسولی آنها اسقف باسینلی نیز مستثنی نیست. آنها عمدتاً بسیار فقیر می باشند.

اسقف بارسیلاک اقرار می کند که احتمالاً اسقف باسینلی «هیچ علاقهٔ ملموسی» به هندیها ندارد و می افزاید که این واقعیت متأسفانه در مورد ۹۰درصد مبشرین دیگر نیز صدق می کند! اما او آنها را با نیکوکاری (فوق طبیعی) محبت می کند و مسلماً آماده است تا هر کاری را برای نجات ارواح آنان انجام دهد. او می گوید در حال حاضر مقدور نیست به آنها اسقفی از میان صنوف خود آنان داده شود.

۲ـ مقر مقدس باید طی نامه ای برای سیروـ مالاباریها آنها را تشویق نماید. ضروری است که شورایی برای تعلیم و تربیت روحانیون پایه ریزی شود. در این شورا که توسط کارملیتها (و اگر ضروری باشد، عیسویون) برگزار می شود معلمین باید همگی زبان مالایالامی، زبان محلی، را به طور کامل بدانند و بعضی از آنها نیز زبان سریانی را. آنها

نباید در امور اداری حوزه های کشیشی دخالت کنند. تعداد کل شبانان را می باید به نحوی کم کرد (یک نفر برای تقریباً هر ۴۰۰ ایماندار). نمایندهٔ رسولی و مبشرین او می باید به هندیها علاقمند باشد، بدون رسمی بودن و تشریفات که در هندوستان بسیار خطرناکتر از جاهای دیگر است (این دیدگاه به نظر کاملاً فرانسوی می رسد). اسقف برسیلاک در ادامه می گوید متأسفانه بسیار مشکل است که انسان تیره پوستان را دوست بدارد، بدون شک باید به گونه ای فوق طبیعی آنها را دوست داشت «اما طبیعتاً شخصیت آنها برای ما زننده است و ما نیز آنها را می رانیم». ما امیدواریم که این نظریهٔ شخصی اسقف برسیلاک بوده باشد.

۳ـ به منظور برقراری مجدد شکوه جامعه انسان باید از تکرار اشتباهات گذشته اجتناب کند. قبل از هر چیز نباید مراسم سریانی را لمس کرد، آن طوری که قبلاً توسط منزز و دیگران صورت گرفته، با نتایج فاجعه بار آن. کشیشان لاتین نمی باید به بنای کلیساهای خودشان در سرزمینهای مالاباریها ادامه دهند و پولی که برای مبشرین لاتین فرستاده می شود نبایستی منحصراً به مبشرین لاتین داده شود. اسقف برسیلاک فکر می کرد که یک رسم نباید به شخص کشیش متصل باشد بلکه به یک منطقه یا یک کلیسا. کشیشان لاتین می باید به زبان سریانی و در کلیساهای سریانی مراسم برگزار نمایند، و کشیشان سریانی نیز گاهی اوقات به زبان لاتین و در کلیساهای لاتین. مصیبت هندوستان وضعیت منقسم شده است، مخصوصاً وقتی که انسان سیستم طبقاتی اجتماع را مورد توجه قرار می دهد. اختلافات در رسوم را نیز باید به این اضافه نمود. گرچه ممکن است تمام اینها غیرقابل اصلاح به نظر آیند، اما هر کاری باید صورت گیرد تا آن را بی اثر ساخته، شرایط موجود را بهبود بخشید، و اتحاد بیشتری برای کلیسا به ارمغان آورد.

ما گزارش اسقف برسیلاک را جمع بندی و تلخیص نمودیم، زیرا به زحمت گزارشهای دیگری از این نوع وجود دارد و شخص ممکن است چیزهای فراوانی از آنها بیاموزد. تا جائی که ما می توانیم به نویسنده که مسلماً کاملاً صادق بوده است اعتماد کنیم اکثریت مبشرین لاتین و اسقفان آنها در این مملکت بیگانه باقی ماندند. آنها قادر به هویت دادن به خود، اگر بتوانیم این طور بگوئیم، در برابر هندیها و یا «سریانیها» نبودند.

در همین حال پاتریارک کلدانی کاتولیک فراموش نکرده بود که پیروانی در هندوستان دارد که زمانی به کلیسای شرق تعلق داشتند و به اقتدار پاتریارکی، که آنها خود را وارثین قانونی آن می دانستند، اذعان می کردند. در قرون هفدهم، هجدهم و نوزدهم اسقفان بارها سعی کردند با آنها رابطه برقرار نمایند و نامه نگاریها ئی از جانب هر دو طرف صورت پذیرفت. ما کپی تعدادی از این نامه ها را داریم، که در نسخه های

دست نویس و مجموعه های خاصی نگاهداری شده است.

پاتریارک کلدانی ژوزف آدو (۱۸۷۸-۱۸۴۸) تلاش کرد تا اقتدار قانونی خود را بر کاتولیکهای سنت خود در مالابار برپا دارد. وی برای جامعهٔ خود اسقفانی دستگذاری نمود. به این دلیل و دلائل دیگر با روم درگیر شد و در اواخر حیات خود حتی برای مدتی در سمت خود معلق گردید. معروفترین شخصی که او به مالابار فرستاد اسقف بین النهرین مارمِلوس بود (این نام را به گونه های متفاوت می نویسند، در یک نسخه می یابیم که او را ملیوس نوشته اند) است. ملوس جامعه ای ناراضی تشکیل داد که مرکز رهبری آن در کلیسا بود. وی در سالهای ۱۸۷۴ تا۱۸۸۲ در مالابار (تریشور) بود. در سال ۹-۱۹۰۷ جامعهٔ او در تریشور به پاتریارک نسطوری مارشمعون نوزدهم تسلیم شد که او هم یک اسقف اعظم به نام مارتیموتی ابیمَلِک (۱۹۴۵-۱۸۷۸) برای ادارهٔ کلیسا به آن جا روانه کرد. این سرآغاز حوزهٔ اسقفی هنوزَ پابرجای نسطوری «کلیسای شرق» در تریشور است. اسقف فعلی آنها ماراپرم جوان و پرانرژی است که تحصیلات خود را در الهیات در آمریکا به پایان رسانده، دستیار او یک کمک اسقف به نام مار پولس است.

حتی در این حوزهٔ اسقفی کوچک نیز شکاف وجود دارد. اسقف اعظم مارتوماس دارمو (۱۹۶۹-۱۹۴۹) توسط پاتریارک خود مار شمعون بیست وسوم (شمعون بیست ویکم هم نامیده می شود) برکنار شد، اما به دلائل مختلف، که برخی از آنها قانع کننده بودند این حکم را نپذیرفت. در هفتم سپتامبر او هندوستان را ترک کرده به بغداد رفت و در آن جا بزودی به عنوان پاتریارک (رقیب) انتخاب شد. این موجب شکافی در آنچه که از کلیسای نسطوری باقی مانده بود گردید. او یک سال بعد وفات یافت. در تاریخ ۷/۹/۱۹۶۹ در تریشور، ماراپرم جوان را به عنوان جانشین خود دستگذاری نموده بود که هنوز هم جزء گروه اوست. تعدادی از اعضای جامعه به مارشمعون که به آنها یک اسقف داد وفادار ماندند. آنها بر علیه ماراپرم شکایتی حقوقی تسلیم نمودند اما با شکست مواجه شدند.

در جامعه کاتولیک سیرو ـ کلدانی (=سیروـ مالابار) که بدون شک بزرگترین تعداد مسیحیان تومائی را دارد و تعداد آنها در سال ۱۹۸۰ حدود ۲۳۰۰۰۰۰ بوده است سلسله مراتب کلیسائی دوباره برقرار شد یا در سال ۱۸۲۳ به گونه ای تازه به وجود آمد. از آن زمان تا کنون رهبران بومی فقط حکمرانی کرده اند، که تعداد آنها رو به افزایش است. در سال ۱۹۸۰ دو حوزهٔ سراسقفی و یک حوزهٔ اسقفی وجود داشته. در سال ۱۹۶۹ سراسقف ارناکولام، دکتر ژوزف پارکاتیل، کاردینال شد. علیرغم تمام اینها جامعه، به عنوان کلَ، و روحانیون آن به اندازهٔ کافی نسبت به گذشتهٔ شرقی خود و سنتها و هویت

خویش هوشیار نشدند، گرچه احساس اجتماعی بسیار قوی در آنها وجود دارد. از برخی نسخ که درکتابخانهٔ سراسقفی در ارناکولام حفظ شده، می توانیم نتیجه بگیریم (همان طوری که بعدها در این کتاب خواهیم دید) که اولین سراسقف، آگوستین کانداتیل به سنتهای قدیمی کلیسای خود علاقمند بوده اما نمی توانسته کار زیادی در این رابطه انجام دهد زیرا روند لاتینی شدن ریشه های عمیقی دوانده بود.

لازم بود تا این تصویر کوتاه از برخی اتفاقات مهم در تاریخ کلیسائی در کرالا ارائه شود، که آرزومندیم بتوانیم نسخه های دیگر در دسترس و قابل مطالعه را کاملتر به تصویر بکشیم. این کار را در فصول بعد انجام خواهیم داد.

اولین کسانی که نسخه های کرالا را به طور سیستماتیک مطالعه کردند مسلماً آنها ئی بودند که بیانیهٔ دیامپر را که دستور نابودی تمام آنها را داد آماده ساختند. توجه آنها منفی بود. در روزگاران جدید، اولین کسی که نسخه ها را مطالعه کرد که علاقه ای مثبت داشت و نتایج مطالعات خود را منتشر کرد، تا جائی که ما می دانیم مرحوم دانیل بود که «مطالعهٔ دقیق نیایشهای ابتدائی مخصوصاً مربوط به یعقوب قدیس» را در سال ۱۹۳۷ منتشر ساخت (چاپ اول). چاپ دوم این کتاب که اصلاح شده و در سال ۱۹۴۹ به چاپ رسید نویسنده به حداقل ۱۱۷ نسخهٔ دست نویس اشاره می کند، که تقریباً تمامی آنها نیایشی هستند و او در کرالا یافته است. آنها متعلق به تعداد زیادی از کشیشان می باشند. هدف نویسندهٔ پروتستان هدفی علمی نبوده، بلکه بیشتر استدلالی و دلیل و برهانی می باشد.

نویسنده به حق اظهار می دارد که «فقط یک تیم از محققین می توانند در بررسی کامل تمام نسخ سریانی کرالا موفق شوند». در مقالهٔ او بعضی از تذکرات سودمند دربارهٔ کتابخانهٔ کونات در پامپاکودا، در منزل اسقف ماراپرم در تریشور و یکی دیگر در صومعهٔ یوسف قدیس در مانانام یافت می شود. در ضمیمهٔ سه برگی این مقاله، پدر هامبی چندین نسخهٔ مهم در این کتابخانه ها را توصیف نموده. در این اواخر ماراپرم کاتالوگی از کتابخانهٔ خود منتشر کرده. هدف تحقیق ما گرچه ناقص و نارسا، برداشتن قدمی عمده در مطالعهٔ نسخه های دستی سریانی است که در کرالا کپی شده.

نتایج تماس و درگیری جوامع محلی مسیحی با بیگانگان

با واژهٔ «بیگانگان» (outsiders) دو گروه از مردم در این چارچوب فکری منظور نظرند. یک گروه اروپائیان مسیحی و مخصوصاً مبشرین اروپائی قرون شانزدهم و هفدهم، و گروه دیگر هندوان کرالا، که اکثریت سکنه را تشکیل می دادند و در میان آنها مسیحیان نیز

زندگی می کردند. مطلب خاصی دربارهٔ تماس با مسلمانان گفته نخواهد شد زیرا چنین تماسهائی به ندرت صورت می گرفت و عمدتاً نیز خشونت‌آمیز بودند.

۱ـ نتایج تماس مابین مسیحیان تومائی و مبشرین لاتین

می باید توجه داشت که مطالبی که در این فصل گفته خواهد شد، قبلاً در جاهای مختلف گفته شده است. کاری که اینک انجام می شود جمع‌آوری این مطالب و به جلوه در آوردن چیزی است که شاید قبلاً به طور سرسری بررسی شده باشد.

مسیحیان تومائی قرن شانزدهم، با وجود این که آموزشهای بسیار ناقصی در احکام و فرامین مذهبی دیده بودند عمیقاً به مسیحیت خود افتخار می کردند و به آن وابسته بودند. یکی از اهداف مبشرین اروپائی که برای فعالیت به میان آنها رفته بودند این بود که استاندارد تعلیمات مسیحی را در میان آنها بالا ببرند. و به نظر می رسد که آنها تا حدودی در تلاشهای خود موفق بوده اند.

مبشرین تلاش کردند که بعضی از رسومات و عملکردها در میان مسیحیان را، که به نظر آنها قابل اعتراض بود، تغییر دهند. بنابراین آنها بر ضد رباخواری، خودآزاری برای اثبات بی گناهی، باور به سرنوشت و تناسخ روح، جادوگری و اعمال مشابه از انواع دیگر مبارزه کردند. می باید ذکر شود که مبشرین در عین حال متمایل بودند که خرافات را در جائی که نبود ببینند. بعضی از محکومیتها که توسط شورای دیامپر (مثلاً بر علیه ablutions = شستشوی جام و انگشتان پس از مراسم عشای ربانی) می تواند جزو این دسته منظور شود. مبشرین، به طور خاص عیسویون سعی کردند **کاتانارها** (*cattanars*) را تشویق نمایند تا نیازهای مسیحیان رسیدگی کنند، و نمونه ای قرارداد برای آنها در طی بازدیدشان از کلیساه

نتیجهٔ مهم دیگر تماس مابین مسیحیان تومائی و مبشرین لاتین همان لاتینی شدن بیشتر رسوم و انظباط مسیحیان تومائی بود. بخش ارتدکس سریانی جامعه هنگامی که در سال ۱۶۶۵ تمام روابط را با روم گسست از این تأثیرپذیری گریخت .

مبشرین همچنین موفق شدند مسیحیان تومائی را تحت اقتدار مستقیم پاپ درآورند. حتی پس از اتحاد رسمی کلیسای کلدانی با روم در سالهای ۵۳ـ ۱۵۵۲: مسیحیان تومائی کرالا، به اتکای مستقیم به پاتریارک خود و غیرمستقیم به روم ادامه دادند. با استفاده از قدری زور مبشرین موفق شدند در سال ۱۵۵۹ این شرائط را تغییر دهند و مسیحیان تومائی را برای اولین بار تحت اقتدار مستقیم پاپ و حمایت پادشاه پرتغال درآورند.

هم در شورای وایپیکوتا (Vaipicotta)، جائی که داوطلبان را برای خدمت کشیشی

تربیت می کردند و هم در کلیساها در حین بازدیدهای ادواری، عیسویون می بایستی بر لزوم تسلیم بودن و وابستگی به پاپ اصرار زیادی نموده باشند زیرا چند سال بعد پس از شورش عمومی سال ۱۶۵۳، برای این که مخالفتی در میان مردم پدید نیاید، حتی سرشماس توما احساس کرد که باید تظاهر کند که مرتبهٔ کشیشی که او مدعی آن بود، به توسط اقتدار پاتریارکی که از جانب روم فرستاده شده بود بر او قرار گرفته و تبرک شده است. حتی وقتی که اسقف اعظم سریانی مارگریگوری در سال ۱۶۶۵ به کرالا رسید، سرشماس توما می بایستی برای مدتی تظاهر می نمود که مارگریگوری توسط پاپ فرستاده شده است.

شورش عمومی ۱۶۵۳ و شکاف بعدی در جامعهٔ مسیحیان تومائی در نتیجهٔ تلاشهای مبشرین برای دستکاری در ساختار سنتی کلیسای سریانی کرالا به وجود آمد. دور ساختن کلیسای آنها از اقتدار پاتریارک کلدانی و تحمیل اسقفان لاتین بر آنها مورد کراهت شدید آنها بود. هنگامی که اسقفان جدید سعی به تنزیل درجهٔ سرشماشان بومی و تمرکز قدرت واقعی در دستهای خود نمودند، شرایط فوق العاده تنش آلود شد. طوفان درهنگام ورود عطاء الله (Atallah) با تمامی شدت خود وزیدن گرفت.

مبشرین نیز از تماس خود با مسیحیان تومائی چیزهای زیادی آموختند. اینان برای حفظ موقعیت بالای اجتماعی خود حاضر به معاشرت آزاد با نوایمانان طبقات پائین نبودند، و با وجودی که اذعان داشتند که نوایمانان جدید با آنها هم مذهب می باشند حتی حاضر به پذیرش آنان در کلیساهای خود نبودند. این نحوهٔ عمل که مبشرین قادر به تغییر دادن آن نبودند برای آنها امکان جدائی طبقاتی را در کلیسا فراهم نمود. در واقع، در سالهای اولیهٔ تشکیل هیئت بشارتی مادورای (Madurai) به رفتار مسیحیان سریانی اشاره می شد، برای توجیه جدائی طبقاتی در هیئت بشارتی جدید. باز هم، سراسقف رز برای نشان دادن این که هیچ چیز قابل انتقاد در رسومی که توسط دونوبیلی به نوایمانان داده شده وجود ندارد مثال مسیحیان تومائی را مطرح ساخت که «به خاطر مرتبت بالای طبقاتی، از مراسم شستشوی جام و انگشتان که پس از مراسم عشای ربانی انجام می دهند استفاده می کردند، همان کاری که کفار انجام می دهند، اما بدون هیچ ارتباط خرافی».

۲ـ نتایج آمیزش مسیحیان با هندوها

بر حسب گفتهٔ کَمپوری، که در میان مسیحیان تومائی کار کرده، آنان:

> بر این عادت بودند که به هنگام بیماری، کشیشان چند آیه از انجیل را بالای سر بیمار قرائت کنند، آنها هم چنین آیه هائی از انجیل را به روی کاغذ می نوشتند و

> در سیلندرها یا جعبه هائی از طلا یا نقره قرار می‌دادند تا بیمار همیشه به روی بازوی خود بسته و حمل نماید، به عنوان پادزهری در برابر امراض و حافظی بر علیه شیاطین.

مسیحیان تومائی این رسم را که ظاهراً از عادت کاملاً رایج میان هندوها گرفته شده بود مسیحی ساخته و عمل نمودند. کمپوری ادامه می‌دهد:

> نه فقط مسیحیان کوچک و بزرگ، بلکه حتی بت‌پرستان برای این آیات مکتوب به ما التماس می‌کردند و اغلب شخص سومی را برای به دست آوردن آنها واسطه می‌نمودند. بدین سبب مجبور بودیم در برابر چنین خواسته هائی کوتاه بیائیم. گاه آنها حتی با یکی برای خود راضی نبودند و برای افراد فامیل خود نیز می‌خواستند. خداوند ما اغلب ایمان آنهائی را که درخواست چنین کاغذهائی می نمودند پاداش می‌داد و آنها را شفا می بخشید.

در همین نامه گزارش می کند، که ملکه کایام‌کولام نیز تقاضای چنین کاغدهائی نمود، زیرا می‌خواست که به سلامتی وضع‌حمل کند. این موضوع که هندوهای زیادی مشتاق دریافت چنین کاغذهائی بودند نشان می‌دهد که در ارزیابی این مردم خدای مسیحیان قدرتمندتر و خیرخواه‌تر از خدایان آنها بود. آنها این ایده را از تماس با همسایگان مسیحی خود و کشیشان آنها به دست آورده بودند.

حادثه ای که در ذیل آمده از نامه نگاریهای آن زمان برداشت شده و نشانگر همین نکته است. باز هم کمپوری است که به ما اطلاع می‌دهد که پس از اتمام کارهایی که آنها می بایستی در محلی به نام کونامیکولانگارا انجام دهند و در حالی که برای ترک محل آماده می شدند، به آنها دستور داده شد تا با شمایلها و تمثالهای باکرهٔ متبارک به نفع مملکت که آن طور که او گفت، توسط اختلافات طولانی داخلی گسسته شده بود، دستجمعی راه پیمایی نماییم. این (راه پیمائی) در میان مشعلهای روشن و با همراهی فوج بت‌پرستان انجام پذیرفت.

اتفاق دوم از نامهٔ سالانهٔ عیسویون به سال ۱۶۰۷ برداشت شده:

> دو شاهزاده که بدون حاصل به بتهای خود استغاثه کرده بودند، در این کلیسا (در پالور) نذرهایی کردند با این خواسته که وارثی به دست‌آورند. خدا تقاضاهای آنان را شنید. یکی از آنان به ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر از ایمانداران، و دومی به حدود ۴۰۰۰ نفر غذا دادند.

تا این جا ما دربارهٔ تاثیرات مسیحیان بر هندوها صحبت کردیم. حال می‌خواهیم بررسی کنیم که تا چه حد هندوها و هندوئیسم بر زندگی مسیحیان تاثیر گذاردند. تا سال تقریباً

۱۵۷۰ بنا به عادت و بر طبق مدل معابد محلی هندو، کلیساهای مسیحی ساخته می شد. مدارکی که در برخی خانواده های مسیحی موجود است نشان می دهد که مسیحیان معتمدین برخی از معابد هندوها بوده و به جشنهای آنان دعوت می شده اند و چترهای سلطنتی (Muthukkuda)، آلات موسیقی، مشعلها، اسلحه های قوی، و غیرو هم در راه پیمائیهای مسیحیان و هم هندوها مورد استفاده قرار می گرفته (و می گیرند). در تقدیمیهای خوردنی، پول، شیرینی جات و غیرو که توسط مردم به کلیسا داده می شود و توسط کلیسا به مردم عودت داده می شود، تقلیدی دقیق از «prasad» (باقیماندهٔ غذا در مراسم قربانی در دین هندو که ته ماندهٔ غذای خدا فرض شده و بین حضار تقسیم می شود) هندوها دیده می شود. بعضی از آیینهای ازدواج سنتهای هندوها را منعکس می نمایند به طور مثال، در کلیسا داماد «تالی» (thali) را پس از آن که توسط کشیش تبرک داده شد به دور گردن عروس می بندد. صلیب که از ۲۱ گلولهٔ کوچک طلائی درست شده «تالی» مسیحیان را از هندوها متمایز می سازد.

هر کلیسای تومای قدیس یک «یوگام» (Yogam) یا اجتماع دارد که دربارهٔ سؤالات مهم در خصوص ادارهٔ املاک معبد موقت کلیسا، برگزاری جشنها و غیرو تصمیم می گیرد. اصلیت این یوگام هندوست. املاک معبد هم توسط یوگامهای مشابه اداره می شدند.

بر اساس بیانیهٔ شورای «دیامپر» بعضی از باورهای هندوها به درون جوامع و گروههای مسیحیان رسوخ نموده اند. بنابراین به ما گفته شده که بعضی از مسیحیان به چیزهائی همانند تسلیم سرنوشت بودن و تناسخ روح اعتقاد داشته اند. بعضی از کاتانارها از مراسم هندوها استفاده کردند تا شیاطین را اخراج نمایند. بسیاری از مسیحیان و حتی بعضی از کاتانارها به همان اندازهٔ هندوها به روزهای آشکار و ناآشکار اعتقاد داشتند. به علاوه باید گفته شود که جامعهٔ سریانی مسیحی تبدیل به چیزی شبیه قالب (که از دو قالب کوچکتر ساخته شده بود، یعنی از پیروان مکتب شمالی (Northists) و پیروان مکتب جنوبی (Southists) ـ از مکاتب دین هندو ـ) شده بود، با تمام باز بودن و در عین حال باریکی که یک قالب داراست.

مآخذ:
The Syriac manscripts of St. Thomas Christians
by: J.P.M. Van Der Ploeg

فصل سوم

جنبهٔ تاریخی بشارت تومای رسول در کرالا

مدرک تحریفی:

تومای رسول که پیام انجیل را به مرزهای جهان شناخته شدهٔ آن روز رسانید، به عنوان سمبولی از روحیهٔ ماجراجوئی درود گفته شده. توماس آکویناس، توماس آکمپیس، توماس بکت، توماس مور... و دنیائی دیگر از توماهای مهم آسمان کلیسائی را روشن نموده‌اند. تومای اصلی فقط یکی از آن دوازده رسول نبود که در اناجیل نظیر و یا در کتاب «**اعمال رسولان**» با اشاره‌ای گذرا از او یاد شده باشد. «تومای شکاک» کم‌کم در اواخر زندگی روحانی و دنیوی استاد خود نمودار شده و بزرگ می‌شود زیرا در آخرین انجیل نقشی مهم و شاخص ایفا می‌نماید. او با نام دو زبانی خود Thomas Didymus (تومای دوقلو) سرنوشتی چنین داشت که در این جهان پهناور فعالیت کند. همراه با پطرس و پولس، توما یکی از رسولان برجسته بود با شخصیتی برتر و موجودیتی جداگانه و شاخص.

از آن‌جا که انجیل قانونی دربارهٔ فعالیت رسولی توما سخن نمی‌گوید، باید به مدرک تحریفی متوسل شد. کتاب «**آموزهٔ رسولان**» بر عادت و ایمان قدیم کلیسا شهادت می‌دهد.

> ... بر طبق آنچه که یعقوب از اورشلیم نوشته و شمعون از شهر روم ... و یهودای توما از هندوستان ... هندوستان و تمام استانها و سرزمینهای مجاور آن، حتی آنهائی که دورتر نزد دریا واقع شده‌اند از دستهای رسول کهانت یهودای توما را دریافت کردند، که راهنما و حاکم بر کلیسائی بود که خود بنا کرد و در آن‌جا خدمت نمود.

این رسالت هندی موضوع کتاب «**اعمال یهودا توما**» است. آگوستین و اپیفانیوس از استفاده پیروان مانی از کتاب «**اعمال یهودا توما**» به‌جای کتب مقدسه اظهار تأسف نموده‌اند. افرایم و گریگوری اهل تورز اتفاقاتی که در کتاب «اعمال» نوشته شده را به‌عنوان وقایع تاریخی قبول دارند. متن سامی توسط پرفسور بورکیت دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته تا زبان ابتدائی این ترکیب تعیین شود. این ترکیب (The mingled cup) ما را به دوره‌ای از مسیحیت در شرف ظهور به عقب می‌برد که «**قانون مخفی نمودن**»

(*plina Arcani*)خصوصاً در مورد عشای ربانی مستولی شده بود. کتاب «**اعمال توما**» اثری است که احتمالاً منشاء آن به قرن دوم هجری بازمی گردد. قسمت اول این کتاب دربارۀ بشارت توما به گواندافار، پادشاه گاندارا که پایتخت آن در تاکشاسیلای باستانی، که آتن هندوستان محسوب می شد، بود صحبت می کند. شواهد سکه شناسی و همین طور کتیبه خوانی نشان می دهند که این پادشاهی قرن اول میلادی تاریخچه ای معتبر دارد. حال توجه خود را به قسمت دوم کتاب اعمال متمرکز کنیم جائی که گفته می شود رسول به سرزمین مزدایی رسیده است. او مزدا را بدنام کنندۀ واسودوا (یکی از پیروان کانیشکا) معرفی نموده است. دکتر مدلیکات بر این فرضیه است که ایرانیها اشتباه ترجمه کرده اند زیرا این مزدا با مزدای «ماهادوا» یا «ماهادئو» که بعضی هندیهای مقتدر جنوبی بوده اند شباهتی داشته است. آتمسفر قاطع جنوب هندوستان در قسمت دوم کتاب غیر قابل اشتباه است. گاری که با گاو نر کشیده می شود، نه تنها برای حمل اجناس بلکه به منظور آسایش شخص به کار می رود مشخصۀ جنوب هندوستان است. خانمی که در تخت روان مسافرت می کند موردی دیگر می باشد. تکرار تطهیرها قبل از غذا، جامه های سوگواری، و کارهایی از این قبیل تماماً رنگ و بوی محلی بودن را تقویت می کند. چنین وفاداری به چیزهای جزیی بر ترکیب شایعه دلالت دارد که حداقل نطفۀ آن می باید از طریق تماس دست اول با جنوب هندوستان آمده باشد.

دو قسمت از کتاب «اعمال» اشاره به دوره های کاملاً آشکار رسالت توما دارد. توما در اولین سفر بشارتی به امپراتوری پارتیان به استان مرزی هندوشیتیان، در قندهار آمد. در سفر بعدی بود که او بشارت انجیل را به مالابار و همچنین سواحل کوروماندال رسانید. بر طبق یک روایت کلیسائی تومای رسول در سال ۴۸ میلادی از هندوستان فرا خوانده شد تا شاهد «**ارتحال حضرت مریم**» باشد. احتمالاً فقط پس از اولین مجمع رسولان در سال ۵۰ میلادی، او عازم داکشینایانا شد.

رسالت توما در هندوستان توسط کتاب «اعمال ماری» (اسقف تیسفون، در دورۀ قبل از پاپ) تأیید شده که بر پایۀ **آموزه های آدای** می باشد. با گذر به آن سوی پارس، ماری احساس کرد که «نسیم معطر تومای قدیس بر وی می وزد».

تماس دریائی با مالابار در اولین قرن مسیحی

هندوستان با مراکز تجاری همانند اسکندریه فعالانه در تماس بود، و محل دقیق بنادر هندی برای دریانوردان غرب طی قرن اول مسیحی مشخص بود. استرابو (حدود ۱۹ میلادی) از سالیانه ۱۲۰ کشتی که به سوی هندوستان حرکت می کردند صحبت می کند.

کشف هیپالوس در حدود ۴۵ تا ۴۷ میلادی دربارهٔ طوفانهای موسمی، تجارت روم را با هندوستان دگرگون ساخت. جدولهای پوتینگر وجود یک معبد آگوستین و یک سربازخانهٔ رومی را در موزیریس تائید می کند. کتاب تاریخ طبیعی پلینی (حدود ۵۰ – ۶۰ میلادی) به طرز دقیق به بنادری در مالابار اشاره دارد، که امپراتوری_ فلفل دنیا بوده.

اطلاعات نسبتاً دقیق دربارهٔ جنوب هندوستان تماس دست اول نویسنده را امری بدیهی می سازد. اسامی اروپائی برای بعضی مال التجاره های هندی، مخصوصاً ادویه جات، از زبان مالاباری مشتق شده اند. بنابراین پیاده شدن تومای رسول در موزیریس در اواسط قرن اول یک معما نیست بلکه در مفهوم تاریخ کاملاً ممکن بوده است.

ادعای کرالا

جامعهٔ مسیحیان کرالا با گرامیداشت قدمت خود، به طرز مشروعی بر منشاء رسولی خویش می بالد. سرود **رمپان پاتو** به توماس رمپان دوم از خانوادهٔ مالیکال از اهالی نیرانام نسبت داده شده. این سرود توسط توماس رمپان چهل و هشتم به فرم فعلی نوشته شده و در بیش از یک تجدید چاپ رایج است، اختلافات عمده میان آنها فقط از نقطه نظر زبان شناسی است.

همین مطلب موضوع سرودهای **مارگامکالی** است، گونهٔ مسیحی یاتراکالی هندوها، باقیماندهٔ دعوائی مسخره که احتمالاً در زمان حکمرانی پرماجرای پالیبانا پرومال شروع شد. پانان پاتو به مناسبت جشن عروسی مسیحی وقایع تاریخی روزهای پرشکوه جامعه را شرح می دهد و این بسیار بیشتر از تحقیق فعلی دربارهٔ ادبیات اولیه تامیل است که نشان دهندهٔ موقعیت حسد برانگیز پانان به عنوان تاریخ نویس دربار است. روایاتی که از جوهرهٔ آن باید تاریخ را دقیق تر کرد، بیان کنندهٔ فرود آمدن رسول در سال ۵۲ میلادی در سربازخانهٔ رومی در ساحل مالانکارا (در نزدیکی کودونگالور) است.

روایت محلی هندوها هم با سخاوت از ادعای برادران مسیحی خود دفاع می کند: در کتاب کرالولپاتی، اثری برهمائی که برای دفاع از ادعاهای مذهبی جامعهٔ برهمائیهای نامبودیری نوشته شده، آمده است که «یک فرد خارجی به نام تومان، که از او به عنوان «مخالف تمام وداها» یاد می شود، به مالابار آمد و بسیاری از افراد مهم جزیره را به بودائیسم خود برگردانید، منجمله بانا پرومال، پادشاه چرامان. اگر این بانا همان شخصی باشد که ورمان در آثار اولیهٔ تامیل از وی صحبت می کند می بایستی در سالهای بین ۵۰

تا ۸۰ میلادی زندگی می کرده.

پالیبانا پرومال ـ شاگرد سلطنتی تومای رسول؟

مجسمهٔ برنزی ۷/۵ اینچی که در حومهٔ معبد نیلامپرور یافت شده می تواند سرنخی برای حل مباحثات پالیبانا پرومال باشد. به گردن این مجسمه صلیبی آویزان است (روی سینه به طور برجسته). بر نوک چوبدستی شکسته نیز می باید صلیبی بوده باشد که به طرز طعنه آمیزی سمبول کناره گیری اجباری است. پرومال پس از تغییر مذهب می توانسته خود را به گوشه ای به انزوا کشانیده باشد. تخته سنگ گرانیتی زیر این مجسمه که صلیبی روی آن حک شده مبین این نظریه است. مجموعهٔ کناری که نام تیرووانچیکولام را بر خود دارد، که عواید آن به معبد کودونگالور تعلق می گیرد، تماماً با فرضیهٔ وابستگی سلطنت با این مکان، مطابقت دارد. مجسمهٔ بزرگ ریشدار در این نزدیکی می تواند اولین مجسمه از رسول در هندوستان یا حتی از مرشد مرشدان، یعنی خود مسیح باشد.

در حالتی که بانا پرومال با واناوارامپان که در آثار اولیهٔ تامیلها ذکر شده، شناخته می شود حکمرانی او می باید مابین سالهای ۵۰ و ۸۰ میلادی بوده باشد که دقیقاً با دوره فعالیت رسول در کرالا تطبیق می کند. جو سیاسی جنوب هندوستان در آن زمان برای تغییر مذهب سازگار بوده. **چیلاپادیکارام** و مانی مِخلای با موافقت دربار مرام جِینی (از شاخه های هندو) و بودائی را ترویج دادند. هر بِدعت گزار در آن زمان یک بودا بود. در واقع حتی امروز هم در اصطلاح مالایام مسیحی شدن یک «مارگامکودوکا» یا رستگاری است. در حروف ابجد **کرالولپاتی** .... تومای رسول با نام «تومای اهل قانا» بدنام گردیده که لازم نیست بیش از حد تأکید شود.

> چنین اختلاط افسانه های ضد و نقیض با یکدیگر همانند کرالولپاتی، که هرکسی می تواند تصحیح یا در هر جا احیا کند را نمی توان برای تغییر تاریخ و حوادث که هم اکنون برمبنای پایه هائی نسبتاً استوار قرار گرفته مورد استفاده قرار داد.

هفت گهوارهٔ کلیسای ناسنت در کرالا

کودونگالور، جائی که گفته می شود رسول، پرومال حاکم را تغییر مذهب داده طبعاً به عنوان اولین مقر اسقفی در جنوب هندوستان مشهور گردید. بر طبق الواح مسی که به تومای اهل قانا در قرن چهارم نسبت داده شد، کودونگالور تبدیل به مرکزی ممتاز برای مسیحیان گردید.

کولام به عنوان دومین گهوارهٔ مسیحیت کرالا مورد ستایش قرارگرفته. اسناد مهم مسیحیت عادتاً با اشاره به کودونگالور یا کولام، به طور یکسان، آغاز می گردیدند. مهاجرت از ساحل شرقی در سال ۲۹۳ میلادی که در رابطه با سند ماولیکارا به آن اشاره شد، می توانسته تحت حمایت مانی صورت گرفته باشد.

شهر کوهستانی چایال در سرچشمهٔ پامپا، یک گهواره رسولی برای جامعهٔ مسیحیان کرالا بود که در قرن چهاردهم متروکه گردید. مقر کشیشی کانجیراپالی، که جدیداً به مقر اسقفی ارتقاء یافته، یکی از کلیساهای شعبهٔ چایال است. خرابه های این مرکز باستانی سالها قبل در نیلاکال یافت شده است.

نیرانام، صحنه ای دیگر از فعالیتهای رسولی بود که بعد از شکاف به صورت یک مرکز قدرت یعقوبیها باقی ماند.

کوکامانگالام در ساحل دریاچهٔ ومباناد مسیر دیگر رسول بود. حتی امروزه هم خرابه های مقبره ای هندو در کنار کلیسای آن به چشم می خورد. کوکامانگالام اهمیت قبلی خود را از دست داده اما کلیسای پالیپورام که در کنار آن واقع بود هنوز پابرجاست و قسمتی از صلیب چوبی را که گفته می شود توسط رسول نصب شده بوده در خود نگاهداری می کند.

کوتاکاوو یا پارور شمالی در ساحل شمالی دریاچهٔ ومباناد، نشان دهندهٔ معبدی مستحکم است. هنگامی که بسیاری از مردم پذیرای ایمان تازه شدند، خود معبد به سالن پرستشی مسیحی تبدیل شده است. کلیسای امروز مدعی است که بر روی همان محل کلیسای باستانی، معاف از مالیات، ساخته شده است.

طبق روایات، پالایورـ براهماکولام شمالی ترین مقبره ای است که در رابطه با رسول می باشد. بر طبق افسانه های محلی رسول به طرز معجزه آسائی برهمائیان را متقاعد ساخت و تعمیدهایی را اجرا نمود. آنانی که متقاعد نشده بودند به عقب رفته و گفتند *Adutha kuli Veminat* (تعمید بعدی در ومناد)، به این معنی که کاری دیگر نداریم، و این یک اصطلاح زبانزد مالایالامیها شده. حتی تا به امروز هم هیچ برهمن ارتدکس مالابار در پالایور استحمام نمی کند یا غذا نمی خورد، در این بیابان نفرین شده «ساپاکاد» یا «چاواکات» مدرن امروزی است.

> کلیسای پالور در مالابار که به سیریاک قدیس وقف شده در میان تمام کلیساها در مالابار و به خاطر فیضها و برکات شهرت داشته، و به این دلیل بسیاری به آن رفت و آمد می کردند، من نیز مخصوصاً بیشتر وقت خود را وقف آن کردم، کلیسای

سنگی که دو سال قبل شروع به حصارکشی آن نمودم. ارتفاع این حصار تا به بلندی پنجره های ساختمان درون آن می رسد. هیچ کس جرأت خراب کردن ساختمان کهنه را ندارد، زیرا از مرگ ناگهانی می ترسد. ساختمان توسط دیوارهای تازه احداث شده محصور گردیده، اما من پس از این که با نیایش ترس را از آنها دور کردم، ساختمان قدیمی را تخریب نمودم و ساختمانی جدید و با تناسبی عالی به جای آن برپا داشتم که هندوها، محمدیها، و یهودیها از اطراف برای تماشای آن می آمدند.

احتمالاً مشهورترین مقبره تومیست در کرالا امروزه قربانگاه مالایاتو است که بر منظرهٔ پری یار در پائین کاملاً مسلط می باشد. حکیم همانند معلم مذهبی اش برای تعمق به این نقطه منزوی رفته بود.

مقبرهٔ میـلاپور

بر طبق روایت سیرو ـ مالابار، تومای رسول بشارت خود را به انجام رسانید و تاج شهادت را در نزدیکی میلاپور به چنگ آورد.

اگر ادعای میلاپور به عنوان محل شهادت و تدفین رسول بر اساس واقعیت غیرقابل انکار نمی بود، مسیحیان مالابار هرگز ادعای همسایهٔ خود را دال بر درخود نگاه داشتن قبر رسول نمی پذیرفتند، و هرگز نیز به عنوان زیارت به آنجا رفت و آمد نمی نمودند ... چقدر غیر عاقلانه است که حدس بزنیم روایاتی که از جهات مختلف پشتیبان یکدیگرند نتیجهٔ تصورات افسانه گونه باشند.

منابع اولیه سریانی

باردایسان (۱۵۴-۲۲۲ میلادی) «فرزند رودخانهٔ دایسان»، که از کنار شهر ادسا می گذرد، می توانسته مرد بسیار بانفوذی در دربار اَبگَر نهم پادشاه ادسا بوده باشد. او را به عنوان ستاره شناس و تاریخ نویس و نیز به عنوان پدر سریانی قدیم ستوده اند. در واقع اپرم برای منزجر کردن مردم از سرودهای بسیار مشهور باردایسان، سرودهای خود را سرود زیرا باردایسان متهم به داشتن عقاید عرفانی بوده است. کتاب **اعمال توما** به متن سریانی حاوی سرودی عرفانی از اوست «سرود روح».

متن فعلی سریانی که ستایش بدون مضایقه پروفسور بورکیت را کسب نموده می توانست آخرین صیقل خود را در زمانی که سریانی هنوز در بهترین دوران خود بود به

دست آورد. بعضی بر این عقیده اند که کتاب «اعمال» در ادسا و توسط مدرسهٔ باردایسان نوشته شده است.

مانی (۲۷۴-۲۱۶ میلادی) در مزمور (مانیئیسم) خود که در پاپیروسهای قبطی به جا مانده گزارش کرده که تومای رسول در کرالا از کشتی پیاده شده است.

تائیدیه از ادبیات اولیهٔ تامیل

مجموعه های باردایسان نشان دهندهٔ بی‌چون و چرای تماس دست اول با هندوستان است. کتاب «**اعمال یهودا توما**» به بعضی رسومات اشاره دارد که در کرالا تا همین اواخر رواج داشته. سفر باردایسان در جنوب هندوستان اهمیت بیشتری می یابد زیرا که با دورهٔ احتمالی انتقال جسد رسول از میلاپور به ادسا مقارن بود. نزدیکی او با الآگابلوس (الانکو) باعث شده تا تأثیری مشخص بر چیلاپادیکارام داشته باشد. سرود «کانال واَری» یادآور سروده غیرقابل تقلید سلیمان از محبت در «غزل غزلها»ست که واسطه ای برای نگرش باردایسان در روز والنتین به محبت و مسائل جنسی بوده، زیرا او ادعا داشت که روابط جنسی تاریکی جهان را رقیق تر می کند و بنابراین وسیله ای برای پاک شدن است.

مانی مخلای زاهد شدن دختر فاحشه ای را جشن می گیرد، و نگرش مخالفی نسبت به جاذبهٔ جنسی یا سِکس را به گونه ای مصالحه ناپذیر تلقین می نماید، که این در واقع دیدگاه مانیئیسم نسبت به سکس است. پیروان «مانی» هرگز فردی از جنسیت مخالف را نبوسیدند. بلکه آنها برعکس نسخه ای از عهد جدید را می بوسیدند و دست به دست می گرداندند تا همه آن را ببوسند.

استناد به نوشته‌های مقدسین و بزرگان

در سال ۳۰۳ میلادی آرنوبیوس شهادت داده بود که: اعمالی را می توان شناسایی و شماره گذاری کرد که در هندوستان روی داده است».

اپرم (وفات ۳۷۳ میلادی) بزرگترین روحانی کلیسای سریانی، مرثیه سر می دهد که «رسولی که من در هندوستان گرداندم در ادسا از من پیشی گرفته است». اشارات بسیاری در سرود های اپرم دربارهٔ تومای رسول و بشارت به انجیل او در هندوستان و شهادت او و انتقال باقیماندهٔ جسد او به ادسا، وجود دارد.

سرزمینی از مردم سیاه به قرعهٔ تو افتاد ... به شکرانه طلوع فجر تو تاریکی دردآلود هندوستان از هم پاشیده می‌شود ... متبارک هستی تو، که پادشاه بزرگ تو را فرستاده، تا هندوستان را با یکتا مولودش نامزد کنی ... متبارک هستی تو، ای شهر سه بار برکت یافته! که این مروارید را که بزرگتر از آن در هندوستان وجود ندارد به دست آورده ای.

گریگوری نازیانزوس (وفات ۳۹۰) در صحبت دربارهٔ مأموریت بشارتی رسول به سرزمینهای بیگانه به «توما با هندوستان» اشاره می‌نماید. آمبروز (وفات ۳۹۷) سرگردان حتی نواحی دوردست را نیز برای رسولان قابل دسترسی می‌داند «همانند هندوستان برای توما...». در اوائل قرن پنجم یک روحانی هندی به نام دانیل کمک کرد تا مارکومای نوشته ای را از یونانی به سریانی ترجمه کند. ژروم بر قدرت مسیح که «در توما در هندوستان، و در پطرس در روم» کار می‌کرده اشاره دارد. گادنتیوس که از داشتن بخشی از باقیماندهٔ جسد رسول مغرور بود، از «توما در میان هندیها» و به کمال رسیدن شهادت او صحبت می‌کند. پائولینوس نولا (وفات ۴۳۱) شهادت می‌دهد که: پارتیا متی را، و هندوستان توما را پذیرا شد. کریزوستوم (وفات ۴۰۷) هنگامی که از بشارت به انجیل در هندوستان توسط یک رسول با «عطیه زبانها» صحبت می‌کند به طور غیرمستقیم شهادت می‌دهد. گریگوری اهل تورز به روشنی اطمینان می‌دهد:

بقایای مقدس (جسد) تومای رسول، برحسب شرح شهادت وی که در هندوستان اتفاق افتاد، دچار زحمات زیادی را متحمل شد. بقایای مقدس او (جسد او)، پس از مدت زمانی طولانی، به شهر ادسا در سوریه انتقال یافت و در آن‌جا دفن گردید. در آن قسمت از هندوستان که او ابتدا او به خاک سپرده شد صومعه ای و کلیسائی با ابعاد چشم‌گیر وجود دارد که با شکوه تمام طراحی و تزئین شده ... این را تئودور که به آن‌جا رفته بود برای ما شرح داده است.

بِده (وفات ۷۳۵) نیز تأیید می‌کند «... پطرس به روم و توما به هندوستان رسید».

سنت کلیسائی

یعقوب سروق با شعر خود تحت عنوان «قصری که توما بنا نهاد» (۵۵۲ میلادی)، به طرز خاصی تأیید می‌کند که تومای قدیس رسالت هندوستان داشته. نیایشی که به او نسبت داده شده به نگرانیهای توما برای عزیمت به هندوستان اشاره دارد. «تومای رسول در عزیمت به سوی هندوستان هنگام جدائی از سایر رسولان، گریه کرده و آنها را نیز به

گریه واداشت... اینک... من به عنوان یک آرشیتکت به سرزمینی تاریک می‌روم ... ای متبارک، تو به عنوان پرتوی از جمع می‌روی تا شب تاریک را از هندوستان دور سازی».

روایتی از کلیسای شرق را سلیمان، اسقف بصره در سال ۱۲۲۲ این‌گونه بیان می‌کند «توما... دختر پادشاه هندوستان را تعمید داده بود، پادشاه او را با نیزه‌ای زد و او مرد...»

Amr (حدود ۱۳۴۰) روایت نسطوری را در رابطه با تومای رسول بازگو می‌کند که «مقبره او در شبه جزیرهٔ میلان در هندوستان واقع است. به طرف راست مذبح در صومعه‌ای که نام او را بر خود دارد».

بزودی پس از ورود پرتغالیها به صحنهٔ هندوستان، در سال ۱۵۰۴ چهار اسقف سریانی تازه وارد از مالابار به کاتولیکوس شرق می‌نویسند «خانه‌ها منجمله خانهٔ متعلق به تومای قدیس رسول توسط بعضی مسیحیانی که از تعمیرات آنها مواظبت می‌کنند اشغال می‌شوند، آنها در فاصله‌ای دور از مسیحیانی که قبلاً از آنها صحبت شده (از مالابار)، حدود بیست و پنج روز راه و در شهری در کنار دریا به نام ملیاپور در ایالت سیلان که یکی از ایالات هندوستان است اقامت دارند».

تائیدیه نیایشی

کتب نیایشی و تقویم کلیسای سریانی از موضوعات در مورد شهادت تومای رسول در هندوستان سرشار است. تقویم سریانی شرقی «سوم ژوئیه ... تومای قدیس، در هندوستان با نیزه زده شد. جسد او در اورهای (ادسا) است که توسط بازرگانی به نام خابین به آن‌جا آورده شده.

از سدرا (مجموعه اشعار مذهبی) در جشن سوم ژوییه:

رسول متبارک، تو را ستایش باد، ای تومای قدیس، تو که بندگی‌ات آزادی هندوستان را تضمین کرد ... به توسط تو او (خدا) هندیها را به ایمان درست هدایت کرده ... همان‌گونه که انوار خورشید جهان را روشن و شادمان می‌سازد، همین طور تومای رسول هندوستان تاریک را روشن و شاد می‌گرداند ...»

نماز سریانیهای یعقوبی (انطاکیه): سوم ژوییه: «این توما که ما یاد او را گرامی می‌داریم، به هندوستان فرستاده شد...»

تو استشمام کردند، ای توما...» خداوند برای تومای قدیس فراهم آورد تا کلیسای وفادار او در هندوستان گنجی باشد ... همان‌گونه که مسیح پطرس را مسح کرد تا کاهن بزرگ روم باشد، همان‌طور تو (ای توما) امروزه میان هندیها (همان افتخار را دریافت کرده‌ای). توما راه هندوستان را برگزید ...»

از یک تقویم یعقوبی

ششم اکتبر(تشرین)، سنت نیایشی کلیسای غرب کپی تاریخ شهدا مربوط به ژروم را گرامی می‌دارد.

سنت نیایشی یونانی نیز شهادت تومای رسول در هندوستان را تأیید می‌نماید. تومای رسول که کلام خدا را به پارتیان، مدیان، پارسها و هندوها موعظه کرد به توسط میسدیوس پادشاه هندوستان به قتل رسید».

از سالنامه مخصوص اعیاد و مناسبتهای مختلف

> ششم اکتبر، مجادلهٔ تومای قدیس رسول. پس از صعود خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که رسولان هر کدام برای تعلیم به ممالکی که به قید قرعه به آنها افتاده بود رفتند. به تومای قدیس مملکت هندوها افتاد، که در آن‌جا به مسیح موعظه کرد. چون‌که او همسر پادشاه هند و پسرش را به ایمان به مسیح رهنمون شده بود، به او در برابر پادشاه تهمت زده شد ... بنابراین سربازان این مرد مقدس را به کوه بردند و بدن وی را با نیزه سوراخ کرده او را کشتند.

شهادت زائــران

در سال ۸۸۳ آلفرد پادشاه پیروز به منظور شکرگزاری سفیری را با هدایای سلطنتی به مقبرهٔ رسول در هندوستان روانه کرد. «و در همان سال (۸۸۳) صدقاتی را که پادشاه نذر کرده بود به روم منتقل نمودند، و هم‌چنین به هندوستان به تومای قدیس ...» دکتر لینگارد دربارهٔ تغییر حالت آلفرد به دینداری چنین اظهارنظر می‌کند:

او اغلب هدایای قابل توجهی به روم ارسال می‌کرد ... در یک نوبت به مسیحیان میلاپور در هند. سویتلم، شخصی که صدقات سلطنتی را آورده بود، تعدادی مروارید شرقی و مشروبات خوش بو برای پادشاه آورد.

پروفسور فِری‌مایل تحت تأثیر مخاطرات چنین سفری در آن روزها قرار گرفته ... او سفیری با صدقات برای مسیحیان هندوستان که به مسیحیان تومایی و بارتولمائی معروف

بودند فرستاد. در یک فرهنگنامه مسیحی این یادداشت دربارهٔ تومای قدیس به چشم می‌خورد «در قرن نهم آلفرد پادشاه دو نفر را با تقدیمیهائی به روم و از آن‌جا به هندوستان و به نزد تومای قدیس و بارتولمای قدیس روانه نمود. فلورانس اهل ورچستر (وفات ۱۱۱۷) در کتاب تواریخ خود در سال ۸۸۳ می نویسد: «آسِر، اسقف شربورن وفات یافت و سویتلم جانشین وی گردید، که صدقات آلفرد پادشاه بهَ تومای قدیس را به هندوستان برد و به سلامتی مراجعت نمود» . ویلیام اهل مالمسبوری شهادت می‌دهد:

به ماورای دریا، به روم و به تومای قدیس در هندوستان، او (آلفرد) هدایای بسیاری را فرستاد. سفیری که برای این منظور به کار گرفته شد سیگلینوس اسقف شربورن بود که با موفقیت بسیار به هندوستان رسید، کاری که برای افراد در سن او حیرت‌آور بود. در بازگشت از آن‌جا او جواهرات زیبا و مشروبات خوشبویی را که در آن سرزمین تولید می‌شوند با خود آورد.

تجلیل انگلوـ ساکسونها از مقبرهٔ دوردست رسول در هندوستان ظاهراً به قدری توجه عموم را به خود جلب کرده که توما یکی از محبوبترین نامهای انگلیسی باقی مانده، هم‌ردیف اسامی چون «تام، دیک و هاری» .

مارکوپولو جهانگرد ونیزی خاطراتی را دربارهٔ بازدید خود از مقبرهٔ تومای رسول در سال ۱۲۹۳ در مالابار برای ما باقی‌گذارده است.

جسد تومای قدیس رسول، در ایالت مالابار در شهر کوچک و کم جمعیتی قرار دارد: «این جائی است که تجار دوره گرد به ندرت می‌روند، زیرا مال‌التجاره بسیار کمی مورد نیاز آن‌جاست. هم مسیحیان و هم کفار برای زیارت بسیار به‌آن‌جا می‌روند زیرا حتی کفار هم برای این قدیس احترام فراوانی قائلند و می‌گویند که او یکی از افراد خودشان و پیامبری بزرگ بوده و به وی عنوان **آواریان** داده‌اند که تقریباً مطابق «مرد مقدس» است. مسیحیانی که برای زیارت به آن‌جا می‌روند مقداری از خاک قرمز رنگ محلی که این قدیس در آن‌جا کشته شد را با خود می‌آورند و آن را به بیمارانی که به تب سه روزه یا چهار روزه مبتلا هستند می‌خورانند که به قدرت خدا و تومای قدیس این بیمار برای همیشه شفا می‌یابد.

زاهدی فرانسیسکن از خاطرات خود در اقامت در جوار مقبرهٔ رسول می نویسد:

من ، یوحنا اهل مونت کوروینودر سال ۱۲۹۱ میلادی از شهری در پارس حرکت کردم و به هندوستان رفتم. سیزده ماه در آن‌جا، که کلیسای تومای قدیس رسول

برپاست، ماندم و در نقاط مختلف در آن ناحیه حدود یکصد نفر را تعمید دادم.

اودریک متبارک، پس از جمع‌آوری استخوانهای شهیدان فرانسیسکن تهانا، به کوئیلون رفت. در سر راه خود به چین در سال ۲۵-۱۳۲۴ از مالابار هم دیدن کرد.

> از این ناحیه (مینی بار_ مالابار) «سفری است چند روزه به ناحیه ای دیگر که مبار نام دارد، و سرزمین بسیار بزرگی است با شهرها و شهرکهای فراوان. در این ناحیه جسد تومای متبارک، رسول به خاک سپرده شده. کلیسای او از مجسمه ها پر بوده و در جوار آن حدود پانزده خانهٔ نسطوری قرار دارد.

یوحنای مارینولی که در کوئیلون درست قبل از عید پاک به ساحل فرود آمد، و بیش از یکسال با مسیحیان آن‌جا ماند، در طی بارانهای فصلی ۱۳۴۹ با کشتی به مقبرهٔ میلاپور عزیمت کرد «سومین ایالت هندوستان مالابار نام دارد، و کلیسای تومای قدیس که او با دستهای خود ساخته در آن‌جا در کنار کلیسای دیگری است که وی با کمک کارگران ساخته است. مارینولی همچنین اشاره به رسول در سیلان دارد، که به تنهٔ درختی که در جزیره بریده شده بود دستور می‌دهد «برو و در بندرگاه شهر میراپولیس (میلاپور) منتظر ما باش».

کنت نیکولا زمانی مابین ۱۴۲۵ تا ۱۴۳۰ از میلاپور بازدید نمود. وی در ادامهٔ سفر خود به شهر بندری مالپور رسید، که در دومین خلیج آن سوی رود ایندوس (خلیج بنگال) قرار دارد. در این‌جا جسد تومای قدیس با احترام در یک کلیسای بزرگ و زیبا دفن شده و توسط بدعتگزارانی که نسطوری نامیده می‌شوند پرستش و احترام می‌شود. این نسطوریها در تمام هندوستان پراکنده‌اند، همان‌طور که یهودیان در میان ما. شخص مانی، چنان که دیده‌ایم، قبلاً به هندوستان آمده بود. یکی از شاگردان وی، به نام آمون قدیس ظاهراً به جنوب هندوستان آمد و این ممکن است روشن کنندهٔ «راز ماریامان» باشد.

بررسی ما دربارهٔ مدارک حضور ادعائی رسول در هندوستان نشان داده است که این پوست کندن بی فایدهٔ پیاز نیست. این به ما کمک کرده تا به مرکز بشارت تومای رسول در مالابار برسیم. ما ممنون بشارتهای بعدی تمام کسانی هستیم که ممکن است در این اواخر به آن‌جا رفته باشند، همزمان با فرانسیس اگزاویر قدیس، که به حق به عنوان «رسول دوم هندوستان» مورد تحسین قرار گرفته و نیز را برت دونوبیل که تجربهٔ تومای رسول را در به خاطر داشتن فرهنگ محلی، حتی پس از تغییر مذهب، مجدداً زنده کرد. سپاسگزاری ما به آنها به هیچ وجه از همبستگی اصلی و فرزندی ما به تومای رسول که کرالا را با مسیح نامزد کرد نمی‌کاهد.

اثبات جامعه شناسی

حتی در مورد پطرس قدیس، نه در روم و نه در انطاکیه هیچ کس نیست که ادعا کند که بازماندگان مستقیم شاگردان آن رسول است. در حالی که در کرالا جامعهٔ بزرگی از مسیحیان حدود پنج میلیون نفر دارای منشاء بومی بر نسب نامهٔ مستقیم خود از تومای رسول مفتخر می باشند. آنها حتی به همان دقتی که سالگرد وفات اجداد خود را نگاه می دارند، در طول زمان، یاد مرشد اجداد خود را گرامی داشته اند: با وجودی که وضعیت اجتماعی خاص کرالا و رسومات آنها مانع ترویج انجیل است آنها خدمتی بی نهایت ارزشمند، یعنی فراهم کردن شواهد غیرقابل انکار، برای رسالت تومای رسول در جنوب هندوستان انجام داده اند. مسیحیان پیرو تومای قدیس در مالابار از لحاظ تعداد از کل مسیحیان غرب آسیا بیشترند. آنها همچنین توده ای مستحکم از مسیحیان پراکنده در هندوستان را تشکیل می دهند. آنها گرچه چندین قرن از نظر بشارتی بی حاصل بوده اند اما محدودیت اجتماعی پیشینیان هندوی خود و در عین حال ایمان خویش را حفظ نموده اند، برعکس مسیحیان تومائی ساحل شرقی.

قدرت کامل استدلال جامعه شناسی به نفع منشاء رسولی کلیسای کرالا را فقط می توان در محیط کرالا قدردانی نمود. «تاراواد»، هستهٔ جامعه کرالا، و فرقه ای است که یاد جائی را که اولین فامیل سکونت نموده گرامی می دارد. افراد آگاه هرگز در مورد نسب نامهٔ خویش به دروغ ادعا نمی نمایند. همچنان که پوفسور توماس اشاره کرده است، «به زحمت فامیل سلطنتی در اروپا یافت می شود که مدعی باشد که چنین نسب نامهٔ طولانی، همانند «تاراواد» ها یا مسیحیان باستانی کرالا دارد. پیروان تومای قدیس همانند همسایگان هندوی خود نیز بر پایه یک رسم ازدواج میان خود چیزی شبیه یک نژاد شده اند، زیرا روابط مزاوجت توسط تابوهای اجتماعی به طیف باریکی از خاندانهای اصیل روزگار باستان محدود شده بود.

اگر سنت جنوب هندوستان یک جعل بی اساس است، سریانیهای شرقی که مسیحیت جنوب هندوستان را تا اواخر قرن شانزدهم تحت کنترل خود داشته اند چنین ادعای نامعقولی را تحمل نمی نمودند. برعکس، سلوکیه این ادعا را با وسواس به رسمیت شناخت و ملاحظه ای خاص نسبت به این کلیسای مستقل نشان داد و حقوق ویژهٔ سرشماس مالانکارا ــ به «دروازهٔ تمام هندوستان» ملقب است ــ را محترم داشت. سرشماسی در انحصار اعضای خانوادهٔ پاکالوماتون قرار گرفت که اجداد آنها کهانت اعظم را از خود

رسول دریافت کرده بودند.

سنت رسولی ریشه ای عمیق و دیرینه در خون مسیحیان تومائی دارد. مسیحیان سریانی مالابار عادت داشتند سوم ژوییه را به عنوان «سرادا» (Sraddha) جشن بگیرند. جورنالیوس زاهد (۱۳۲۰ میلادی) یادداشت کرده که مسیحیان تومایی، تومای رسول را همانند خود مسیح معزز و مکرم می‌داشته اند. شورای دیامپر (۱۵۹۹) شکایت می کند که آب مخلوط شده با گرد و غبار آرامگاه میلاپور به عنوان آب مقدس در میان مسیحیان توزیع می شود. در هر مراسم مذهبی نام تومای قدیس نیایش و استغاثه می شود.

یکی از قدیمی ترین جوامع مسیحیان، مسیحیان تومائی کرالا را تشکیل می دهند که «نمونه ای از ادغام کامل در محیط اطراف هستند. مسیحیان الزاماً در تمام شیوه های زندگی خود تاحدودی هندی هستند. با یک پیشینهٔ مسیحی به قدمت آنچه که در انطاکیه و روم است، آنها همیشه به ایده آلهای مسیحی وفادار و به میراث مسیحی خویش مفتخر بوده اند. بسیار قبل از آن که بعضی از مراکز مهم غربی حتی نام مسیح را شنیده باشند، مسیحیت در سرزمین کرالا ریشه دوانیده بود. آنها که به سرزمین مادری خود افتخار نموده و به آن وفادار بوده اند در طی قرنها این را ثابت کرده اند. این جامعه با تلاش خود چندین عنصر از میراث مسیحیت را دست نخورده حفظ نموده، منجمله یکی از قدیمی ترین نسخه های عهد عتیق (پشیتا)، آنافورای آدای و ماری ... در عین حال فرهنگ باستانی کرالا نیز ماترک این جامعه بوده است. در شیوهٔ مدرن زندگی امروزی به دلیل افزایش دائم تأثیرات درونی، تمایزات فرهنگی به مرور از بین می روند. با وجود این، مسیحیان تومائی تاحدی که توجه دانشمندان فرهنگ را جلب نمایند فرهنگ اجداد خویش را حفظ کرده اند.

هنگامی که پرتغالیها برای اولین بار راه دریائی به هندوستان را گشودند، مسیحیان تومائی مدتهای مدید بود که در ساحل مالابار سکونت داشتند. آنها در تسلیحات، در هنر و احتمالاً در پرهیزکاری از بومیان هندوستان پیشی گرفته بودند. کشاورزان درختهای خرما پرورش می‌دادند و تجار با تجارت فلفل ثروتمند شده بودند، سربازان بر نجبای مالابار مقدم بودند و امتیازات موروثی آنها به توسط سپاسگزاری یا ترس پادشاه کوشین یا خود زامورین مورد احترام بود.

اظهارنظر تاریخدانان

مفسران موشکاف به سهولت تمام تاریخی را که براساس اسناد امروزی یا بناهای

یادبود بنا شده مردود می‌دانند. آنها به اندازهٔ کافی نکته بین یا صبور نیستند که طلا را از رسوبات زمان رو در رو با سنتها و افسانه های قومی و اجدادی اَلَک نمایند. شخص مسیحی که شایستهٔ نام مسیح است نباید به ادعاهای بی‌اساس توجه کند. او همچنین هنگامی که با سنتهای به جا مانده از قدیم که با حیات جامعه پیوند یافته سروکار پیدا می‌کند می باید دقت موشکافانهٔ خود را به شیوه‌ای سازنده به کار گیرد. ما باید به خاطر واقعیات علمی از پدرانمان در برابر «تاریخدانان صندلی نشین» دفاع کنیم و سنتهای معتبر، همان خون ـ حیات یک جامعه، را تحقیر نمائیم.

با به دور انداختن اصرار کینه توزانه دربارهٔ «حصار واقعیت» چندین تاریخدان با نظریه‌ای هوشیارانه‌تر به این موضوع نزدیک شده‌اند. هندشناسان با دید بر جامعه شناسی هندی و همچنین اسناد دولتی تراوانکور و کوشین سنت توماثی را به طور کامل پذیرفته‌اند.

مسؤولین پرتغالی باوجود تلاش بی‌رحمانه برای غربی کردن «مسیحیان هندو»، ادعای مسیحیان کرالا را مبنی بر این که آنها از ریشهٔ رسولی هستند محترم شمرده‌اند. باروس و کوتو تاریخدانان پرتغالی که در رابطه با سنت بررسیهای دقیق نموده بودند با اعتبار آن موافق بودند.

نویسندگان پروتستان که نسبت به معجزاتی که در اطراف مقبرهٔ میلاپور متمرکز شده بود نظر موافق نداشتند تاریخی بودن بشارت تومای رسول در جنوب هندوستان را تصدیق می‌کنند. دانشمند کمبریج، دکتر بوکانان، پس از سفری به قسمتهای مختلف سرزمین مالابار و بازدید از تقریباً تمام کلیساهای باستانی می نویسد: ما همان قدر به این که تومای رسول در هندوستان وفات یافت اطمینان داریم که برای فوت پطرس رسول در روم، اسقف هِبر حتی بیشتر از این متقاعد شده:

> می‌تواند به آسانی پذیرفته شود که تومای قدیس در میلاپور کشته شد همان‌طور که پولس قدیس در روم گردن زده شد.

در کتاب «**هندوستان و تومای رسول**» اثر مِدلیکات (۱۹۰۵) یک چرخش قطعی به نفع بشارت تومای رسول در هندوستان مشاهده می‌شود. این با وجودی که مدرسهٔ توبینگن و نیز بعضی منتقدین موشکاف کاتولیک را راضی نکرد اما محققینی مانند وات در آلمان از این اثر پشتیبانی کردند.

یک نوشتار کوتاه و عالی برای افتخارات علمی توسط متیاس هولنبرگ اهل کوپنهاگ نوشته شده. تیتر این نوشتار قدری تعمق‌آور است اما تلاش نویسنده برای تفهیم این که

اولین بشارت به انجیل در هندوستان به توسط تومای رسول صورت گرفته نه تنها قابل تقدیر بلکه به طور کلی بهترین چیزی است که تا به حال دربارهٔ این موضوع به چاپ رسیده است. سی سال قبل تعادل احتمالات کاملاً برعلیه داستان رسالت توما در هندوستان بود.

امروزه مشاهده می کنیم که این تعادل به طرز مشخصی در جهت تاریخیت این امر می باشد. دکتر وینسنت اسمیت، باوجودی که در ابتدا دربارهٔ سفر رسول به جنوب هندوستان بدبین بوده، هنگامی که رابطه ای نزدیکتر با منابع پیدا کرد اطمینان داد که:

> می باید اقرار کرد که بازدیدی شخصی توسط رسول در جنوب هندوستان به آسانی در شرائط آن زمان ممکن بوده، و این که هیچ تردیدی در این باور سنتی که او از طریق سوکودرا آمد وجود ندارد. من اینک قبول دارم که کلیسای جنوب هندوستان فوق العاده قدیمی است.

دکتر مینگانا نیز در تأیید خود بسیار قاطع است:

> هیچ تاریخدان، شاعر، کتاب نماز، نیایش و یا نویسنده ای از هر نوع، وجود ندارد که اگر فرصت صحبت دربارهٔ تومای قدیس را یافته باشد نام او را در رابطه با هندوستان قرار ندهد ... نام توما را نمی توان هرگز از هندوستان جدا کرد ... توما و هندوستان دو نام مترادف هستند.

کرالا از تماس رسول منفعت برده، نه فقط به طور روحانی بلکه به طرز غیرروحانی نیز. تجزیهٔ دقیق ارتباط تومای رسول با کرالا شاید تبدیل به معدنی بی انتها از اطلاعات گردد. زیرا مسائلی را که مطرح می گردند و نوری که به مسیحیت کرالا تابیده می شود، همین طور تاریخ کلیسا به طورکلی، مورد استفاده احتمالی وسیع تری دارند، زیرا اینها پرتوهای جنبی بر فرهنگ کرالا و تاریخ هندوستان می افشانند. موشکافی درباره مسیحیت در کرالا به ما امکان می دهد که به میراث غنی فرهنگی خودمان نزدیکتر شده و شکوه گذشته را ارزیابی نماییم، شاید عظمت از دست رفته، تنوع آن، و برخوردهای آن را در امتداد زمان بررسی کنیم. یک شاگرد کوشای مسیحیت رسولی و هم‌چنین تحسین کننده فرهنگ باستانی کرالا از بشارت به انجیل تومای رسول در کرالا، و نیز از «سِسمی- بازکن» (open-sesame)، به گنجینه های پنهان کرالالوژی (کرالا شناسی) لذت خواهَد برد.

* * *

مـأخـذ:

The Historicity of Apostle Thomas Evangelization in Kerala
by: Dr. Joseph Kolangadan
The Harp Vol. VIII., IX., July 1995-1996, pp. 305-327

فصل چهارم

تومای رسول در چین، منشأ یك سنت

در اواخر سال ۱۵۴۵ فرانسیس اگزاویر (تولد: آوریل ۱۵۰۶ در قلعهٔ اگزاویر در ناوارا، وفات: سوم دسامبر ۱۵۵۲ در جزیره سانیان از جزایر کانتون) از هندوستان به مالاکا سفر نمود، و در آنجا با یک تاجر پرتغالی که به تازگی از چین بازگشته بود ملاقات نمود. این پرتغالی ماجراجو در آن‌جا با یک اشرافزادهٔ چینی که از پکن بازگشته آشنا شده بود که به او گفته بود: «در سرزمین وی افراد بسیاری در کوهستان جدا از مردم دیگر زندگی می کنند که هیچ گونه گوشت خوک نمی‌خورند و اعیاد زیادی را جشن می گیرند، اما مسلمان نیستند». فرانس اگزاویر که کنجکاویش تحریک شده بود چند ماه بعد در ۱۰ ماه مه ۱۵۴۶ نامه ای به برادران هم کیش خود در اروپا نوشت و در آن این موضوع را به تفصیل شرح داد و نظریات خود را بیان نمود. چون مرد چینی برحسب اطلاعات خود اصرار داشت که این کوه نشینان عجیب مسلمان نبوده اند، فرانس اگزاویر نتیجه گرفت که آنها فقط می توانند مسیحی باشند، که همانند مسیحیان حبشه بعضی قوانین عهد عتیق را رعایت می نمایند، یا این که یهودیانی هستند متعلق به ده قبیله که بعد از تبعید آنها به آشور مفقود گشته اند. برای این که به این سؤال به یقین پاسخ داده شود از تجار و مسافرین فراوانی که با کشتیهای پرتغالی به بنادر چین سفر می کردند خواهش نمود که دربارهٔ این کوه نشینان عجیب تحقیق کنند که آیا موضوع واقعاً دربارهٔ مسیحیان یا یهودیهان هست یا نه. فرانس نامهٔ خود را با یک اشاره به امکان منشاء رسولی این مسیحیان احتمالی در چین خاتمه می‌دهد. او می نویسد:

> بسیاری می گویند تومای قدیس رسول به چین رفته است و در آن‌جا پیروان زیادی به دست آورده. کلیسای یونان قبل از این که پرتغالیها بر هندوستان مسلط شوند، اسقفهایی به هندوستان فرستاده بود تا مسیحیان را تعلیم داده آنها را تعمید دهند. تومای قدیس و شاگردان او به این سرزمینها بازگشته اند. یکی از این اسقفها، هنگامی که پرتغالیها هندوستان را فتح کردند گفته است، زمانی که از کشور خود به هندوستان آمده و اسقفهائی را در هندوستان ملاقات کرده، شنیده است که تومای قدیس به چین رفته و در آن‌جا مریدانی به مسیح پیدا کرده بود.
>
> هرگاه خبری مطمئن راجع به این سرزمینها در چین یا مطلبی دیگر به دست آورم، به شما خواهم نوشت، که من از روی تجربه از آنها چه دیده یا آموخته ام.

اگزاویر نتوانست پرده ای را که بر روی ساکنان این سرزمینهای کوهستانی قرار داشت بردارد. مخبرین او چیز بیشتری راجع به این موضوع نمی‌دانستند. به این دلیل او در نامه های بعدی خود درباره این موضوع دیگر صحبتی نمی کند.

فرانس اگزاویر ظاهراً به این گفتهٔ پیشینیان خود که تومای رسول تا چین رفته است، اعتماد نکرد. او به برادران خود گزارش داد که در هندوستان مردم درمورد سفرهای بشارتی این رسول چه می گویند. او در ژانویه ۱۵۴۵ با اسقف، یعقوب قدیس (وفات حدود ۵۳-۱۵۵۱)، در صومعهٔ فرانسیسکن آنتوان قدیس در کوشین آشنا شده بود. یعقوب در سال ۱۵۰۴ همراه با اسقفان توما، یهب‌الله و دنخا به دستور ایلیا، پاتریارک نسطوری (۱۵۰۳-۱۵۰۲) که قلمرو هندوستان تحت نظر او قرار داشت به سواحل مالابار آمده بودند. همین روایت را قبل از آن در سال ۱۵۳۳ یکی از اسقفها ثبت می نماید هنگامی که میگوئل فرلیرا به دستور پادشاه یوحنان سوم (۱۵۵۷-۱۵۲۱) از سیزده نفر در میلاپور ــ این محل از تاریخ ۱۵۱۷ در تملک پرتغالیها بود ــ در مورد انتقال سنت تومائی، سؤال نمود. اظهارات اسقفهای سریانی که به توسط یک قسم نامه محکم تر شده بود از طرف نویسندگان قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم برای تشریح آغاز تاریخچهٔ کلیسا در هندوستان مورد استفاده قرار گرفت. در این قسم نامه، سفر هندوستان تومای رسول بخشی مهم از سنت بومی را تشکیل می دهد.

فرانس اگزاویر خبر اقامت رسولان در چین را همان طور که ذکر کردیم با قدری بدبینی و شک می نگرد، زیرا این برای سنت غربیها کاملاً بیگانه بود. کتاب «اعمال توما»ی دروغین که احتمالاً در قرن سوم میلادی در ادسا نوشته شده منطقهٔ بشارتی رسولان در هندوستان را به طور دقیق مشخص ننموده. تومای رسول در کدام قسمت از این شبه قارهاقامت داشته را نمی توان از این متن که به زحمت دارای اسامی جغرافیائی است استنباط نمود. سفر چین این رسول را نه می توان از کتاب اعمال و نه از شایعات بعداً رواج یافته در مغرب زمین به هر شکل و صورت برداشت نمود. توما به طور کلی به عنوان مبشر هندیها در هندوستان، که در آن‌جا به مرگ شهادت می میرد، شهرت یافته. از محل شهادت او ابتدا در اوائل قرن سیزدهم در «کتاب زنبور» نوشتهٔ سلیمان اهل بصره نام برده شده. اولین توصیف نسبتاً مفصل دربارهٔ محل دفن این رسول در ساحل کوراماندل و همین طور در افسانهٔ محلی در این باره، در اواخر همین قرن در سفرنامهٔ مارکوپولو ذکر شده است.

داستانهای منتقل شده از توما در سه اثر نسبتاً مفصل از قرن شانزدهم یا اوائل قرن هفدهم فضای نسبتاً وسیعی را اشغال نموده. نویسندهٔ این آثار هندوستان را تا حدودی از

تجربیات شخصی می‌شناخته. اولین دههٔ سلطهٔ پرتغالیها را باروس (۱۵۷۰-۱۴۹۶) در یکی از نوشته‌های خود مورد بحث قرار داده. باروس از آن نوع افرادی بوده که عالمان پشت میز نشین خوانده می‌شوند و خود هرگز به هندوستان نرفته بود، بلکه فقط از اسنادی استفاده می‌نمود که در آرشیو مخصوص به هندوستان در لیسبون (پرتغال) نگاهداری می‌شده. گاسپار کورآ بیش از پنجاه سال در هندوستان به سر برده بود. او در سال ۱۵۱۲ به عنوان منشی آلفونس آلبوکرکی به هندوستان آمد. و همراه با دکاداس چهارم، دیگودوکوتو (۱۵۴۲) و باروس اُپوس در آسیا به سفر ادامه داد. کوتو قسمت اعظم زندگی خود را در هندوستان سپری کرد و در سال ۱۶۱۶ وفات یافت. به عنوان پایه و اساس برای تشریح افسانهٔ توما این سه پرتغالی از اظهارات «اسقف ارمنی» استفاده کردند که در سال ۱۵۳۳ با ادای سوگند گفته بود که او از شایعات دربارهٔ رسول کاملاً مطلع است زیرا از دههٔ بیست در جنوب هندوستان زندگی می‌کند و تمام «مسیحیان رسولان» را می‌شناسد، که در اطراف کولام در مایالام زندگی می‌کنند. اسقف «ارمنی» یعنی سریانی شرقی (یا به اصطلاح نسطوری) یکی از اسقفهای فراوانی است که ایلیا در سال ۱۵۰۳ به هندوستان فرستاد. آبونای گمنام دربارهٔ اظهارات شهود خود به تأثیر رسول بر منابع نوشته شده تکیه می‌کند. اما آنچه که او گزارش می‌کند، به طور اصولی با سنت هندوستان جنوبی تطبیق دارد و نه با کتاب اعمال توما. تومای رسول، بارتولما و یهودا تدی برحسب گزارش اسقف نسطوری به طرف بابل حرکت می‌کنند ولی نهایتاً راه آنها از یکدیگر جدا شده، توما به بصره می‌رود و از آن‌جا با کشتی عازم جزیرهٔ سوکوترا می‌شود. در این‌جا او افراد بسیاری را به مسیحیت ارشاد می‌کند و بعد از آن عازم میلاپور در هندوستان می‌شود. سپس با کشتی به یکی از شهرهای چین به نام کامبالیا می‌رود، و از آن‌جا نیز پس از آن که افراد بسیاری را به مسیحیت هدایت نمود به میلاپور بازمی‌گردد. باروس اجازه می‌دهد که این اسقف، که نام او را ذکر نکرده، مطالب ذیل را گزارش کند:

> و مطالبی که او دربارهٔ رسول قدیس کتباً حفظ کرده بوده، این‌گونه است: رسولان به تمامی جهان رفتند، تا به انجیل بشارت دهند، آنها سه نفری با هم رفتند، تومای قدیس، بارتولمای قدیس و یهوداتدی قدیس. اما پس از رسیدن به بابل از هم جدا شدند... تومای رسول به شهر بصره در کناره رودخانه فرات رفت و از طریق خلیج فارس خود را به جزیرهٔ سوکوترا رسانید، و در آن‌جا به بشارت انجیل پرداخت. و پس از آن که بسیاری را به مسیحیت ارشاد نمود عازم میلاپور، که در آن زمان یکی از مشهورترین شهرهای هندوستان بود گردید. پس از آن که در آن‌جا نیز جوامع زیاد مسیحی به وجود آورد، به چین عزیمت کرد و با یک کشتی

چینی روانهٔ کامبالیا شد، در آن‌جا افراد بسیاری را ارشاد نمود و کلیساهائی به احترام مسیح بنا نهاد و دوباره به میلاپور بازگشت.

کوراَ شهادتهای اسقفهای سریانی را ارائه می‌دهد اما چون این شهادات را از اتیوپی، سرزمین پادشاهان کاهن یوحنان دریافت کرده بوده آنها را به صورت قدری تغییر یافته ارائه می‌دهد. در این راستا او چندان به کلمات نوشته‌ها توجهی ندارد بلکه برحسب سنت جنوب هندوستان بیشتر به قسمت اول کتاب اعمال توما دقت می‌کند. که در آنجا شرح داده می‌شود که هابان، یا به زبان لاتین آبانیوس، تاجر برای آقای خود گوندوفارس، پادشاه هندوستان به دنبال یک آرشیتکت می‌گشت. توما با این تاجر به هندوستان سفر می‌کند. کوراَ به شهری که رسول در آن‌جا به بشارت می‌پردازد اشاره‌ای نکرده. توما ظاهراً از چین به سواحل مالابار باز می‌گردد و از این به بعد در امتداد سواحل شرقی سفر می‌کند تا به سواحل کوروماندل که در (ایالت تامیل نادوی امروزی در جنوب هندوستان) می‌رسد:

> اسقف آبونا، اسقف مسیحیان مالابار، شهادت داده است که تومای رسول و بارتولمای قدیس و یهودای قدیس هر سه نفر با هم اورشلیم را ترک کردند و به شهر بصره در نزدیکی (جزیره) هرمز رسیدند و در این‌جا از یکدیگر جدا شدند ... و این که تومای قدیس همراه با خادم یک ارباب بزرگ به نام آبانیوس به چین می‌رود. این خادم به دستور ارباب خود می بایستی به دنبال بهترین آرشیتکت بگردد، تا برای او بهترین منازل را بنا نماید. این آبانیوس تومای قدیس را به عنوان آرشیتکت به نزد ارباب خویش می برد. این ارباب همراه با توما سوکوترا را ترک کرده به نزد پادشاه چین می‌روند. توما با کمک این پادشاه کتاب «اعجاز گامها» را به انجام می‌رساند، آن‌طوری که در افسانه نقل می‌شود. او در چین جوامع مسیحی زیادی تأسیس نموده و سپس به هندوستان مراجعت می‌نماید. از هندوستان هم بعداً به کوروماندل می‌رود که در آنجا وفات می‌یابد و در همان‌جا دفن می‌شود.

در بازجوئی که توسط یوهان سوم پادشاه دستور داده شده بود از دوکوتو هم یاد شده است. او اجازه می‌دهد تا «اسقف ارمنی متولد بابل» این شهادت را بدهد که در بعضی از جزئیات از گزارش باروس متفاوت است:

> آنچه که به نظر ما بیش از هر چیز مورد تأیید بوده شهادت یک اسقف ارمنی متولد بابل است، که در شهر میلاپور و در رابطه با مسائل این قدیس (توما) در یک بررسی از او خواسته شده است ــ یوهان پادشاه خواسته بود تا از جزئیات بیشتری

دربارهٔ زندگی و مرگ و معجزات این قدیس آگاه شود ـ : اسقف مذبور او از حدود ۱۵ سال قبل در شهر میلاپور سکونت دارد. او از دهان مسیحیان بسیار و افراد پیر اهل بیسناگا و نیز در بابل شنیده است که تومای قدیس رسول از طرف خدا، آقای ما، همراه با یهوداتدی به هندوستان فرستاده شده است و این که آنها ابتدا به بابل رفته بودند و از آنجا به بصره و سپس به سرزمینی به نام کالاکاداکا است کوچ کرده اند، یهودای قدیس در اینجا می ماند و تومای قدیس به طرف عربستان می رود و به جزیرهٔ سوکوترا می رسد، و در آن جا به افراد زیادی بشارت می دهد و نمازخانه ای بر پا می دارد و سپس به سرزمین پادشاهی نارسینگا در هندوستان رفته و او در شهر میلاپور بسیاری را به مسیحیت دعوت می نماید و پس از این که چندین سال در آن جا به سر می برد به چین می رود و در شهری به نام کامبالیا سکونت می گزینند. او در آنجا جوامع مسیحی بسیاری تأسیس می نماید و کلیساها بنا می کند و سپس به میلاپور بازگشت نموده و در آن جا وفات می یابد.

گاسپارداکروز دومینیکن که در سال ۱۵۵۶ یعنی چهار سال بعد از مرگ فرانس اگزاویر به چین آمد، در کتاب خود دربارهٔ سنت جنوب چین بحث می کند. او در این رابطه به نقل قول از یک «زائر ارمنی» می نویسد، که پرتغالیها دربارهٔ سنت تومائی از او سؤالاتی نموده اند. این گزارش «ارمنی» بدون نام با گزارش اسقف ارمنی ارائه شده توسط کوتوس و باروس مشابه است و گزارشگر آن کسی جز همان اسقف «نسطوری» گمنام نمی تواند باشد، که پاسخ او را پرتغالیها در سال ۱۵۳۳ در پرونده های خود ضبط نموده اند:

هنگامی که من خود را در سرزمینی یافتم که تومای رسول قدیس به شهادت رسید ـ سرزمینی که پرتغالیها سام توم و بومیها میلاپور می نامند ـ آموختم که یک ارمنی بسیار محترم که از روی احترام به رسول برای سفر زیارتی از ارمنستان به آن جا آمده بود، با قید سوگند، که برای اطمینان بخشی بیشتر به پرتغالیهایی که در منزل رسول به عنوان مباشر خدمت می کردند یاد کرده، اظهار داشته بود که ارامنه در نوشته های اصیل و قابل اطمینان خود ضبط کرده بودند که رسول قبل از آن که در میلاپور به شهادت برسد به چین رفته بوده تا در آن جا به انجیل بشارت دهد. او بعد از این که چندین روز در چین به سر برده و احساس کرده بود که فعالیتهای وی در میان آنها ثمری نخواهد داشت، بار دیگر به میلاپور بازگشت. در حالی که سه یا چهار شاگردی را که پیدا نموده بود در چین رها کرد. این که آیا این شاگردان که رسول بجای گذارده بوده در این سرزمین با موفقیت رفتار کردند و آیا

توسط آنها به شناخت خدای یکتا نائل آمد را ما نمی‌دانیم، زیرا به طور کلی درمیان آنها نه شناختی از بشارت انجیل وجود دارد، نه مسیحتی و نه شناخت از وحدانیت خدا و نه حتی پرده‌ای نازک از آگاهی در این باره، بلکه اینها بر این عقیده‌اند که همه چیز وابسته به بالاست و آفرینش هرچیز را مربوط به آسمان می‌دانند.

آنتونیو دوگوواَ در اواخر قرن شانزدهم در کتاب خود جورنادا (Jornada) دربارهٔ سنت تومائی می نویسد، که از نظر محتوا تقریباً شبیه به مطالبی است که در جنوب هندوستان دربارهٔ فعالیتهای رسول نقل می کنند. برحسب گزارش گوواَ، توما پس از اقامت در پارس از طریق عربستان به‌راه افتاده با کشتی ابتدا به سوکوترا می‌رود، سپس از آن‌جا روانهٔ کرانگانور در جنوب هندوستان می‌شود. وی در نقاط مختلف در امتداد سواحل مالابار موعظه نموده و سپس عازم میلاپور می‌شود:

«از آن‌جا با یک کشتی چینی به چین می‌رود (زیرا در آن زمان چینیها اربابان دریاها بودند و به تمام دریاهای هندوستان سفر می‌کردند) و وارد شهری به نام کامباله می‌شود، که امروزه برای ما ناشناخته است و در آن تعداد بزرگی از جانها را در تعمید می‌پذیرد، و افراد زیادی را تغییر مذهب داده و کلیساها بنا می‌کند».

پس از قسمتهائی که به صورت جهانگردی در چین می باشد و نیز شناساندن آبادی ناشناختهٔ کامباله، باردیگر به تشریح اولیهٔ داستان پرداخته دربارهٔ شهادت این رسول گزارش می‌کند:

بنابراین باردیگر سرنخ تاریخچهٔ خودمان را به دست می‌گیریم: تومای قدیس در چین یا بر سواحل مقابل آن فرود آمد و با تغییر مذهب بسیاری به مسیحیت موفقیت بزرگی به دست آورد. وی در آن‌جا شاگردان خوب بسیاری به‌جای گذارد. او پس از این که کلیسا و پایه های تعلیم خوب را، همان‌طور که می بایستی انجام می‌شد، بنا نهاد به میلاپور بازگشت و آنچه را که به طور کامل در طی دوران زندگیش به ظهور رسیده بود به انجام رسانید. او برحسب تحریکات برهمنهای آن سرزمین متحمل شهادت شد ...

این شایعه که توسط دوگوواَ منتشر شده در بعضی ویژگیها با سرود ربان توما شبیه می باشد شفاهاً توسط مالایام به میراث داده شده. این سرود ابتدا در زمان پرتغالیها (یا حتی دیرتر) به طور کتبی ثبت گردیده است. در این سرود به جزئیات بسیاری در رابطه با فعالیتهای بشارتی این رسول اشاره شده است، که در شهادت پرتغالیها یافت نمی‌شود. این سرود در اصول از آنچه که اروپائیها در جنوب هندوستان دربارهٔ رسول گفته بودند

تفاوتی نشان نمی‌دهد. توما از میلاپور به سفری بشارتی به هندوستان می‌رود و پس از اقامتی کوتاه در آن‌جا باردیگر به میلاپور باز می‌گردد:

> او پس از این که چهار ماه و نیم در آن‌جا (میلاپور) تعلیم داد به سوی چین حرکت نمود. و در آن‌جا هم به همین شکل برای چهار ماه و نیم تعلیم داد و سپس به میلاپور مراجعت نمود.

برخلاف این گونه صبحت که پرتغالیها از سفر رسول به چین شنیده بودند، در سرود ربان توما در این باره تقریباً صحبتی نشده. در این جا اجازه می‌دهند که توما با گذشت از توصیف دقیق از اهداف خود فقط دربارهٔ سفری به نقاطی در چین گزارش دهد. برحسب متون مالایالام این سرود متعلق به سال ۱۱۰۱ است و نوع مختصر سرودی طولانی‌تر از سرودهای توما می باشد، که در همان نسل اول از مسیحیان جنوب هندوستان پس از به شهادت رسیدن رسول سروده شده است.

داستان جنوب هند دربارهٔ سفر بشارتی تومای رسول به چین، آن‌گونه که شفاهاً به پرتغالیها انتقال یافت، در واقع اثبات آن را از نظر تسلسل زمانی اجازه می‌دهد. این داستان به شکل فعلی نمی‌تواند در زمانی قبل از دوران یوان، که مغولها بر چین تسلط داشتند، اتفاق افتاده باشد. گوبلای خان (۱۲۶۰-۱۲۹۴) که در سال ۱۲۷۹ به سلسهٔ پادشاهی سونگ خاتمه داد، در سال ۱۲۷۲ دستور داد اقامتگاه زمستانی جدیدی در ناحیهٔ شمال شرقی پکن بنا شود. که نام ایغوری خان بالیغ، به معنی «شهر خان»، به آن داده شد اما چینیها آن را تای‌تو، یعنی «پایتخت بزرگ» می نامیدند. به نظر می‌رسد که مسیحیان تومائی در قرن سیزدهم میلادی می‌دانسته اند که بسیاری از برادران ایمانی آنها در چین زندگی می‌کنند و پکن مقر اسقف‌اعظم نسطوری بوده است. پس از پکن شی در سال ۱۲۸۲ دو سفیر از جنوب هندوستان وارد شدند. سفیر پادشاه کوئیلون و سفیر اسقف اعظم مسیحیان جنوب هندوستان که از مملکت خود برای گوبلای خان هدایائی آورده بودند. در همین زمان کشتیهای چینی بر آبهای شرق آسیا تسلط داشته و ناخداهای چینی با کشتیهائی که قادر به انجام مسافرتهای طولانی در دریاها بودند، تا سواحل عمان و شرق آفریقا سفر می‌نمودند. افراد جنوب هندوستان در سال ۱۵۰۰ می‌دانستند که در چین زمانی جماعت نسطوری وجود داشته. سه اسقف جدیداً دستگذاری شده، که در سال ۱۵۰۴ با توما به جنوب هندوستان سفر کردند نه فقط برای هندوستان تعیین شده بودند بلکه همچنین برای جزایری که مابین جاوه و چین قرار داشتند و برای جنوب چین بزرگ. اگر به گزارشهائی که از پرتغالیها به ما رسیده توجه کنیم، اشاره به خان بالیغ و تسلط دریائی چین به این معنی است که داستان سفر رسول به چین یا در زمان مغولها به وجود

آمده و بدین سبب نسبتاً تازه است و یا این که از افسانه ای قدیمی تر می باشد که بر طبق سرود ربان توما تنظیم گردیده که با مطالبی جدیدتر تزئین شده و به اصطلاح با آخرین اطلاعات جغرافیائی از سرزمینهای دوردست تطبیق یافته است.

در سال مرگ فرانس اگزاویر برادر دینی آیندهٔ او ماتئور ریچی در ماسِراتا در شمال روم به دنیا آمد. او در تفسیرهائی دربارهٔ چین که بعدها به چاپ رسیده، تعمقهایی در مورد شروع مسیحیت و قدمت آن در چین انجام داده است. تیگال بلژیکی که در چین اقامت داشت (در سال ۱۶۲۸) در کتاب خود به نام «یادداشتهای روزانه ریچی» می نویسد:

> از یک ارمنی شنیده ام که مسیحیان ارمنی را فارسها تِرزای می نامند. مسلمانان چین ستایشگران صلیب را نیز چنین می نامیدند. بنابراین به نظر می رسد که اینها از ارمنستان به چین آمده باشند، در زمانی که تاتارها چین را تسخیر نمودند. تقریباً در همین زمان هم مارکوپولو به آن‌جا آمد. باوجود این با توجه به آنچه که در کتابهای کلیسایی مسیحیان کلدانی مالابار دربارهٔ رسالت تومای قدیس در چین نوشته شده است می توانیم منشاء مسیحیت را در چین بسیار قدیمی تر تخمین بزنیم. قسمتهایی که می گوید که توما بشارت انجیل را به چین برده و چندین کلیسا برای آنها بنا کرده است را یوهان ماریا کامپوری که سالها برای مسیحیان تومائی کار کرده است ترجمه و بنا به خواهش ما برایمان ارسال نموده است.

منظور از کلمهٔ «ارامنه» که در ابتدای گزارش عنوان شده است، همان‌گونه که در بسیاری از گزارشات اروپائیها دربارهٔ جنوب هندوستان آمده، سریانیهای شرقی یا مسیحیان نسطوری می باشند. آنها را در آسیای مرکزی اغلب ترسا به معنی ترسندگان ازخدا نامیده اند (در فارس میانه «ترسک»، فارسی جدید «ترسا» و در زبان سعدی نیز «ترسک»). این واقعیت که مسیحت نسطوری ابتدا در زمان مغولها موفق شد باردیگر در چین نفوذ کند در کل با حقایق تاریخی مطابقت دارد. مطالبی که کامپاری به وساطت فرانسیس رز برای برادر ایمانی خود، تریگال دربارهٔ هندوستان ارسال داشته جالب توجه است. مطالب او به یک رشته از شایعات به جای مانده دربارهٔ توما در ادبیات چینی اشاره می کند که نشان می دهد، که روایت سفر رسول به چین در قرون وسطی به وجود نیامده است. کامپاری در کتاب نماز مسیحیان تومائی اشاره ای یافته مبنی بر این که این رسول در چین حضور داشته.

آنچه که کامپاری زمانی در کتاب نماز جنوب هندوستان برای سوم ژوئیه روز مرگ رسول قرائت کرد امروز هم در کتاب نماز کلدانیهای کاتولیک، یعنی نسطوریهای متحد

که درباره فعالیتهای بشارتی رسول در چین صحبت می‌کند:

از طریق تومای قدیس این اشتباه در نماز خداوند در میان هندیها تصحیح شد... به توسط تومای قدیس چینیها همراه با حبشیها به حقیقت هدایت شدند ... از طریق تومای قدیس انوار تعالیم دربارهٔ حیات به تمام هندوستان منتشر گردید... و از طریق تومای قدیس پادشاهی ملکوت برای چینیها با موفقیت توسعه یافت.

در قسمت دوم که توما را به عنوان مبشر چینیها موردستایش قرار داده می‌خوانیم:

هندوها و چینیها و بقیه ساکنان جزائر که در سوریه، ارمنستان، یونان و ایتالیا زندگی می‌کنند، در رابطه با خاطرهٔ توما نام تو را، ای نجات دهندهٔ ما، به یاد ما می‌آورند.

کتاب نماز سریانی شرقی که مردمان جنوب هندوستان از کلیسای مادر خود گرفته‌اند، در قرن هفتم بازنگری شد. در همین زمان خوشبختانه قلمرو بشارت رسول در چین نیز توسعه یافته بود. امکان وجود دارد که اشاره به سفر رسول به چین از طریق کتاب نماز صورت گرفته باشد، زیرا کتاب اعمال توما به عنوان منبع بلافصل مردود است چون که فقط به حضور رسول در هندوستان اشاره دارد.

در سنت شرقی و نیز غربی، هندوستان به عنوان مهم‌ترین قلمرو بشارتی تومای رسول دارای اعتبار است. منبع اصلی برای این روایت کتاب سریانی اعمال توما می باشد. در کنار آن همچنین شایعاتی وجود دارد که توما درمیان پارتها (پارسها) به انجیل بشارت داده است. این روایت آخر را که (اینک) فقط (هنوز) به عنوان یادداشتی کوتاه قابلدرک است، اسقفان اعظم پارس برای خود برداشتند. آنها تا قرن هفتم عربستان شرقی، سوکوترا و هندوستان را جزو قلمرو اقتدار خود درک می‌نمودند. ابتدا در زمان کاتولیکوس تیموتائوس اول (۸۲۳-۷۸۰) هندیها به طور مسلم دارای سراسقف خودی شدند. اسقف‌اعظم پارس، منجمله شمعون (حدود سال ۶۵۰ میلادی) برتری کاتولیکوس ساکن در سلوکیه ـ تیسفون را به رسمیت نشناخت چون استدلال می‌کرد که آنها نه به قلمرو بشارتی ماری رسول بلکه به توما فرزند خداوند ما که بسیار قدیمی‌تر است تعلق دارند. او در راه سفر به هندوستان در پارس به انجیل بشارت داده بود. بنابراین آن چیزی که در ادبیات حقوقی کلیسائی به عنوان شکاف مدتهای طولانی به کناری گذارده شده، دیگر مورد بحث و جدل قرار نخواهد گرفت. به موازات خوزستان، پارس و هندوستان، مرو و چین هم به قلمرو بشارتی توما تعلق دارند. سنت جنوب هندوستان (برطبق گوآ و باروس) سفر تومای رسول از پارس به عربستان و از آن‌جا از طریق جزیرهٔ سوکوترا به جنوب هندوستان را سفری سیاحتی در قلمرو اسقف‌اعظم پارس می بینند. این که تومای

رسول در پارس یا در نواحی مرزی خلیج فارس اقامت داشته را می توان در صورت لزوم از نوشته های کتاب اعمال توما نیز استنتاج نمود. اما در داستان رسول کوچکترین اشاره ای به سفر به چین وجود ندارد. بنابراین این سؤال مطرح می شود که چرا در نقل قولهای سریانی در کنار سفر بشارتی به هند به سفر بشارتی تومای رسول به چین اشاره شده.

آنچه که به پاتریارک یعقوبی دیونیسیوس اهل تلمار (۸۴۵-۸۱۸) به عنوان نویسندهٔ تاریخ دنیا نسبت داده شده که تا سال ۵ـ۷۵۴ ادامه می یابد، دارای پاراگرافی قابل توجه است با این عنوان: «ظهور مجوسیان، ورود آنها به اورشلیم و آوردن هدایا برای مسیح». در داستانهای تاریخی بر اساس کتاب مقدس، در قسمت اول «مکاشفه» توصیف می شود که چگونه مجوسیان «فرزندان پادشاهان مشرق زمین بزرگ» که در سرزمین سیر (Sir) زندگی می کردند، هر ماه یک بار به کوه «پیروزی» صعود کرده و به دنبال ظهور نور، که آمدن نجات دهنده را نوید می داد، آسمان را جستجو می نمودند. پس از اقامت در اورشلیم و بیت لحم آنها بار دیگر به وطن خود در شرق، به سرزمین سیر، مراجعت نمودند تا از ملاقات خود با آن کودک نجات دهنده که مدتهای زیادی در انتظارش بوده اند گزارش دهند. پس از صعود عیسی به آسمان، تومای جوان برای ملاقات با نجبای مجوسی به سوی سرزمین سیر به راه افتاد و برای آنها دربارهٔ زندگی دنیوی عیسی سخن گفت. براساس گزارشهای او مجوسیان به وی اجازه دادند تا با توجه به این که اولین کسانی هستند که نور را دیده اند، آنها را تعمید دهد.

«سرزمین سیر» در این متن در خاور دور قرار دارد، در بیرونی ترین حاشیهٔ جهان،آن جا که سطح زمین توسط اقیانوسها محدود گشته، آن جا که زمانی حضرت آدم سکونت داشته. در جائی دیگر در این کتاب تواریخ نام کوه «پیروزی» آمده، که در آن جا حضرت آدم مدفون است».

برحسب کتاب تواریخ مجوسیان آنها، آن طور که بارها تصور شده، از پارس برنخاسته بودند بلکه از شرق بسیار دور، از سرزمینی در سواحل اقیانوس. باردایسان در مورد ساکنان سیر می نویسد که آنهامردمانی بت پرست بودند از نژاد یونانی ـ رومی معروف به «مردمان ابریشم» (Seidenleute)، زیرا ابریشم مهمترین کالای صادراتی شرق دور می باشد. سیرها در دورترین نقطهٔ شرق یا شمال شرق زندگی می کردند. برحسب آمیانوس مارسلیوس (قرن چهارم بعد از میلاد) سرزمین سیر که به دور آن دیواری بلند کشیده شده بود آب و هوائی معتدل داشت که سیرها، قومی صلح جو که نه پادشاه و نه اسلحه ای می شناختند، در خوشبختی و با رضامندی در آن جا زندگی می کردند. بدین

سرزمین سیر ارتباطی برقرار نموده بودند.

مجوسیان با مطالعهٔ ستارگان در قلهٔ کوه پیروزی این شانس را یافتند (برطبق انجیل متی) که به عنوان اولین بازدید کنندگان او را عیادت کرده و ستایش نمایند، زیرا که آنها اسرار نوشته های آسمانی را کشف نموده و به راز آنها پی برده بودند. بدین دلیل کاملاً واضح بود که مسیح خود را آشکار ساخت و آنهائی که از اطراف جهان به عنوان اولین میهمان نزد او آمده بودند به نوعی مورد احترام قرار گرفتند.

از آن جا که شخصاً حضور یافتن مسیح در هر جا غیرممکن بود توما به عنوان جانشین وارد صحنه شده و در محیط سریانی به عنوان برادر دوقلوی عیسی عمل می کند. این سفر کننده به هندوستان در سفر به دوردستها تجربیاتی داشته است. او در میان رسولان تنها کسی بود که به دورترین نقاط در شرق منجمله سرزمین سیر که چندان هم از چین دور نیست سفر کرده بود.

در نوشته های نویسندگان گمنام تواریخ دیونیسیوس دروغین که در سال ۷۷۵ در صومعهٔ زوکنین جمع آوری شده، عبارات مربوط به مجوسیان و ملاقات توما در وطن آنها به عنوان یک قسمت واحد و بدون هیچ تغییری برداشت گردیده، این توصیف در زمان افول ساسانیان انجام شده، شاید در سال ۵۰۰ میلادی. تشریح سفر بشارتی رسول در شرق دور، در سرزمین مردم ابریشم، نقطه اتکائی بر این روایت بوده که رسول زمانی در چین بوده است. در کتاب نماز، در اشاره به روز یادبود رسول گفته می شود، این توصیف به هندوستان که در واقع حیطه فعالیت بشارتی رسول بوده راه یافته و در کتاب سریانی اعمال توما به عنوان سنت ملهم ادغام گردیده است.

* * *

مآخذ:

Der Apostel Thoma in China. Die Herkunft einer Tradition
by: Jurgen Tubach
The Harp Vol VIII., IX., July 1995-1996, pp. 397-430

فصل پنجم

تعقیب و آزار مسیحیان در نجران، جنوب عربستان طبق منابع سریانی

دوران تعقیب و آزار مسیحیان در شهر نجران (Najran) در جنوب عربستان یکی از دوره های درخشان شهادت در تاریخ کلیسای شرق است. این واقعه مشهور و پرافتخار موجب شده تا ادبیاتی گسترده در مورد زندگینامهٔ مقدسین به زبانهای مختلف، از حبشی و عربی گرفته تا گرجی و ارمنی نوشته شود. این واقعه حتی در قرآن (سوره ۸۵، «صورت فلکی»، آیات ۱ـ۷) آمده. در این اواخر مقاله های مختلف نوشته شده که موضوع بیشتر آنها بحث دربارهٔ تاریخ این حادثه بوده است. من مایلم در این جا نتیجهٔ مقدماتی تحقیقی را که دراین باره همراه با همکارانم که در خصوص جنوب عربستان و تاریخچهٔ بیزانس متخصص هستند انجام داده ام، گزارش کنم با این هدف که مطالعه ای جدید و ترجمه ای از پرونده های مرکزی منابع ارائه نموده و حوادث فرعی را در چارچوب تاریخی آن مشخص نمایم.

ابتدا منابع: موضوع غیر عادی و جالب توجه این است که ما علاوه بر توصیف زندگینامه های شهدا سنگ نوشته های تاریخی نیز داریم که همین وقایع را عنوان می کنند. چندین سنگ نوشته از مقربین پادشاهی که موجب این تعقیب و آزار شد، در یمن کشف شده است. این کتیبه ها که از آغاز این حوادث تا محاصرهٔ نجران را توصیف می کنند یک ترتیب واقعی و قابل اعتماد تاریخی از این تعقیب و آزار ارائه می دهند. کتیبه ای دیگر به لشگرکشی کشور حبشه و مرگ هیمیار، پادشاه یهود اشاره دارد.

اسناد مهم به زبان سریانی هستند و من امروز بر اطلاعاتی که این متون در اختیار ما می گذارند تکیه نموده ام. برای مدتی طولانی، این حوادث از یک سو از خلاصه هائی از نامهٔ بیت‌آرشام که با استفاده از تاریخ یوحنای اهل افسس (نیمه دوم قرن ششم) نوشته شده و توسط دنیسیوس اهل تلمار حفظ گردیده، و از سوی دیگر توسط وقایعی که زکریا اهل رتور در کتاب تواریخ ایام خود ثبت نموده شناخته شده اند. ایگنازیوگیدی متنی را کشف کرد که حدس می زد که اصل آن در دو نسخه دست نویس، یکی در موزهٔ بریتانیا و دیگری در کتابخانهٔ واتیکان، باشد و این متن را فوراً به چاپ رسانید. در این متن که به عنوان نامهٔ اصلی حوادث را تشریح می کند و توسط شمعون اهل بیت‌آرشام نوشته شده از مسیحیان یمن تقاضای کمک شده. این متن را اغلب «نامهٔ اول» نامیده اند.

نامهٔ دیگری نیز منسوب به شمعون اهل بیت‌آرشام بیست سال قبل توسط

ایرفان شاهد، از دست نوشته ای از حوزهٔ پاتریارکی سریانی ارتدکس در دمشق به چاپ رسیده، که نواقص آن با کمک نسخه ای از گرشونی در صومعهٔ مرقس قدیس در اورشلیم تکمیل گردیده است. ویراستار تصور می کند که این نامهٔ دوم اثر اصیلی از شمعون باشد که حتی از نامهٔ اول هم قدیمی تر است. اما این فرضیه بسیار غیر محتمل است. نامهٔ دوم در فرم حاضر آن، آثاری از تکمیل شدن دارد و حتی حاوی نقل قولی از یوحنای اهل افسس است.

آن به اصطلاح نامهٔ اول، که توسط گیدی ویراستاری شده بود، به نظر می آید که در دو شرح حال مختلف تکمیل گردیده، و شاید دو نامهٔ پشت سر هم از شمعون بوده باشد. اولین نامه احتمالاً در کنفرانس رام الله (Ramallah) نوشته شده که شمعون، ژوستین فرماندار امپراتوری بیزانس را همراهی می کرد و در آن جا برای اولین بار دربارهٔ تعقیب و آزار شنید. نامهٔ دوم می باید قدری دیرتر و از الهیرا (Al Hira) نوشته شده باشد، جایی که شمعون، المندیر پادشاه لاک مید را تعقیب نموده بود. توصیف این واقعه به هرحال در نامهٔ گیدی گنجانیده نشده. این متن می باید قدری بعد از وقوع حوادثی که توصیف می کند ترکیب شده باشد، همان گونه که برای یوحنای اهل آسیا در اواخر قرن ششم میلادی شناخته شده بوده.

متن سوم سریانی شرح زندگی شهداست که در «**کتاب هیمیاریون**» آمده. این متن نشانگر تکمیل بیشتری است و به نظر نمی رسد که اطلاعات تاریخی جدیدی ارائه داده باشد.

در یونانی، مهمترین متن «**شهادت آرِتاس قدیس و پیروان او در شهر نجران**» است. قسمت اول از نامه های نوشته شده به زبان سریانی پیروی می کند، و قسمت دوم بر تاریخ پادشاه حبشه که به کمک مسیحیان آمد و پادشاهی هیمیار را منقرض نمود تمرکز دارد.

حال بیایید به حقایق نگاهی بیندازیم. در سال ۵۲۳ میلادی پس از مرگ پادشاه هیمیار، در جنوب عربستان، قدرت به دست مردی به نام دونواس افتاد که به یونانی دوناس و به هیمیاری یوسف اَسعَر خوانده می شود، که دارای مذهب یهود بود. برحسب منابعی شناخته شده، پادشاه قبلی توسط حبشیها تاجگذاری کرده بود.

به هرحال دونواس تصمیم گرفت با حبشیها قطع رابطه و از ایمان مسیحی را که ظاهراً با آنها مرتبط بوده، انکار نماید. او ابتدا به ظفار به اردوگاه لشگریان حبشه حمله برد و همهٔ آنها را به قتل رسانید، و کلیساهای آنان را تخریب نمود. سپس نجران را به محاصرهٔ خود درآورد. برحسب منابع سریانی، او چون قادر نبود آن را به زور تصرف کند، قول داد که چنانچه ساکنین آن جا تسلیم شوند آنها را به حال خود واگذارد. آنها (ساکنین) قول او را باور کرده و دروازه های شهر را گشودند. آنگاه دونواس کلیسا را همراه با اسقف،

کشیشان، شهروندان درجه اول و اشخاص تقدیس شده سوزانید. داستانهایی دربارهٔ شهادتهای خاص وجود دارد: به یک زن اشرافی خوش سیما سه روز فرصت داده شده بود تا تغییر مذهب به یهودیت را مورد تعمق قرار دهد. در روز سوم او گوئی برای شرکت در یک جشن عروسی لباس پوشیده، آمد تا همراه با دخترانش شهادت را در آغوش کشد. نجیب‌زادهٔ پیر آرتاس، قبل از این که اعدام شود اندرزی طولانی به همشهریان خود داد. یک کودک سه ساله میوه‌ای را که توسط پادشاه بی‌دین به او تعارف شد رد نمود و ترجیح داد با مادر خود کشته شود و به عنوان پسر ملکه زندگی نکند.

مسیحیان از امپراتور بیزانس تقاضای کمک نمودند. او تعقیب و آزار را نوعی اهانت به تحت‌الحفظ بودن آنها تلقی نمود. بنابراین به شکرانه دخالت وی، لشگرکشی توسط پادشاه حبشه تدارک دیده شد تا دونواس را از تخت پادشاهی به زیر کشند و پادشاه مسیحی جدیدی بر تخت هیمیار بنشانند.

مقالهٔ جدید به طور خلاصه بر سه نکته متمرکز خواهد بود که دربارهٔ آنها ما اطلاعات خاصی در متون سریانی، عمدتاً در نامهٔ اول که توسط گیدی ویراستاری شده داریم. نامه اولاً، مسئلهٔ نفوذ یهودیت در عربستان، منجمله جنوب شبه‌جزیرهٔ عربستان را روشن می‌کند ثانیاً، جنبه‌هائی از مباحثات مسیح شناسی در خاور نزدیک در قرن ششم را، درست در لحظه‌ای که کلیساهای جدا شده از هم شروع به سازماندهی نمودند، آشکار می‌سازد و نهایتاً به طرزی برجسته وابستگی خاص مابین سلطنت و حقیقت‌گوئی، و زمینهٔ فرهنگی و خردمندی و هوش در این چارچوب را بیان می‌دارد.

ابتدا، نفوذ مذهب یهود به عربستان. امری کاملاً شناخته شده است که هنگامی که محمد پناهگاهی در یطریب/مدینه جستجو کرد، در میان ساکنین این شهر چندین قبیلهٔ یهودی زندگی می‌کردند. برقراری روابط با آنها در طی سالهای اقامت وی در آن شهر دشوار باقی ماند.

در واقع شواهد برای انتشار یهودیت در عربستان بسیار قدیمی‌تر از قرن ششم است. مکاشفین بزرگ شمال غربی این شبه‌جزیره در اوائل این قرن، خطوط تصویری کهنه‌ای بر ویرانه‌های گورستانهای قدیمی در این ناحیه دیده شده است. آنها دارای اسامی درست و مخصوص همانند، اسحاق، سموئیل، صادق و استدعاهائی مانند «باروخ الوهیم» هستند. مدرک دیگر در کتیبه‌های نَبَتیان در عربستان یافت می‌شود. قدیمی‌ترین آنها بر سنگ قبری در مَدا حکاکی شده و با این کلمات شروع می‌شود: *dnh kpr' dy 'bd sbytw br 'ly'w yhwdy'.* این را به خط نَبَتیان که تحت تأثیر عربی بومی بوده نوشته‌اند، و اگر به دلیل اشاره خاص به *yhwdy'* نبود، هیچ کس درمورد رابطه‌ای خاص با یهودیت شک نمی‌کرد. تاریخ این

کتیبه به سال ۴۳-۴۲ میلادی برمی‌گردد. کتیبهٔ دیگری در هیرا منتشر شده که قدیمی‌ترین کتیبهٔ نَبَتیان است و به سال ۳۵۶ میلادی بازمی‌گردد. این مقبره توسط عَدنان نوهٔ یک سموئیل، رئیس یا شاهزادهٔ هیرا، برای همسر وی که او نیز نوهٔ دختری یک سموئیل، رئیس یا شاهزادهٔ تایما (Tayma) بوده ساخته شده است. «به دلیل نام سموئیل، مالک مقبره‌گاه یهودی محسوب شده. ما چندین مثال دیگر از ال‌اولا داریم.

در جنوب عربستان نیز ما دلیلی بر این نفوذ داریم، حتی قبل از حکمرانی دونواس. در اواخر قرن چهارم یکی از پادشاهان هیمیار در کتیبه‌ای به خداوند آسمان اشاره می‌نماید. متون دیگر، حتی آنهائی که از دربار سرچشمه می‌گیرند اشاراتی ضمنی و واضح‌تر به مذهب اسرائیل دارند. کنیسه‌ها برپا شدند و یک متن توصیف می‌کند که قبرستانی برای شهروندان یهودی اختصاص داده شد. بنابراین مطلبی به طور خاص جدید در مورد تغییر مذهب دونواس وجود نداشت.

ارتباط مابین پادشاهان هیمیار و مذهب یهود مسلماً جنبهٔ سیاسی داشت. عربستان به هیچ‌وجه از نهضتهای سیاسی و روشنفکرانهٔ زمان خود خارج نبود و جایگاهی مهم در رقابت مابین اپراتوریهای بیزانس و پارس (امپراتوری ساسانیان) را اشغال کرده بود. هر کدام از این امپراتوریها خراجگزارانی در شمال عربستان داشتند.

از آن‌جا که باسیلیوس بیزانتینی خود را حامی طبیعی تمام مسیحیان اعلام کرده بود، تشرف به ایمان مسیحی به نحوی با تسلیم در برابر امپراتوری روم مترادف بود. از سوی دیگر، تغییر مذهب از یهودیت می‌توانست به عنوان شورشی برعلیه بیزانس تلقی گردد. بدین دلیل بود که باسیلیوس یک لشگر سرکوب کننده حبشی بر ضد پادشاه شورشگر به وجود آورد.

اما ما نمی‌توانیم سیاست دونواس را فقط با واژهٔ سیاسی توضیح دهیم. اعلام وفاداری پادشاهان سابق هیمیار می‌تواند کافی بوده باشد. تعقیب و آزار مسیحیان برای حمایت از استقلال پادشاهی از سلطهٔ قسطنطنیه ضروری نبود. این‌جا ما چیزی تازه داریم.

اما نامه‌های سریانی منسوب به شمعون اهل بیت‌آرشام بر جنبهٔ دیگری از حضور یهودیان در جنوب عربستان تأکید دارد. آنها به وابستگیهای خاص جوامع یهودی تیبریه و عربستان جنوبی اشاره دارند. من در این‌جا قسمت پایانی نامهٔ اول را نقل می‌کنم: «یهودیان تیبریه کاهنان خود را سال به سال می‌فرستند. و آنها گاه و بیگاه درمیان مسیحیان هیمیار مشکلات را دامن می‌زنند. و اگر اسقفان واقعاً مسیحی باشند می‌باید به برپائی مسیحیت اقدام کنند نه این که خود را با یهودیان همراه ساخته و به پادشاه اصرار ورزند که رؤسای کهنهٔ تیبریه و شهرهای دیگر را به زندان افکنند. ما انتظار نداریم که

شما در برابر شرارت آنها شرارت کنید، بلکه آنها باید مردمانی را تسلیم کنند که جوابگوی این باشند که چرا افراد یا نامه هائی برای پادشاه هیمیار نفرستادند». نامهٔ دوم، که توسط شاهید ویراستاری شده، در ابتدای شروع وقایع به کاهنی لاوی از تیبریه که در دربار پادشاه هیمیار حضور داشت اشاره می نماید. ما هنگامی که با چنین مدارکی روبه رو می شویم باید محتاط باشیم، اما نمی توانیم آنها را کاملاً کنار بگذاریم. این افراد ظاهراً به نوعی مبشرین بوده اند. جالب است که نمونه ای از مبشرین یهود را در جنوب عربستان ببینیم، مخصوصاً که موجودیت چنین مرکز بشارتی یهود توسط دو تاریخدان فرانسوی در این اواخر کاملاً مردود دانسته شده است. همچنین اهمیت دارد که ببینیم این وابستگیها بین جنوب عربستان با فلسطین بیشتر وجود داشته، تا با جوامع یهود در بین النهرین و مخصوصاً در بابل، که مرکز روشنفکران زمان خود بوده. نکتهٔ دوم در این مقاله مربوط است به جایگاه این متون سریانی در مباحثات مسیح شناسی خاور نزدیک در آن دوره. ما باید ابتدا به یاد آوریم که این حادثه و تنظیم نامه های شمعون به دنبال شوراهای افسس و کالسدون و زمانی روی می دهد که کلیساهای جدا شده از هم شروع به سازماندهی می نمایند. در ابتدای قرن ششم، کلیسای پارس به مرور الهیات به اصطلاح «نسطوری» را پذیرفت. در امپراتوری بیزانس، ژوستین در ژوئیه ۵۱۸ بر تخت پادشاهی نشست و در آغاز حکمرانی خود سیاست مذهبی کاملاً کالسدونی را در پیش گرفت و افراد بسیاری را که تصور می رفت مونوفیزیت باشند، به مصر تبعید نمود. نامهٔ شمعون با کنفرانس رام الله، که شمعون در معیت کشیش ابراهیم، فرماندار و امپراتور ژوستین در آن شرکت کرده بود شروع می شود. خود شمعون، که زندگیش توسط یوحنای اهل افسس، میکائیل سریانی و تاریخ حوزای شناخته شده است، مباحثه گر بزرگی بود و زندگی خود را وقف مبارزه با گسترش نسطوری در پارس و ارمنستان نموده بود.

موضوعی وجود دارد که بارها و بارها، از همان اولین صفحهٔ نامهٔ اول در اسناد سریانی، به عنوان استدلالی در مباحثهٔ ضد مسیحی ارائه گردیده. این ابتدا، در رام الله به توسط کفار عرب، در مخالفت با شمعون و ابراهیم مورد استفاده قرار گرفت. سپس دونواس و پس از او، المندیر از همین استدلال استفاده می کنند. متن نامه را نقل قول می کنم: «مسیح تو توسط رومیها اخراج گردید، همان طور که به وسیلهٔ پارسها، و هیمیاریها». قدری دیرتر می خوانیم «حال که رومیها اقرار کرده اند که مسیح یک بشر است چرا تو به دنبال او سرگردانی؟ تو چه چیزی بیشتر از رومیها می دانی؟» این به احتمال زیاد یک استدلال پادشاه یهود نیست. به هرحال، بسیار غیرمتحمل است که تعاقب کننده داستانهای متفاوت شهادت و خطابه ها و مقاله های مسیحیان اصیل را

به طرز گسترده تقویت کرده، و بر شهامت آزاردیدگان تأکید نموده و نامه ای ارسال داشته باشد که در آن مسیحیان، به جای خود او، در بهترین شرایط نشان داده شده باشند. این یکبار دیگر نمایانگر این است که حتی نامهٔ گیدی نیز یک توصیف از زندگی شهداست و نه یک سند اولیه. به هرحال، این استدلال به احتمال زیاد از شمعون یا تنظیم کنندهٔ دیگری می آید و استدلالی است در مباحثات مونوفیزیتی، که بر تأکید بر این نکته تمایل داشت که فقط شاگردان اصیل مسیح ضد شورای کالسدون بودند، و ادعا می کرد که دیگران الوهیت مسیح را باور ندارند. در واقع این سخنان شبیه سخنان کالسدونیها به یهودیان است و مستقیماً به سیاست مذهبی ژوستین (رومیها)، و به حرکت تدریجی کلیسای پارس به سوی نسطوری شدن (پارس شدن) اشاره دارد. این دلیل یعنی نامیدن کالسدونیها به عنوان یهودی، اغلب توسط مونوفیزیتها در مباحثات مختلف به کار گرفته می شد. ما در این متن لحن قوی ضد کالسدونی را می بینیم، که شاید توضیح دهندهٔ این است که چرا دربارهٔ بیزانس به این اندازه مختصر اشاره شده. این یکی از اختلافات اصلی مابین متون سریانی و یونانی است.

در همین زمان ما در این مقاله ها از پادشاه بی دین نوعی استدلال معتدلانه یکتا پرستی را می بینیم، که فرقه های بت پرستی و ستاره پرستی را مردود می داند و احترام و تکریم به خدای منحصر به فرد، آفرینندهٔ آسمان و زمین را شامل می شود. من مجدداً کلمات دونواس را در نامه بازگو می کنم «ما از تو نمی خواهیم که خدا را، که آفرینندهٔ آسمان و زمین است نفی کنی، و نه این که در برابر خورشید یا ستارگان و یا هر جسم آسمانی یا در برابر هر مخلوق دیگر سجده نمایی. فقط عیسی را انکار کن، که یاد داد که او یک خداست، و فقط این را بگو: او یک انسان بود و نه یک خدا». این کلمات مشابهات آشکاری در کتیبه های هیمیاری دارد، که من قدری زودتر به آنها اشاره کردم. به نظر می رسد که ما فرمول کلی یکتا پرستی که می باید بعدها توسط اسلام پذیرفته شود و برای اهل الکتاب (مردم اهل کتاب) نیز شناخته شده باشد.

آخرین نکته ای که مایلم توجه شما را به آن جلب کنم ویژگی دو سندی است که به عنوان نامه های شمعون بیت آرشام معرفی شده و به طریقی به او مربوط می شود. این متون بر سرزنشی تأکید دارد که بر پادشاه یهودی شده، که در این مفهوم به نظر حیرت انگیز است: از همان ابتدای نامهٔ اول پادشاه می گوید: «من اندیشیدم که در راستی نسبت به مسیحیان فایده ای وجود ندارد». همین استدلال را شخصی که به عنوان آرتاس، چهرهٔ مرکزی متن یونانی است بیشتر بسط داده. او هنگامی که پیشنهاد پادشاه را برای نجات جان خود از طریق انکار مسیح رد می کند می گوید: «در واقع، تو مثل یک پادشاه صحبت

نمی کنی و مثل یک پادشاه عمل نمی نمائی. پادشاهی که دروغ می گوید پادشاه نیست. من پادشاهان بسیاری را دیده ام اما هرگز پادشاهی ندیدم که دروغ بگوید». او به این تفکرات دربارهٔ راستگوئی و وفاداری خود به مسیح ادامه می دهد، قبل از این که سقوط پادشاهی یهود را اعلام نماید: «پادشاهی تو از بین خواهد رفت، و به حکمرانی تو پایان داده خواهد شد».

این تأکید بر دروغگوئی به نحوی حیرت آور است. به نظر می رسد منطقی تر باشد که در این مفهوم پادشاه را با ستمگری اش نسبت به مسیحیان و سرسختی اش در ارتکاب اشتباه مورد سرزنش قرار داد. عدم مشروعیت او را می توان آشکارا با این حقیقت که او قدرت را به زور گرفت هنگامی که پادشاه قبلی فوت کرد و به دلیل شروع زمستان برای حبشیها مقدور نبود در این امر دخالت کنند، اثبات نمود. شمعون اهل بیت آرشام به نظر می رسد که همیشه راستگوئی را یک عنصر اساسی برای پادشاه می داند و عقیده دارد که دروغ گفتن، حتی برای یک بار، می باید به طور اتوماتیک سقوط پادشاه را به همراه بیاورد. به هرحال این متن، بر دروغهای پادشاه تأکید نمی نماید. در واقع تنها دروغی که به آن اشاره شده موضوع حفظ جان اهالی نجران است در صورتی که تسلیم شوند. که او بعداً به آن عمل نکرد. دونواس مسلماً تنها پادشاهی نبود که این چنین در هنگام جنگ عمل نموده است. به طور کلی او معمولاً یک انتخاب واضح را پیشنهاد می کرد: تغییر مذهب یا مرگ.

این ارتباط اساسی مابین راستگوئی و پادشاهی به نظر نمی رسد که به طور خاص سامی باشد. صداقت به سادگی یکی از ویژگیهای یک پادشاه خوب است، در میان صفاتی چون عدالت، تعهد و حکمت. به طور مثال در کتاب مقدس، این را می توان در انتخابی که سلیمان در حین رؤیایش نمود، یا در مزامیر شاهانه دید.

از طرفی دیگر، چارچوب راستی در داستانهای اساطیری هندی ـ ایرانی اهمیت بسیار دارد. ییما، پادشاه اسطوره ای، سلطنتی بسیار عالی اما سرانجامی فاجعه بار دارد. این سقوط وحشتناک نتیجهٔ یک گناه غیرقابل کفاره است: او یک بار دروغ گفته. و این عدم وفاداری به حقیقت سقوط او را موجب می شود. متن بر نیاز قاطع یک پادشاه به هرگز دروغ نگفتن در هر شرایطی، تأکید دارد. این موضوع به نظر می رسد برای ایدئولوژی پادشاهی در هند ـ ایران مهم بوده باشد.

اهمیت راستگوئی به عنوان ویژگی یک پادشاه اصیل در خصوصیات اخلاقی ایرانیها را می توان در متون جدیدتر تاریخی نیز مشاهده نمود: در کتیبهٔ داریوش در تخته سنگ

بیستون، شورشیان و پادشاهان جعلی به عنوان دروغگویان نشان داده شده اند. این دروغ، دروغ پارسی، دقیقاً ضد اخلاق داریوش، پادشاه راستگو و اصیل ایران است. حتی جدیدتر و نزدیکتر در افسانه ها می‌خوانیم که شاپور، پادشاه ساسانی در توصیف خود از حملهٔ امپراطور روم، فیلیپ عرب می‌گوید «او بازهم دروغ گفت». بنابراین این احساس می‌توانسته هنوز در دوره ساسانیان زنده بوده باشد.

حال بیایید به متون خودمان برگردیم. اینها حتی اگر متون اصیل شمعون اهل بیت آرشام نباشند بر این نامه ها تکیه کرده و مسلماً بعضی اصطلاحات آنها را منتقل کرده اند. حال برحسب زکریای بحث کننده، شمعون «اسقف و سفیر ایمانداران مملکت پارس بود». برحسب یوحنای اهل افسس و میکائیل سریانی، او اسقف بیت‌آرشام در نزدیکی سلوکیه ـ تیسفون بوده است. حتی اگر ما به پیروی از فی یِه این شهر را محل تولد وی در نظر بگیریم و نه مقر دایرهٔ اسقفی او، به نظر مسلم می‌رسد که شمعون روابط نزدیکی با پارس داشته و می‌توانسته تحت تأثیر ایدئولوژی آنها قرار گرفته باشد.

* * *

ماخذ: The Syriac sources relating to the persecution of the Christians of Najran in South Arabia
by: Francoise Briquei-Chatonnet, Paris
The Harp Vol. VIII, IX July 1995-1996, pp. 41-51

فصل ششم

دفاع تیموتی، پاتریارک در برابر خلیفه مهدی
محاورهٔ مسیحیت_ اسلام
دیروز و امروز

۱_ مقدمـــه

برخورد دفاعی استدلالانه و مباحثهٔ مابین مسیحیت و اسلام سنتی طولانی دارد. پیش‌داوریها، سوء تفاهمات و مباحثات رابطهٔ بین دو مذهب را از ابتدای اسلام در قرن هفتم دشوار ساخته است.

امتناع مسیحیان از جانبداری از پیام محمد موجب بروز درگیریها حتی در زمان حیات خود او شد. در واقع محمد بسیار دوستانه و به مدتی طولانی دربارهٔ مسیحیان صحبت می‌کرد ولی نهایتاً حکم انقیاد آنها را به منظور تحکیم بخشیدن به حاکمیت مطلق اسلام صادر نمود.

این پیشرفت و تکامل سیاسی در اظهارنظرهای ذیل که مورد اعتقاد محمد بود اعلام شده بود.

۱ـ نظریهٔ قاطع او که عیسی نمی‌تواند پسر خدا باشد.
۲ـ این ادعا که او «ختم پیامبری» و پایان و اوج تاریخی تمام پیامبران است.
۳ـ او اسلام را تنها مذهب واقعی توصیف می‌نماید.

مسیحیت در شرق و در غرب به شیوه‌ای حیرت‌زده در برابر هجوم ناگهانی اسلام به نواحی مسیحی نشین واکنش نشان داد. محمد برای آنها پیامبری کاذب بود که ادعا می‌کرد دین ابراهیم را تازه کرده و به کمال رسانیده، اما خود قربانی کفر و بدعتهای یهودیان و مسیحیان بوده است. مردم در رؤیاهای مکاشفه‌ای دربارهٔ آمدن ضد مسیح صحبت می‌کردند. در سال ۱۴۵۳ هنگامی که قسطنطنیه به دست مسلمانها افتاد وحشت اروپا را فراگرفت. ضعف مسیحیان قبل از این تاریخ هم در زمان جنگهای صلیبی برای تسخیر سرزمین مقدس که به شکست انجامید به نمایش درآمده بود. و وقتی که در طی دوران اصلاحات در اروپا مسیحیان با یکدیگر می‌جنگیدند سلطان اتومن برعلیه اروپا سلاح برداشت: در سال ۱۵۲۹ او در مقابل دروازه‌های شهر وین بود، لهستان در سال ۱۵۴۱ اشغال شد. ترکها از اروپا بیرون رانده شدند و در طی دوران استعمار، نواحی مسلمان نشین تحت حکمرانی قدرتهای اروپائی قرارگرفت.

آشکار است که در زمینهٔ این تحمیل تاریخی محاوره نمی‌تواند آسان باشد و می باید

به آهستگی برانگیخته شود، اگر اصولاً چنین قرار باشد. تاریخ زخمهایی عمیق به وجود آورده که هنوز شفا نیافته اند و یک اصول گرائی نوین اسلامی هم ممکن است حتی تغییر جوی که در سالهای اخیر به وجود آمده را از بین ببرد.

۲ـ دوران و موقعیت پاتریارك تیموتی اول

پس از سقوط بنی امیه در سال ۷۵۰ عباسیان برای پانصد سال بعدی تا سال ۱۲۵۸ حاکمان اسلام در آسیا شدند، مشهورترین و بادوام ترین سلسله حکمرانی. آنها مدعی بودند که ارتدکس تر از پیشینیان خود هستند و ثابت کردند که در برخورد با اقلیتهای مذهبی مسلمانانی مهاجم تر از خلفای با تدبیر بنی امیه می باشند.

اولین خلیفهٔ این سلسله خود را «خونریز» (السفاح) نامید. اما در واقع تا زمان خلیفه سوم، مهدی (۷۸۵-۷۷۵)، یعنی بعد از این که سلسلهٔ خلفا به طور محکم در پایتخت جدید مستقر شد، طول کشید تا محدودیتهای به اصطلاح «عهد عُمَر» شروع به تنگ تر شدن نمود و بعد از سال ۸۰۰ بود که «عهد» آخرین اصلاح قانونی خود را دریافت نمود و قرن نهم به دوره ای از تبعیضهای به مرور شدیدتر مذهبی تبدیل گردید.

عباسیان به همراه موجی از ارتدکسی اسلامی به قدرت رسیدند و به مذهب حق تقدم دادند. اما تأکید بر مذهب واقعی موجب بدرفتاریهای بیشتر نسبت به مسیحیان در امپراتوری نشد. مهدی زمامداری خود را برای خوشنود نمودن مخالفین شیعه ایرانی در برابر ارتدکسی بغداد با تلاشی مصمم آغاز نمود، و با حرکاتی به طرز غیرمعمول مسالمت آمیز در برابر مسیحیان بحث معروفی را شروع کرد که او را با پاتریارک نسطوری تیموتی اول (۸۲۳-۷۷۹) رو در رو قرار داد.

تیموتی اول از آدیابن، مقر باستانی مسیحیان اولیه ایرانی، آمده بود و بزرگترین پاتریارکی بود که زیر نظر خلفا خدمت کرده بود. سال بحث، احتمالاً ۷۸۱ و همان سالی بود که برپائی سنگ نوشتهٔ نسطوری در چین اتفاق افتاد و بدین سبب نه تنها مشخص کننده اوج گفتگوهای درونی مابین اسلام و مسیحیت، بلکه همچنین اوج نفوذ نسطوریها در نیمهٔ دوم هزارهٔ اول مسیحیت در دو امپراتوری بزرگ آسیائی، عربستان عباسی و چین تِ آنگ می باشد.

تیموتی به عنوان یک سیاستمدار در مراوده هایش با اسقفان جاه طلب همان قدر تبحر داشت که با سلاطین قدرت مطلقه. داستانی دربارهٔ انتخاب او به مقام پاتریارکی وجود دارد که نشان دهندهٔ قوه ابتکار دنیوی و وفاداری مسیحی و مشخصهٔ دوران خدمت

اوست. هنگامی که انتخاب کنندگان (تیموتی به وسیلهٔ انجمن روحانیون و اسقفانی متشکل از چهار نفر از هشت اسقفان اعظم دارای حق انتخاب از مناطق هالوان، بیت سلوک، دمشق و مرو انتخاب گردید. حتی اسقف اعظم اصلی از بیت‌لاپا در این جلسه حضور نداشت. انتخابات مورد جروبحث قرار گرفت و تیموتی توسط اسقف اعظم بیت‌لاپا دستگذاری مجدد دریافت نمود) برای رأی دادن جمع شدند او اجازه داد تا آنها تعدادی کیسه های سنگین را ببینند، که توسط جامعه زمان خود به فساد کشیده شده بودند. آنها تصور کردند که این کیسه ها محتوی پول هستند که اگر او انتخاب شود بین آنها تقسیم خواهد شد. بعد از انتخابات معلوم شد که درون کیسه ها چیزی جز سنگ نیست و پاتریارک جدید آرام و خونسرد با ریشخند به آنها گفت: «کهانت را نباید به پول فروخت». ریاست تیموتی به عنوان پاتریارک بیش از چهل سال طول کشید، او در زمان سه جانشین مهدی هم خدمت کرد. به عنوان یک الهیدان در درون کلیسا او قویاً از ارتدکسی نسطوری دفاع نمود. دو بار در مجمع اسقفان برعلیه انحرافات بحث کرد، ابتدا در سال ۷۹۰ و سپس در سال ۸۰۴ و بر پاکی ایمان و شناخت کتب مقدسه تأکید نهاد.

او همچنین پاتریارکی با افکار قوی بشارتی بود، و تنها به تعلیم و دفاع از ایمان راضی نبود بلکه مشتاق گسترش آن بود. علیرغم ممنوعیت شدیدی که مسلمانان پیشین در میان اعراب برای مسیحیت برقرار کرده بودند برای یمن در پایتخت قدیمی آن صنعا اسقفی منصوب نمود. و چنان که خواهیم دید او در ملأعام در برابر خلیفهٔ مسلمانان نیایش کرد که باشد که مسیحیان آن مروارید انجیل را با مسلمانان قسمت کنند، و با صراحت انجیلی اضافه نمود «خدا مروارید فیض خود را در برابر همهٔ ما قرار داده همانند انوار درخشان خورشید، و هر که مایل باشد می تواند از نور خورشید لذت ببرد». غیرت او به امپراتوری محدود نمی شد زیرا مقام او این اقتدار بر نسطوریهای سلسلهٔ پادشاهی تِآنگ در چین و بر مسیحیان تومائی هندوستان را به او می‌داد. این تیموتی بود که خردمندانه کلیساهای جنوب هندوستان را از مقر پارسی اسقف اعظم فارس (ریوار داشیر) مستقل نمود و اولین اسقف اعظم شناخته شدهٔ هندوستان شد. تیموتی خاقان ترک را به مسیحیت برگرداند و بسیاری را در اصول آن تعلیم داد.

۳ـ متن

متن دفاع به دو نوع مختلف به دست ما رسیده است، یکی به زبان سریانی و دیگری به زبان عربی. متن سریانی را ما در انتهای مجموعه ای از ۵۶ نامه از تیموتی می یابیم که در

سال ۱۹۲۸ به چاپ رسید. متن عربی در سال ۱۹۷۵ منتشر گردیده.

در این مقاله من به جزئیات ساختار و تجزیه تحلیل ادبی نمی‌پردازم بلکه تأکیدم بر محتوای محاوره است. بگذارید بگویم که برحسب پوتمن متن سریانی از این دو قدیمی‌تر است و نویسندهٔ عرب فقط ترجمه‌ای از روز اول (محاوره) ارائه کرده.

نویسندهٔ دفاعیه خود تیموتی است و بنابراین ما می‌توانیم باور کنیم که در سال ۷۸۱ یا ۷۸۲ ارائه شده بوده. طرف مکاتبهٔ پاتریارک احتمالاً یا سرگیوس کشیش، راهب و معلم صومعهٔ مار ابراهیم بوده یا سرگیوس، اسقف اعظم عیلام.

متن به صورت بحث خصوصی الهیات است و شاید تمام کلمات که به صورت شفاهی بیان می‌شده نوشته نشده باشد. ما همچنین نمی‌دانیم که چه مدت زمان مابین دو روز بحث و روزی که برای اولین بار به صورت فعلی آن نوشته شده گذشته بود.

۴ـ جریان حوادث

برحسب پاتریارک، او خطابهٔ معمول تعارف‌آمیز را به زحمت به پایان رسانیده بود که ناگهان «خلیفه کاری کرد که هرگز قبلاً نسبت به من نکرده بود، او به من گفت: ای کاتولیکوس، چگونه مردی مثل تو که این همه دانش در اختیار دارد و چنین کلمات عالی دربارهٔ خدا ادا می‌کند ... (می‌تواند بگوید خدا) با زنی ازدواج کرده و از او پسری تولید نموده»؟

بدین ترتیب استدلالات دربارهٔ موضوع مسیح شناسی آغاز می‌شود. تیموتی با خونسردی می‌پذیرد که چنین اظهار نظری کفرگوئی است، «چه کسی می‌تواند چنین مطلبی را بگوید؟» و به هرحال او ادامه می‌دهد «مسیح پسر خداست ـ نه به شیوهٔ جسمانی».

مباحثات در طیفی از چگونه خدا می‌تواند پسری داشته باشد و چگونه او می‌تواند بمیرد، تا ضد و نقیضهائی در مورد آموزهٔ تثلیث اقدس گسترش دارد، از ادعاهای مسلمانان که محمد پیامبری برتر است تا تهمتهای آنان که مسیحیان کتب مقدسهٔ خود را دستکاری کرده‌اند.

با توجه به جماعت حاضر، پاتریارک با تردستی از زبان استعاره استفاده می‌کند. دربارهٔ ولادت عیسی به عنوان پسر خدا، او می‌گوید که عیسی از باکره‌ای به عنوان انسان متولد شد (اظهارنظری که تمام مسلمانان آن را از قرآن پذیرفته بودند)، اما از خدا او تولد یافت «همان‌گونه که نور از خورشید متولد می‌شود و (همان‌گونه که) کلمه از روح (تولد می‌یابد)».

همین طور نیز با موضوع دشوار تثلیث در وحدت. خلیفه گفته است «اگر او سه است،

او یک نیست»، و تیموتی پاسخ می‌دهد «نه کاملاً هم این طور نیست، بلکه این بیشتر همانند یک سکه طلای سه دیناری است: یک در طلا بودنش، یعنی به عبارتی دیگر در ذاتش، و سه در اقنوم، یعنی به عبارتی در تعداد دینارها».

وقتی که خلیفه مبارزهٔ استعاره ها را شروع نمود، پاتریارک با حالتی آشتی جویانه محدودیتهائی را که در ترادف مابین (عوالم) فیزیکی و روحانی وجود دارد تأیید نمود. «در هر مقایسه زمانی وجود دارد که در آن شخص باید دست بکشد، زیرا این آن مشابه واقعیت در هر چیز نیست». بنابراین او احتیاط می کند تا دفاعیات خود را فقط براساس استعاره بنا نکند، او دوباره و دوباره به شهادت «کتاب» رجوع می کند (تورات، پیامبران، اناجیل و رسالات)، با این علم که «کتاب» اقتداری عمومی برای مسلمانان و مسیحیان به یک اندازه می باشد.

وقتی که خلیفه دربارهٔ این که مسیحیان در کتب مقدسهٔ خود دست برده اند تا مناسب منظور آنها باشد زمزمه می کند، پاتریارک با منطق پاسخ می‌دهد «اگر ما حتی قادر بودیم در کتابهای تورات و اناجیلی که ما با خود داریم دست ببریم، چگونه می توانستیم در آنهائی که در نزد یهودیها هستند دستکاری کنیم».

در روز دوم خلیفه می پرسد «آیا همان طور که خواسته بودم انجیلی با خودت همراه آوردی؟» پاتریارک می گوید «بله» خلیفه می گوید «چه کسی آن را به تو داده؟» و تیموتی پاسخ می‌دهد «کلمهٔ خدا انجیل را به ما داده، ای شاه دوستدار خدا... ما مسیحیان اعتقاد داریم با وجودی که انجیل توسط رسولان نوشته شده، اما از طرف آنها داده نشده بلکه از طرف خدا، کلمهٔ او و روح قدوس او».

آنگاه خلیفه ناگهان حساس ترین سؤال ممکن را می کند: «دربارهٔ محمد چه می گوئی؟» انسان تقریباً می تواند هیجان سکوتی را که در سالن به وجود آمده بود احساس کند در حالی که همه در حیرت بودند که چگونه این مسیحی به پادشاه مسلمان خود پاسخ خواهد داد. پاسخ به این سؤال ارزش بازگوئی تا حدی طولانی را دارد زیرا تیموتی موفق می شود محاوره را با ادب و وفاداری مسیحی به هم بیامیزد. وی می گوید:

ای پادشاه من، محمد سزاوار همه گونه تمجید به توسط هر انسان عاقلی است. او در راه انبیا قدم نهاد و در مسیر دوستداران خدا پیش رفت. تمام پیامبران اصول اعتقادی یک خدا را تعلیم دادند، و چون محمد نیز اصل وحدانیت خدا را تعلیم داد بنابراین در راه پیامبران قدم نهاده است. به علاوه تمام پیامبران انسانها را از اعمال بد منع کردند، و آنها را به اعمال نیک نزدیک تر آوردند، و چون محمد امت خود را از اعمال بد دور کرد و آنها را به اعمال نیک نزدیک تر ساخت بنابراین در راه پیامبران رفته است. باز هم، تمام

پیامبران انسانها را از بت‌پرستی و چند خدائی برحذر داشتند و آنها را به پرستش و شناخت خدای یکتا که در کنار او خدائی دیگر نیست دعوت کردند. آشکار است که او در راه پیامبران قدم برداشته است. بالأخره محمد دربارهٔ خدا، سخنان او و روح قدوس او تعلیم داد، و چون تمام پیامبران دربارهٔ خدا، کلمات او و روح قدوس او نبوت کرده‌اند بنابراین محمد به راه تمام پیامبران رفته است.

ما در این‌جا به خوبی متوجه می‌شویم که تیموتی محمد را نه به‌عنوان یک پیامبر بلکه به‌عنوان «رهرو راه پیامبران» توصیف می‌کند. او قبلاً به خلیفه گفته بود که «فقط یک پیامبر وجود دارد که به جهان خواهد آمد، بعد از ... عیسی مسیح» و آن الیاس است، نقل از کتاب ملاکی (۴:۴-۶).

و خلیفه گفت «بنابراین تو می‌باید کلام نبی را قبول کنی». پاتریارک سؤال کرد «کدام کلام؟» خلیفه گفت که «خدا یکی است و جز او کسی دیگر نیست» تیموتی موافقت کرد که «این ایمان به یکی بودن خدا را من از تورات، از پیامبران و از انجیل آموخته‌ام و در این عقیده تا به مرگ پابرجا هستم ... من به یک خدا در تثلیث اعتقاد دارم، و سه در یک، اما نه در سه الوهیت متفاوت، بلکه در اقنوم خدای کلمه و روح قدوس او».

هیچ برنده‌ای دراین بحث مشخص نشد. به یک معنی هر دو برنده بودند، زیرا مسئله به نحوی خاتمه یافت که می‌توان آن را به‌عنوان نقطهٔ عالی در روابط مسلمانان و مسیحیان در تمام تاریخ پیروزیهای مسلمانان توصیف نمود. خلیفه گفت «اگر تو (فقط) محمد را به‌عنوان پیغمبر می‌پذیرفتی، سخنانت زیبا و منظورت عالی می‌بود». و پاتریارک هم با سخاوتمندی مشابه، انجیل را به مرواریدی گرانبها تشبیه کرده و با این نیایش برای خلیفه خاتمه می‌دهد که «باشد که خدا به ما اجازه دهد تا ما ... در (مروارید گرانبها) با شما سهیم شویم ... ما به خدا که شاه شاهان و خداوند خداوندان است نیایش می‌کنیم تا تاج پادشاهی و تخت فرماندهٔ مؤمنین را برای روزهای زیاد و سالهای فراوان محفوظ دارد.

۵ـ محاورهٔ دیروز و امروز

در «دفاعیهٔ تیموتی» ما در واقع نمونه‌ای منحصر به فرد در تاریخ را داریم. هر دو طرف از افراط‌گرائی و برداشت خود از اظهارات ارتدکس مذهبی پرهیز می‌کنند زیرا آشکار است که بازگشت به تعصب‌گرایی به بن بست خواهد رسید. و ما نباید فراموش کنیم که با وجود تمام بزرگواری خلیفه تیموتی به "dhimmi", شهری با حقوق محدود، تعلق داشت. هرگونه دفاعیهٔ گستاخانه‌تری به قیمت جان یا حداقل برخی تدابیر شدید

منجر می شد. این یک «ملاقات بشارتی» نبود.

اجازه دهید در این رابطه به یوحنای اهل دمشق (۷۴۹-۶۷۵) اشاره کنم. اثر مهم او «چشمهٔ دانش» ترکیب مفصلی از تمام الهیات و آموزشهای یونانی تا زمان خود اوست وآن را «آخرین اثر مهم الهیات که در شرق ظاهر شده است» نامیده‌اند. فصل ۱۰۱ از قسمت دوم («دربارهٔ بدعتها») حاوی نظریات او برعلیه اسلام است. این یک محاوره نیست، بلکه مدافعات استدلالی است. و با اظهار نظری صریح شروع می شود «همچنین خرافاتی از اسماعیلیها وجود دارد که تا به امروز هم باقی مانده و مردم را در اشتباه نگاه می‌دارد، تا پیشرو ضدمسیح باشند».

اما جروبحث ادامه می یابد، با وجودی که یوحنا لحن کلام خود را ملایم تر نمی کند، اما حداقل به محمد این امتیاز را می دهد که امت خود را از بت‌پرستی به توحید به «یک خدا» خالق همه چیز هدایت کرده، خدائی که تولید نشده ...». آنگاه جروبحث دوباره سریعاً ادامه می یابد. یوحنا مصالحه کنندهٔ ملایمی نبود. او شدیداً محتاط بود (و معمولاً هم موفق) که نه تعالیم مسمانان را تغییر شکل دهد و نه آن را بیشتر از آنچه که در واقع بود آب و رنگ مسیحی بخشد. او جمله را با فرمول کاملاً اسلامی به پایان می رساند «که او نه تولید شد و نه تولید نمود» (قرآن ۱۱۲): بنابراین از همان ابتدا تمام انتقادات خود را به اختلاف اصول مذهبی مابین اسلام و مسیحیت، یعنی مسیح شناسی مربوط می سازد. او «به مسیحیان شرح فوق العاده دقیقی از نظریات مسلمانان مخصوصاً در رابطه با موضوع بسیار حساس در محاوره مابین مسلمانان و مسیحیان منتقل می نماید». استدلالات بعدی او مکمل هستند: فقدان اشاره به پیامبری محمد در کتاب مقدس، غیر ممکن بودن تفکیک خدا از کلمه اش و از روح قدوسش، دفاع از احترام و تکریم مسیحیان نسبت به صلیب و این که این بت‌پرستی بیشتری از احترام و تکریم مسلمانان نسبت به سنگ سیاه در کعبه نیست، و انتقاد از چند همسری مردان مسلمان. همهٔ اینها اختلافات جزیی هستند. برای یوحنا، اختلاف قاطع این است که خدای مسلمانان خدای مسیحیان نیست، الله پسری ندارد. اما خدای یوحنا پدر عیسی مسیح است.

به من اجازه دهید ذیلاً نام چند مرد بزرگ که در رابطهٔ مسیحیان ـ مسلمانان درگیر بوده‌اند را ذکر کنم: (۱۱۵۶-۱۰۹۴) پطرس ونرابیلیس، (۱۲۲۶-۱۱۸۲) فرانسیس آسیسی، (۱۳۱۵-۱۲۳۲) ریموند لول، (۱۴۶۴-۱۴۰۱)و نیکولای اهل کوئز که به طور خاص برای درک و تفسیرهای خیرخواهانه از قرآن تلاش نمود. این را با واژهٔ "manuductio" نشان داده‌اند، یعنی این که او می‌خواهد دست مسلمانان را بگیرد و ایمان مسیحی را به آنها نشان دهد. تلاشهای او برای برقراری پلی بر روی شکاف مابین

دو مذهب منحصر به فرد است.

در خاک هندوستان کارل گوتلیپ پفاندر (۱۸۶۵-۱۸۰۳) مبشر اهل بازل (سوئیس)، که با کتابش «میزان الحق» برای گشایش باب محاوره تلاش می نماید. «این عالی ترین کتاب برای توضیح مسیحیت به مسلمانان گردید». شخصی که شرائط هندوستان را می داند آن را این گونه بیان کرده: «من هیچ گفتگوئی از مسلمانی اندیشمند را به یاد نمی آورم که در آن این کتاب نقشی ایفا نکرده باشد. جدیداً، ما می شنویم که این کتاب حتی در فلسطین هم مشتاقانه خوانده می شود ...».

پفاندر برخلاف پیشینیان خود در قرون گذشته متوجه شد که کتاب مؤثرترین قدرت متقاعد کنندۀ او در استفاده از منابعی بوده است که مورد قبول مسلمانان نیز بوده. او از ابتدا از قرآن به عنوان رفرانس برای استدلالهای اصلی خود استفاده کرد، به عبارتی در بی فسادی عهد عتیق و جدید.

ژان ماری گادوئل در کتاب خود «برخوردها و کشمکشها» در مورد ارائۀ کاملاً روشنفکرانۀ تیموتی گله می کند «یک دلیل که چرا این محاوره با وجود تمام تأثیراتی که می گذارد بی ثمر یا «بی فایده» است شاید این واقعیت باشد که فقط اندیشه ها یا دلائل خلاصه شده ارائه گردیده اند ... تیموتی تجزیه و تحلیل می نماید و توضیح می دهد، اما نه دعوت می کند و نه انتظار واکنشی دارد. راز هرگز به حیات تبدیل نمی شود، بلکه یک معما باقی می ماند». شرایط تیموتی در واقع حساس بوده و جلسه هم بشارتی نبوده و پفاندر هم با اشتیاق خاص بشارت تجهیز شده بود و برنقش خرد انسانی در رابطه با مذهب درست تأکید داشته است. پفاندر بارها و بارها تلاش می کند تا خوانندگان مسلمان خود را با دلائل عقلانی مجاب سازد. «بدین ترتیب بحث پفاندر دربارۀ اسلام تبدیل به درگیری در میدان استدلال می شود».

و امروزه؟ من نمی توانم در مورد ابتکار واتیکان (واتیکان دوم) و شورای جهانی کلیساها وارد جزئیات شوم. راههای نزدیکی بسیار و جدیدی آغاز شده تا از برخورد محض اجتناب شود. اما ما چه می خواهیم به دست آوریم؟ آیا محاوره واژه درستی برای موضوع محوری ماست؟ این «محاوره» به نظر می رسد که فریاد مبارزه طلبانۀ کسی شده که مایل است در مسائل مذهبی پیشقدم باشد. از طرف دیگر اصول گرائی رو به رشد اسلامی اغلب شور و اشتیاق مسیحیان را سرد کرده. به اعتقاد من عملکردهای جنبش جهانی کلیسائی بیشتر عدم نکته سنجی را به محاوره مسیحیان ـ مسلمانان انتقال داده. در این شرایط من فقط می توانم از ریاست دبیرخانه واتیکان برای غیرمسیحیان که در نوامبر ۱۹۸۴ در شورای مشاوره ای مسلمانان ـ مسیحیان در کاخ ویندسور انگلستان آن مباحثی را که در آنها یک محاوره می تواند شناخته شود نام برد، پیروی کنم. او به شیوه ای کاملاً

متعصبانه دربارهٔ محاوره در زندگی روزمره، در کار، در خدمات اجتماعی، در دفاع از حقوق بشر، در حمایت از زندگی مذهبی و در شناخت خدا صحبت کرد. او همچنین به مصالحه و آشتی دعوت می نماید. و فقط در پایان تنها به آنچه که احتمالاً به اشتباه به عنوان محاوره تصور شده ـ صحبت دربارهٔ ایمان و معنی آن، قوانین مذهبی و آئین پرستشی ـ اشاره می کند.

فکر می کنم در هندوستان به عنوان کشوری با مذاهب چندگانه این یک نگرش صحیحی باشد. احتمالاً چیزی جز صلح و آرامش مذهبی مابین ادیان را نمی توان به دست آورد. این بحران است که به «محاوره» برای حل مسائل عملی زندگی روزمره نیازمند می باشد. در این صورت من و شما می توانیم به روشی پیش برویم که تیموتی اول، پاتریارک نسطوریها آن قدر درخشان اجرا نمود.

* * *

فصل هفتم

مآخذ:

The Apologt of Timothy, the Patriarch, before Caliph Mahdi
The Christian-Muslim Dialogue, yesterday and today.
by: Dr. Karl-Heinz, Kuhlmann
The Harp Vol.VIII., IX., July 1995-1996, pp.167-176

همکاری لوتر پرا برای بازسازی کلیسای شرق در ارومیه

از زمان اولین امواج جدی تعقیب و آزار مسیحیان در اواسط قرن نوزدهم کلیسای غرب در پارس برای بقا مبارزه می کرد. در حالی که میسیون آمریکائی مشایخی (Presbyterians) موجب تأسیس کلیسائی جداگانه شده و بدین گونه کلیسا را تضعیف نمود. انگلیسیها موقعیت خود را ثبات بخشیدند و رابطهٔ لوتریها را با آلمان در چارچوب مصاحبت و همکاری کلیسائی حفظ نمودند. هنگامی که طی سیاست توسعه طلبانهٔ روسها در شمال غرب پارس، اتحاد با کلیسای ارتدکس روس به توسط اسقف یونان در سال ۱۸۹۷ در ارومیه برقرار شد، و این نیز بر روابط آنها با آلمان تأثیر گذارد. در ژوئن ۱۸۹۹ کلیساهای آنها مصادره شد. به هرحال سفارت آنها در تهران موفق شد کلیساهای آنها را حتی قبل از پایان سال ۱۹۰۰ بازپس گیرد. تا آن زمان جماعت در منازل مختلف به گرد هم می آمدند. حال لوتریهای آمریکائی که از ارومیه فعالیت می کردند تحت رهبری فاسوم شبان، تلاشی را آغاز نمودند تا تمام گروههای لوتری را از میان اعضای باقیماندهٔ کلیسای شرق به گرد هم بیاورند. در این هدف آنها از پشتیبانی فعال مدیر هیئت بشارتی آلمانی در هرمانسبورگ برخوردار بودند. مار تیموتی ابیملک، که جدیداً به آن جا آمده بود، به نیابت از پاتریارک موفقانه بر ضد این حرکت ایستاد و بدین ترتیب اقدامی حیاتی در جهت بازسازی کلیسا انجام داد.

ماردنخای، اسقف ترگاوار در کلیسای قدیمی در ارومیه مانده بود ــ حتی بعد از گفت و شنودش با هیئت ارتدکس روس هم چنان در مقام اسقفی ارومیه باقی بود ــ گرچه نه چندان موفق. در اکتبر ۱۹۰۸ پاتریارک، کاشا دیوید را به عنوان اسقف ارومیه تحت نام مارا پرم دستگذاری نمود. در آن جا او با استقبال گرم براون، مدیر پایگاه انگلیکنها روبه رو شد، که به نحوی به او اطلاع داد که نمی تواند هیچ گونه امکانات مادی برای بازگرداندن کسانی که به ارتدکسی روس روی آورده بودند در اختیارش بگذارد. در سال ۱۹۱۰ براون به کوشان نزد پاتریارک فرستاده شد و تا ماه مه ۱۹۱۱ به ارومیه مراجعت ننمود، اما بعدها قبل از این که به آمِد (Amadia) اعزام شود قدری در آن جا توقف نمود.

مارا پرم در مورد بازسازی کلیسای خود در ارومیه توجه خود را معطوف لوتریها نمود، که توسط هیئت بشارتی هرمانسبورگ حمایت می شدند. در میان اینها کشیش لوتری جوانی بود به نام پرا (Pera)، که هیئت امنا در نظر داشت او را به جامعهٔ لوتری سریانی در آرماویر

در جنوب روسیه، یا به یک هیئت بشارتی کردی بفرستند. او به عنوان الهیدانی جوان احساس دعوت به هیچ کدام از اینها را نمی کرد، بنابراین پیشدستی نمود و به نزد اسقف مسؤول خود، ماراپرم رفت.

لوترپرا در یازدهم مارس ۱۸۸۲ در وازیراوا به دنیا آمده بود و پسر یوهان پرا بود. پدر وی اولین نفر از گروهی از کشیشان کلیسای شرق بود که در هرمانسبورگ در شمال آلمان از سال ۱۸۷۵ تا ۱۸۸۰ در سمینار بشارتی که از درون جنبش لوتری رقیب به وجود آمده بود تحصیل کرده بودند. او به وازیراوا رفت، کشیش شد و تا قبل از این که در طی جنگ اول جهانی او را اخراج نمودند در آن جا ماند. نام پسر نیز اعلام اعتراف ایمان پدر بود. لوترپرا، در هرمانسبورگ از سال ۱۹۰۴-۱۸۹۷ در هرمانسبورگ الهیات خواند و سپس به نزد پدر به مأموریت فرستاده شد. هنگامی که در سال ۱۹۰۹ مدیر هیئت بشارتی در آلمان ماور را به عنوان شبان برای سرکشی به کلیساهای شرق که با هرمانسبورگ در ارتباط بودند فرستاد، او عدم رضایت خود را از لوترپرا بیان داشت و پیشنهاد کرد که لوترپرا بهتر است به فعالیت شبانی خود در دهکده ای بزرگ در نزدیکی ارومیه به نام تهارباخ ادامه دهد. این تلاش به هرحال مثمرثمر واقع نشد.

در همان حال که مدیریت هیئت بشارتی در این اندیشه بود که او را به منظور آماده سازی جهت خدمت به کردها به آلمان بفرستد، فاسوم که خود در ارومیه موفق نشده بود، برای لوترپرا تدارک دید تا به آراویر (Arawir) فرستاده شود. اما لوترپرا از اسقف خود استدعا نمود که به او در مملکتش یک حوزهٔ قلمروئی بدهد.

در نبود کلیساهای بزرگ قربانی می باید در محراب کلیسای کوچک انگلیکن در ارومیه برگزار می شد. در پنجم ماه مه ۱۹۰۹ لوترپرا به کارل رابلن مدیر هیئت بشارتی در هرمانسبورگ نامه ای نوشت تا به او اطلاع دهد که ماراپرم طالب تأسیس یک کلیسا در ارومیه است. به هرحال مسائل مالی و کمبود پول پیش می آمد. در نظر لوتری جوان برای براون «بسیار دردناک بود که احیای کلیسای قدیمی را در ارومیه ببیند. آنها (انگلیکنها) به هرحال به عنوان دوست پاتریارک می بایستی نمایشی از همدردی ظاهری برای چنین حرکتی ارائه دهند. ماراپرم عمداً لوترپرا را منتظر گذارد تا کشیش ویرگام از لندن حرکت نمود، «آنگاه او می توانست پیشنهادات مشخصی برای ارومیه نیز ارائه دهد».
بهره برداری از رقابتهای سیاسی و طبقاتی عامل تعیین کنندهٔ مانورهای تاکتیکی اسقف بود. لوترپرا فکر می کرد که این نحوهٔ رفتار را به درستی درک می کند. «پاتریارک و اسقفهای او در چنگال انگلیسیها هستند. این افراد اهمیت چندانی برای ما لوتریها قائل نمی باشند و حتی کمتر از این برای مبشرین آلمانی». احساس این سریانی جوان از هویت

خویش به عنوان یک مبشر آلمانی نشان دهندهٔ طبیعت غم انگیز وضعیت جنون آمیزی است که او در آن بوده. به هرصورت ویلهم لیتن کنسول آلمان در تبریز نیز احساس می کرد که «حوزه های انجمن هرمانسبورگ برای هیئت بشارتی لوتری»، تحت حمایت آلمان قرار گرفته و به طرز خاصی به لوترپرا اشاره می کند.

در آلمان واکنشی منفی نسبت به تلاشهای لوترپرا برای رفتن به ارومیه وجود داشت. حالا تصمیم دادن مقامی به او در آرماویر با عزمی راسخ تر گرفته شده بود. «ما می توانیم از این رابطه (با لوتریهای روسی آلمانی) بسیار خوشنود باشیم در حالی که می باید نگران مشارکت نزدیک با کلیسای قدیمی سریانی باشیم که لوترپرا را درگیر برخوردهای داخلی و خارجی خواهد نمود». رابلن نگران بود «که لوتر پرا، توسط رابطهٔ خود با اسقف به او وابسته و موظف به شرکت در مراسم و تشریفات مذهبی خواهد شد که با اناجیل و تعلیمات بشارتی مناسبتی ندارد». لوترپرا این ملاحظات را به مارایرم اطلاع داد. رابلن نیز واکنش اسقف را به اطلاع اعضای هیئت رسانید «چند سال است که روغن مقدس و نان مقدس در وازیراوا و گوگتاپا (کانونهای لوتری وابسته به هرمانسبورگ در کلیسای شرق) وجود نداشته؟» در ۳۰ آوریل رابلن اعلام کرد که «برادر ما لوترپرا، به پیروی از تمایل اسقف سریانی، شروع به گردآوری جماعتی از ایمانداران در ارومیه نموده است».

«تصمیم گرفته شد تا به برادر سریانی ما لوترپرا، که به ارومیه نقل مکان کرده اجازه داده شود که به طور موقت و تا زمانی که بتوانیم وظائف دیگری برای او تعیین کنیم، با دریافت ماهیانه حقوقی برابر با ۱۲۰۰ مارک همانند گذشته به فعالیتهای خود به عنوان واعظ در حوزهٔ کشیشی وازیراوا، گوگتاپا و اردیشای ادامه دهد».

محافظه کاری هیئت بشارتی آلمانی موجب بروز مسائلی در ابتدای کار در ارومیه شد. اسقف مارایرم یک کلیسای مشایخی را خریداری نموده. «هنگامی که زمان پرداخت پول کلیسا فرا رسید امکان جمع آوری پول وجود نداشت و کمیتهٔ پاتریارکی مایل نبود کلیسا را به تملک خود درآورد بلکه تصمیم گرفت آن را دوباره بفروشد. به نظر می رسید که فعالیت لوترپرا به پایان خود رسیده باشد. به هرحال ایدهٔ برپائی کلیسای خودی برای کلیسای شرق در میان سکنهٔ سریانی شروع به شکل گرفتن نموده بود. لوترپرا احساس می کرد که فقدان یک ساختمان کلیسائی متعلق به آنها مسئله ای جدی است. «من مشکل بزرگی را که تعداد زیادی از سکنهٔ این جا با آن دست به گریبانند می بینم. در روز یکشنبه ناقوسها به صدا در می آیند، ایمانداران کلیساهای مشایخی به کلیسا می روند، همین طور رومیها و روسها... اما مسیحیان سریانی قدیمی نمازی ندارند. این بسیار دردناک و واقعاً مشکل بزرگ کلیساست». محرک سکنه به او قدرت و اراده بخشید تا در برابر تمایلات

مدیریت هیئت بشارتی که بیشتر مایل بودند که او در نقاطی دیگر مشغول به کار باشد مقاومت کند. «یک جوان به من گفت: من مزرعهٔ خود را خواهم فروخت اما کلیسا را رها نخواهم کرد. یک زن که مسلماً ثروتمند نبود پنجاه تومان وام بدون بهره به من داد و قول داد که برای این منظور پول جمع آوری خواهد نمود. کسانی که با من هم عقیده بودند ۶۰۰ تومان وام بدون بهره برای مدت شش ماه بدین منظور در اختیار من قرار دادند. و من چون دیدم که خداوند خدا دلهای اینها را متمایل نموده و او مسئلهٔ ملکوت خود را رها نخواهد کرد، من هم به این افراد مشتاق قول دادم که آنها را ترک نخواهم نمود بلکه در همدردی با آنها باقی خواهم ماند». در هرمانسبورگ نظر منفی نسبت به این تقاضا با تمام نتایج آن پابرجا ماند. «یک کلیسای قدیمی از ایمانداران مشایخی با ۲۴۰۰ مارک خریداری شده. ۱۰۰۰ مارک توسط مسیحیان آن جا جمع آوری شده. گرچه بازسازی ساختار کلیسا احتمالاً به همان اندازه هزینه خواهد داشت اما قیمت خریداری شده به هیچ عنوان تخفیف نیافت. مقدار پولی که برای خریداری کلیسا قرض گرفته شده می باید با بهرهٔ سنگینی که معمولاً در پارس رسم می باشد پرداخت شود. در هر نامه لوترپرا استدعای کمک نمود تا بدهی کلیسا پرداخت شود. با وجود این در چمدانهای ما پولی برای آن نبود و ما برای کمک به این پروژهٔ کلیسائی در ارومیه، تا زمانی که اوضاع در آن جا مشخص نشده باشد، تردید داریم. رابلن اقرار می کند که لوترپرا با وجودی که در آن جا بدون یاری مدیریت هیئت بشارتی در هرمانسبورگ برای پروژهٔ خود کار می کرد «به بازسازی کلیسا با جدیت» ادامه می داد. با وجودی که در موارد دیگر به طور مثال برای ساختمان مدرسه در گوگتاپا شخصی فعالیت گسترده ای در آلمان به راه انداخته بود، اما هیچ کس حتی به اندازهٔ انگشت بلند کردن برای پروژهٔ ساختمان کلیسا در ارومیه فعالیت ننمود. همه کاملاً آگاه بودند که این حالت مانعی است برای اجرای آن پروژه. «برای او (لوترپرا) آسان نبود مبلغ ۲۴۰۰ مارک برای خرید و تعمیر و بهبود وضع داخل کلیسا جمع آوری نماید و ما نیز از نظر مالی قادر به کمک به او نبودیم. به اضافه ما در مورد استفاده از پولی برای هدفی نظیر این که به ما سپرده شده است تردید داشتیم. این به مسیحیان سریانی مربوط که این مسؤولیت کلیسای خودشان را به عهده بگیرند. این افراد نیز هر کاری انجام می دادند تا به هدفی که به آن نشانه رفته بودند برسند.

علاوه بر نگرانیهائی که در تأسیس یک حوزهٔ کشیشی وجود داشت، لوترپرا به دلیل مشکلات شخصی که به دنبال انتقال او به ارومیه در اکتبر ۱۹۱۰ به وجود آمده بود تحت فشار قرار داشت. کوتاه زمانی بعد از انتقال، همسرش پسری به دنیا آورد که «برای مدتی طولانی سخت مریض» شد. او را می بایستی دوبار عمل می کردند. درد و رنج خانوادگی

این جوان سریانی به دلیل بیماری جدی پسرش ریشارد که به قدری وخیم بود که برای مدتی والدین او در وحشت بودند که او را از دست خواهند داد، تشدید شد. در این دوران مشکلات هیئت مدیره در کنار همکار خود ایستاد. با توجه به آن همه پریشانی که در اثر بیماری، انتقال و سکونت مجدد به وجود آمده بود، رابلن برای آنهائی که متأثر شده بودند تقاضای کمک کرد زیرا که هزینه های به وجود آمده را نمی توانستند با آن حقوق جزئی بپردازند. بدین سبب مقروض شده اند، و بار آنها در مشرق زمین بسیار سنگین تر از این جاست زیرا میزان بهره در آن جا بسیار بالاست. بنابراین زوج جوان ازدواج کرده محنت زیاد و بار فراوان دارد که باید در حمل آن به آنها کمک کنیم.

لوترپرا با وجود تمام مخالفتها موفق شد تا به نقشهٔ خود جامهٔ عمل بپوشاند و کلیسائی فعال متعلق به حوزهٔ کشیشی خود به دست آورد. در این راه او از کمک فعالانه دوستش دکتر باباخان برخوردار شد. در پنجم نوامبر ۱۹۱۱ کلیسا در ارومیه تقدیس گردید. اسقف ماراپرم نیایش تقدیس را با کمک دو کشیش مرتبط با هرمانسبورگ، پرایوهانس و کاشا آبلاشات (آردیشای) به عنوان سرشماس رهبری کرد. هم چنین سه کشیش و چندین شماس دیگر حضور داشتند. در آلمان رابلن شرح کاملی از این مراسم نیایشی را ارائه کرد و به دنبال آن صحبت هائی ــ از ژورابراهیم کشیشی وابسته به هرمانسبورگ که در جستجوی کمک برای حوزهٔ کشیشی جدید بود، و از دکتر اسراییل خان که تأکید کرد که «برای اولین بار در بیش از ۱۵۰ سال گذشته در منطقه ارومیه کلیسائی جدید به توسط خود سریانیها به وجود آمده است»، و نیز دوست لوترپرا، دکتر باباخان کنانیشو، که پیشینیان آنها را به یاد می آورد و بشارت آنها را که حتی به هندوستان و چین نیز گسترش یافته بود و پایداری در زمانهای تعقیب و آزار را به یاد آنها می آورد. «او مایل بود تا جماعت ایماندار از نمونهٔ پیشینیان آنها پیروی نماید».

در عین حال هیئت مدیره وظیفهٔ شبانی یتیمخانهٔ آلمانها را در دیلبوشا (در اطراف ارومیه) به لوترپرا محول نمود که، سربازان لوتری آلمانی تبار روس و نیز آلمانیهائی که در ارومیه ساکن بودند را شامل می شد، و بدین طریق جماعت ایمانداران لوتری آلمانی به وجود آمد که می توانست از توجه فعالانهٔ هیئت بشارتی هرمانسبورگ بهره مند شود.

اما به هرحال فعالیت در حوزهٔ کشیشی سریانی مشکل بود. رابلن به اختصار اینگونه بیان می کند: «کاری که لوترپرا با مسیحیان سریانی در ارومیه انجام می دهد وظیفه ای است که احتیاج به شکیبایی دارد». جمع آوری سریانیها در ارومیه برای شنیدن کلام خدا کار آسانی نبود زیرا آنها در نتیجهٔ مسامحهٔ طولانی عادت به کلیسا رفتن را از دست داده بودند» و «فقط در روزهای اعیاد به طور دستجمعی به مراسم نماز می رفتند».

لوترپرا به اقدامات انفرادی پناه برده بود. به طور مثال او برای زنی که به بیماری نقرس مبتلا بود داستان مردی افلیج را تعریف می کرد و با او نیایش می نمود. لوترپرا با بیان یک حادثهٔ ساده وضعیت را به هیئت مدیره چنین گزارش کرد: «روز یکشنبه ... هنگامی که از کلیسا باز می گشتم دو جوان فروشندهٔ دوره گرد را دیدم که جزو ایمانداران حوزهٔ شبانی خود من هستند. از آنها پرسیدم از کجا آمده و به کجا می روند؟ آنها گفتند که از بازار می آیند. من با تعجب از آنها پرسیدم روز یکشنبه در بازار چه کاری داشته اند. یکی از آنان پاسخ داد که رفته بود تا دربارهٔ جنسی که بی صبرانه در انتظار ورودش از خوی بود و می باید همین روزها برسد سؤال کند، زیرا اگر این اجناس چند هفته قبل از عید پاک نمی رسید او متحمل خسارت سنگینی می شد. نگرانی دربارهٔ این اجناس او را شب و روز آزار می دهد. من به او گفتم که غیرقابل تحمل خواهد بود اگر مجبور باشد این بار سنگین را همیشه بر دوش بکشد. حداقل روزهای یکشنبه می باید استراحت کند و خودش را با کلام خدا تقویت نماید. او از من پرسید: آیا افراد زیادی حالا به کلیسا می آیند؟ من از او سؤال کردم که اگر می خواهد هنگام ظهر غذائی بخورد آیا اول سؤال می کند که افراد بسیاری بر سر میز هستند؟ و آیا او غذایش را نمی خورد تا میهمانان بسیاری بدان جا بیایند؟»

لوترپرا از آن واقعه استفاده کرد تا وضعیت ذهنی افراد خود را نشان دهد. «افراد ما اهمیت زیادی به زندگی محترمانه و با نظم می دهند و به شدت با شرابخواری، قماربازی، رقص و یا سایر لذائذ دنیوی مخالف هستند. آنها همیشه مواظب می باشند، زیرا در این دوران دشوار نان درآوردن آسان نیست. به هرحال، تاجائی که به زندگی روحانی مربوط می شود آنها با تمام وجود مصمم نیستند و این سستی، بی علاقگی و بی تفاوتی در شعبه های مختلف دیده می شود».

با وجودی که لوترپرا می بایستی برای مسؤولیت کاری خود در کلیسای شرق در ارومیه به سختی مبارزه می کرد، در مخالفت با هیئت رهبری ـ که همراه با اکثریت خادمین کلیسا به هرمانسبورگ متصل بود ـ بزودی مجبور شد موضع خود را واضح تر بیان کند، به دلیل تغییراتی که در سیاستهای دنیا رخ می داد و تأثیری که اینها بر کلیسای شرق در پارس داشتند. بنابراین در هفتم اکتبر۱۹۱۳ او و همکارانش نهایتاً نامه ای تنظیم کردند که به جدائی از کلیسای شرق دعوت می نمود. «ما، امضاء کنندگان هیئت بشارتی هرمانسبورگ که تحت فشار وضعیت کلیسا در این نواحی قرار داریم، خود را مکلف می دانیم که اعلامیه ذیلاً یاد شده را برای هیئت بشارتی در پارس به کمیته ارائه دهیم. از ابتدای کار این هیئت تا به امروز ما کاملاً در صلح و هماهنگی در درون کلیسای سریانی باستانی که در

مفهوم لوتری بوده کار کرده ایم. در سالهای اخیر به هرحال، وضعیت کلی کلیسا با چنان شدتی تغییر کرده که همکاری بیشتر در امتداد خط مشی گذشته را تضعیف کار خودمان تصور می کنیم. اگر می خواهیم خدمت ما مداوم و با موفقیت همراه باشد باید در کل خدمت بشارت چه در اینجا و چه در آلمان تغییراتی غیرقابل اجتناب صورت گیرد. کلیسای سریانی باستانی که قدرت خود را دروناً و بیروناً از دست داده، از زمانی که هیئت بشارتی ارتدکس روسی در آن نفوذ کرده ما نیز به طرزی غیر منتظره تحت تأثیر قرار گرفته ایم، تا به آن حد که ما هم از تمام راههای پشتیبانی حیاتی محروم می باشیم و برای حمله از هر سو باز. بنابراین چون ما نمی توانیم انتظار هیچ گونه کمک دیگری از کلیسای سریانی داشته باشیم آماده هستیم تا از آن جدا شده و در این جا به عنوان هیئتی مستقل به خدمت ادامه دهیم. به هرحال برای این تغییر در مسیر پیش شرطهای ذیل غیرقابل اجتناب هستند:

۱ـ ما از کمیتهٔ محترم تقاضا می کنیم تا از دولت آلمان خواهش کند دستورات صریحی به نمایندگان خود در پارس بدهد، مخصوصاً در تبریز و ترجیحاً ـ در صورت ممکن ـ در ارومیه تا خدمت آلمانی ما را تحت حفاظت خود بگیرند.

۲ـ ما از کمیته درخواست می کنیم تا برای خدمت ما در سطحی گسترده تر ما را یاری دهد. کشیش ژور ابراهیم به حضور کمیته در آلمان فرستاده شد تا این اقدام را بهتر توضیح دهد. در واقع با این اقدام کشیشانی که با هرمانسبورگ در ارتباط هستند از نظر سیاسی به جانب سیاستهای آلمان در پارس سوق داده می شوند و در جنگ جهانی بعداً به گردباد حوادثی کشانیده خواهند شد که در طی آن، درگیری هرمانسبورگ در پارس موقتاً متوقف شده است. به هرحال مدیریت هیئت بشارتی با تقاضای همکاران خود موافقت ننمود. در هفتم اوت، به دلیل فشار روسها، جماعت ایمانداران در وازیراوا اعلامیه ای یک جانبه در حضور وندت از لربک (وستفالیا) و آقای نعمان خان که بازرگانی آلمانی تبار در ارومیه بود منتشر کرد. آنها اعلام کردند که کلیسای شرق را ترک می کنند و به کلیسای انجیلی لوتری ملحق شده و حقوق املاک را به هیئت بشارتی هرمانسبورگ منتقل می نمایند. پس از فراری مملو از تجربیات وحشتناک لوترپرا و خانواده اش در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۵ به هرمانسبورگ رسیدند و دیگر هرگز به ارومیه بازنگشتند.

مآخذ: Luther Pera's Contribution to the Restoration of the Church of the East in Urmia.
by: Martin Tamcke

فصل هشتم

تیموتی و محاورهٔ او با مسلمانان

دوران تیموتی

دورهٔ پاتریارکی تیموتی (۸۲۳-۷۸۰ میلادی) در دورانی بسیار جالب از تفکر مذهبی اسلامی بود. در این زمان رشد کامل «علم الکلام» به وقوع پیوست. و رشد مذهبی به موازات برقراری سیستم جدید سیاسی در دنیای مسلمان ـ عرب صورت گرفت. در اواسط قرن هشتم حکمرانی بنی‌امیه به پایان خود رسید و در سال ۷۴۹ دوران عباسیان آغاز گردید، هنگامی که «ابوالعباس» با عنوان «سفاح» خلیفهٔ کوفه اعلام شد. جانشین او منصور در سال ۷۶۲ میلادی برابر با ۱۴۵ هجری بنای شهر بغداد، پایتخت جدید امپراتوری را شروع نمود. این نشانه‌ای روشن برای شروع دورانی جدید بود. امپراتوری بنی‌امیه را می‌توان به عنوان پادشاهی اعراب که تحت حکمرانی یک گروه قومی قرار داشت توصیف نمود. امپراتوری عباسیان اما برخلاف آن یک امپراتوری مسلمان بود، که در آن تعلق داشتن به گروهی قومی اهمیت چندانی نداشت بلکه ویژگیهای شخص اصلی بیشتر به وسیله جزئی از اسلام بودن تعیین می‌شد. نوایمانان غیرعرب مخصوصاً ایرانیان طبقهٔ متوسط مدعی ائتلاف بودند. فشار آنها برای ائتلاف و مشارکت در قدرت با قیام عباسیان پایان پذیرفت.

دو جنبه از قیام عباسیان برای کلیسای نسطوری دارای اهمیت بود:

۱ـ تغییر مکان پایتخت به بغداد

۲ـ ویژگی مذهبی حکومت با عناصر مؤتلفهٔ غیر عرب آن

دومینیک سوردل انتقال پایتخت به بغداد در حین حکمرانی المنصور، خلیفه دوم عباسیان را به عنوان مهمترین رویداد تاریخ اسلام توصیف می‌کند. بنی‌امیه در نواحی دریای مدیترانه مستقر بودند و پایتخت آنها شهر دمشق بود، در حالی که عباسیان به سوی شرق جهت‌گیری نموده بودند. تجارت در خلیج فارس و دریای هند رونق گرفت و امپراتوری به سوی آسیای مرکزی گسترش یافت. در همین زمان مقابله با امپراتوری بیزانس اهمیت خود را از دست داد. اما این بدان معنی نیست که عباسیان کمتر متوجهٔ روند زندگی در بیزانس بودند. آنها هنوز هم شدیداً مجذوب میراث بیزانس از فلسفهٔ یونان بودند.

جهت‌گیری امپراتوری جدید مسلمانان با گسترش جغرافیائی کلیسای نسطوری، که در طی دورهٔ عباسیان مرکزش در اطراف امپراتوری بود مطابقت داشت. در پایتخت بنی‌امیه

به ندرت شخصی عضو این کلیسا زندگی کرده بود، اما بغداد، پایتخت جدید درست در قلب ناحیهٔ مرکزی کلیسای نسطوری قرار داشت. کلیسا از آغاز دوران اسلامی و حتی در زمان سلسله های پادشاهی در چین گروههای بشارتی در آسیای مرکزی و هندوستان داشت. تطابق ابعاد جغرافیائی امپراتوری عباسیان و کلیسای نسطوری به این کلیسا اهمیت بیشتری در سیاستها و جامعه داده بود.

انقلاب عباسیان موجب تازگی مذهبی نیز شد. حکومت جدید خود را به عنوان یک قلمرو مذهبی درک می کرد. و بدین دلیل بود که درگیر مذهب و جستجوی اصول و پایه های حکومتی مذهبی و اجتماعی گردید. خلیفه توسط وکلای مسلمانی چون ابوحنیفه و ابن حنبا سازمان دهی به شریعت اسلامی را تشویق می نمود. روایات حقیقی پیامبر را جمع آوری نمودند. مباحثات مابین ارتدکسی سنی و شیعه و معتزله به جریان افتاد و خلیفه اجازهٔ بحث آزاد را داد.

به نظر می رسد که هر چقدر فاصله با بیزانس بیشتر می شد، توجه به علوم یونانی نیز رشد می کرد. تعداد کثیری از پزشکان مدرسهٔ جندیشاپور به دربار فراخوانده شدند و از میان آنها چند نفری به عنوان پزشک شخصی خلفای عباسی برگزیده شدند. اما فقط علم طب نبود که توجه حکمرانان عباسی را به جندیشاپور جلب کرد. توجه آنها به میراث یونانی و در مرحلهٔ اول به فلسفه ارسطوئی بود. که یا مستقیماً از نسخه های یونانی به عربی ترجمه می شد و یا به طور غیرمستقیم به توسط مترجمان سریانی. بسیاری از این مترجمان و حتی فیلسوفها از مدرسهٔ جندیشاپور آمده بودند. خلیفه المأمون (۸۲۳ - ۸۱۳ میلادی = ۲۱۸ - ۱۹۸ هجری) مدرسهٔ معروف خود بیت‌الحکمت را که کاملاً از روی مدرسهٔ جندیشاپور مدل برداری شده بود تأسیس نمود. در این مدرسه بهترین دانشمندان آن زمان، که بسیاری مسیحی یا یهودی بودند به کار گرفته شدند و هدف آنها ترجمهٔ نسخ خطی یونانی بود که اغلب مستقیماً از بیزانس آورده شده بودند.

مدرسهٔ جندیشاپور در عین حال یکی از مراکز فرهنگی کلیسای نسطوری بود. هنگامی که در سال ۴۸۹ مدرسهٔ ادسا تعطیل شد اعضای هیئت علمی آن اکثراً به جندیشاپور مهاجرت نمودند. چند سال بعد در سال ۵۲۹، امپراتور ژوستین مدرسهٔ مشهور آتن را نیز تعطیل کرد و در طی این ماجرا نیز تعداد بیشتری از فلاسفه به جندیشاپور آمدند. این مدرسه عمدتاً فلسفهٔ ارسطوئی و علوم پزشکی را ترویج می داد.

به منظور درک صحیح نامهٔ شمارهٔ ۴۰ تیموتی که در آن خلاصه ای از بحث او با یک مسلمان ارائه گردیده لازم است دربارهٔ یک نهضت بخصوص اسلامی آگاهی کامل داشته باشیم. این مربوط می شود به فرقهٔ معتزله که در سال ۷۴۸ میلادی، ۱۳۷ هجری

پایه‌گذاری شد. پیروان آن، با وجودی که از نظر ایدئولوژی اختلاف بسیار داشتند، در میان سایر موضوعات دربارهٔ ذات و صفاتی که به خدا نسبت داده شده بحث می‌کردند. آنها مابین دو صفت که خدا می‌باید دارا باشد تمایز قائل بودند: صفت ال‌ـ‌فیل (Sifat al-fil) که به دلیل انجام عملی به خدا نسبت داده می‌شود، و صفت ال‌ـ‌دت (Sifat al-dat) که به دلیل ذات خدا به او نسبت داده شده. صفت ال‌ـ‌دت به طور مثال صفاتی مانند دانا بودن (علیم)، قدرتمند بودن (قدیر) و زنده بودن (حی) را شامل می‌شود. بنابراین سؤالی که مطرح شد این بود که آیا این صفات خودشان فرض را بر این نمی‌گذارند که اندیشهٔ «موجودیت» یک کیفیت درونی است؟ و به‌علاوه آیا این صفات در خودشان ازلی نیستند، همان‌گونه که خدا خودش از ازل وجود داشته و دارای این صفات بوده است. دارا بودن علم ازلی به معنی دانستن از ازل است. به هرحال یک مشکل برای میوتازیلا پدید می‌آید، در این که چنین حدسیاتی الزاماً به تقبل جمع بودن در درون ابدیت می‌انجامد، که این خود برخلاف اصل یکی بودن خدا (توحید) است. در این نکته مدافع مسیحیت می‌تواند وارد بحث شده و با استفاده از آموزهٔ تثلیث اقدس مسیحیت توضیح فراگیری ارائه دهد. ابوالهدی ال‌ـ‌الاف، معاصر تیموتی، (۲۲۶ هجری، ۸۴۰ میلادی یا ۲۳۵ هجری، ۸۴۹ میلادی) که گاه به عنوان مؤسس حقیقی میوتازیلا در نظر گرفته می‌شود نتیجه گرفته که بر پایه این اصل هر صفتی در خود یک علت دارد که دقیقاً با قائم به‌ذات بودن آن مطابقت دارد. پس خدا دانا است بتوسط دانائی و قادر است بتوسط قدرت. ابوالهدی ال‌ـ‌الاف یکی بودن خدا (توحید) را با تأیید این موضوع که دانشی که خدا به توسط آن می‌داند چیزی جز خود او نیست و این که او قادر است به توسط قدرتی که باز هم خود اوست، توضیح داد. اما این توضیح تمام مسائل را حل نکرد: اگر دلیلی که چرا خدا قادر، دانا و زنده است چیزی نیست به جز همان جوهرهٔ ذات او، چگونه می‌توان توضیح داد که این جوهرهٔ منحصربه فرد و غیرقابل تقسیم موجب پدیدار شدن تفاوتهائی در کیفیتها می‌شود؟ تیموتی از این بحث درون‌ـ‌اسلامی استفاده کرد تا حقیقت آموزهٔ تثلیث را نشان دهد.

تیموتی

تیموتی در سال ۷۲۷ یا ۷۲۸ میلادی در حَزّا در نزدیکی اربیل متولد شد. عموی پدری او جورج، اسقف بیت باگاش بود که سرپرستی تیموتی جوان را متقبل گردید و از راهب معروف ابراهیم بار داشانداد (Abraham bar Dasandad) علیل خواست تا تعلیمات لازم را به او بدهد. این راهب مدیر مدرسه‌ای در باشوش و درعین حال شاگرد بابای اهل

جبیتا ـ احیا کنندهٔ موزیک مقدس آدیابن ـ بود. ابراهیم کتاب مقدس، نیایش و فلسفهٔ ارسطوئی را به شاگردان خود تعلیم داد. او از آنها می‌خواست که نوشته های پدران یونانی در زبان اصلی را بخوانند و بهترین شاگردان خود را مأمور ترجمهٔ این نوشته ها می نمود. به این طریق چندین نسخه از نوشته های ابراهیم به دست تیموتی افتاد. در میان هم شاگردیهای تیموتی عیشوبارنان بود که بعدها توسط تیموتی به شماسی دستگذاری شد و سپس رقیب او و نهایتاً جانشین وی گردید.

پس از تربیت تیموتی عمویش مایل بود که او سرپرستی حوزهٔ اسقفی بیت باگاش را به عهده بگیرد و نهایتاً با کمک ابو نوح، همشاگردی تیموتی، که نفوذ خود را در حکومت محلی مورد استفاده قرار داد نقشه به گونه ای موفقیت‌آمیز به مرحله اجرا در آمد. به دلیل روابط عالی وی با مسؤولین غیرروحانی، حوزهٔ اسقفی تیموتی در سال ۷۶۹ میلادی از پرداخت مالیاتها معاف گردید. ده سال بعد در سال ۷۷۹ میلادی کاتولیکوس روم درگذشت و تیموتی کاندیدای جانشینی وی شد. با منصرف نمودن یکی از کاندیدها از ادعای خود و با وعدهٔ پرداخت پول به شماس بایراوی و شاگردانش برای مدرسه آنها، موفق شد کاتولیکوس بعدی گردد و در هفتم ماه مه سال ۷۸۰ میلادی دستگذاری شد. یک سال بعد شورا تیموتی را خلع نمود، زیرا او به وعده هایش عمل نکرده بود. و در عوض تیموتی یک ضد ـ شورا برگزار کرد. و نهایتاً به دلیل دخالت عیسی ابوقریش طبیب خلیفه و ابونوح مصالحه ای به عمل آمد و به تیموتی اجازه داده شد که کاتولیکوس باقی بماند. دورهٔ کاتولیکوسی او ۴۳ سال ادامه یافت و بالأخره در سال ۸۲۳ میلادی در سن بالای ۹۵ سال به درود حیات گفت. او را در صومعهٔ کلیلیشو که خود او بازسازی کرده و به عنوان مقر سکونت خویش برگزیده بود دفن کردند. دوران کاتولیکوسی وی از طولانی ترین و موفقیت‌آمیزترین دورانها بود. او کلیسا را در خاور دور تقویت کرده و اصلاحات شرعی مهمی انجام داده بود. تشکل روحانیون همیشه نکتهٔ مورد علاقهٔ او بوده، زیرا او تشکل صحیح را برای بقای کلیسا در محیط احاطه شده توسط مسلمانان واجب و ضروری می‌دانست. او در چندین نامه نگرانی خود را برای تربیت خوب کشیشان و اسقفان آینده بیان کرده. به نظر او این تشکل می بایستی در اطراف دو محور مهم باشد: تقوا و علم. او اغلب کمکهای مالی قابل توجهی برای حمایت ازمدارس ارائه می‌داد.

تیموتی به فلسفه و الهیات توجهی خاص داشت و در این زمینه نوشته هایی از وی به جا مانده که قسمتی از آنها به دست ما رسیده است:

۱ـ بحثی دربارهٔ ستاره شناسی، که از آن ما هیچ نسخه ای در دسترس نداریم

۲ـ مجموعه ای از رسالات و سرودها برای هر یکشنبه از سال نیایشی. رسالات مذهبی

که تحت سه عنوان مختلف مشهور شده اند. این احتمالاً گزارشی از بحثی با گریگوریوس، پاتریارک یعقوبیهاست (۷۵۸-۷۸۹۱۹۰).

۳ـ رسالهٔ دیگر مذهبی با عنوان تفسیر الهیدانان که می تواند یا ترجمه ای از نوشته های گریگوری نازیانزوس یا بحثی دربارهٔ وی باشد. هر دو اثر بعدها مفقود گردیدند.

۴ـ او به شدت نگران قوانین شریعت بود و بدین دلیل حداقل ۹۸ قانون به نام او به ثبت رسیده.

۵ ـ افکار تیموتی همان گونه که از نامه هایش آشکار است تنوع وسیعی از موضوعات را شامل می شده که با کمال تأسف فقط بخشی کوچک برای ما به جا مانده، و از اینها نیز فقط قسمتی ویراستاری شده.

در این میان نامه های شماره ۴۰ و ۵۹ برای هدف ما مهمترین می باشند. اولین نامه گزارشی است دربارهٔ بحثی با معتزله و دومی بحثی با خلیفه المهدی.

تیموتی و اسلام. اصول جزمی تثلیث اقدس

نامهٔ شماره ۵۹ خطاب به سرگیس، همشاگردی تیموتی و بعدها اسقفان اعظم عیلام به هر دو زبان عربی و سریانی به دست ما رسیده. متن سریانی احتمالاً متن اصلی می باشد. این گزارش دربارهٔ بحث با المهدی کاملاً شناخته شده است و چند اشارهٔ جزئی از طرف من کافی می باشد.

این بحث تعداد زیادی از نکاتی را لمس می کند که برای محاورهٔ مسیحیان ـ مسلمانان در آن زمان بسیار مهم بوده. بخشهای ذیل را می توان در آن تفکیک کرد:

ـ مسیح، کلمهٔ خدا، برای نجات ما تن گرفت.
ـ تثلیث اقدس.
ـ مسیح خداوند و هادی ما
ـ چرا شهادت کتب مقدسه دربارهٔ محمد تلقی نگردید؟
ـ شما دربارهٔ محمد چه می گوئید؟
ـ مرگ مسیح بر روی صلیب
ـ دلائل این که چرا ما به محمد به عنوان یک پیامبر اعتقاد نداریم.
ـ تورات، انبیا و انجیل دست برده نشده اند.

تیموتی به نظر می رسد که نوعی جزوه برای محاورهٔ مسیحیان ـ مسلمانان تنظیم کرده که در آن سؤالاتی که از طرف مسلمانان به مسیحیان خطاب شده را گردآوری

وشماره گذاری نموده و جوابی کافی به این سؤالات ارائه می دهد. من در این بخش خودم را به تثلیث اقدس محدود می کنم.

بخش مربوط به تثلیث اقدس در میان دو بخش قرار دارد که در رابطه با مسیح شناسی می باشند. و این نشان می دهد که سؤال دربارهٔ تثلیث اقدس در چارچوب سؤالاتی در رابطه با الوهیت مسیح مورد بحث قرار گرفته و نه به عنوان مسئله ای مربوط به یکی بودن خدا (توحید). بخش مربوط به تثلیث اقدس نسبتاً کوتاه و شامل تنها یک سؤال است، که آیا یک مسیحی به سه خدا یعنی پدر، پسر، و روح القدس اعتقاد دارد، و جواب منفی تیموتی. اثبات در دو قسمت انجام می شود. ۱ـ اثبات ذات. ۲ـ اثبات از کتب مقدسه.

اثبات ذات شامل مقایسه ای است در رابطه با یک حاکم و کلام او و روح او، همین طور مقایسه ای با خورشید با انوار و گرمای آن. همان طور که انوار و گرما خود خورشید نیستند اما در عین حال نمی توانند جدا از آن باشند، همینطور نیز پدر، پسر و روح القدس در همه چیز یک هستند، و به همین شکل پسر و روح القدس از پدر متفاوت می باشند، و آنها را نیز نمی توان از پدر جدا نمود. تیموتی اشاره می کند که خدا نمی تواند بدون کلمه و بدون روح قدوسش وجود داشته باشد. او در متن سریانی او اظهار می دارد که تائید این که خدا زمانی بدون روح و بدون کلمه بوده مساوی است با این اظهار نظر که خدا زمانی بدون توجیه و حیات بوده است.

در این مشابهت ها تیموتی بیشتر از یک استدلال انسانی استفاده می کند تا یک استدلال مذهبی یا فلسفی. این تشابهات شناخته شده هستند، حتی از زمانهای قبل از اسلام یوحنای اهل دمشق در بحث و گفتگوی خود با مسلمانان از همین استدلالات در مباحثات خود استفاده کرد. او از مسلمانان سؤال کرد: آیا روح القدس و کلمهٔ خدا خلق شده هستند یا خلق نشده. اگر جواب خلق نشده باشد پس مسیحی می تواند تأیید کند که آنها نیز خدا هستند. اگر جواب خلق شده است در آن صورت مسیحی می تواند سؤال کند که آیا خدا زمانی بدون روح و حکمت بوده؟ تئودور ابوغرا پیرو روحانی یوحنای اهل دمشق و معاصر تیموتی، به همین شیوه استدلال می کند. در گفتگوی مابین ابراهیم اهل تیبریا و عبدالرحمان الهاشم، که در سال ۸۲۰ در اورشلیم صورت گرفت از همین دلائل استفاده شد. بنابراین اصالت چندانی به تیموتی در این قسمت نمی توان نسبت داد.

نامهٔ دوم به شمارهٔ ۴۰، خطاب به سرگیس، و در رابطه با محاوره مابین اسلام و مسیحیت است که این بار میان کاتولیکوس و یک پیرو ارسطو در کاخ سلطنتی روی داده. مطالب آن به شرح ذیل است:

این نامه در رابطه با یک بحث، و دارای یک مقدمه و یک نتیجه‌گیری می باشد. قسمت اول آن در رابطه با زبانهای متفاوت دربارهٔ خدا و قسمت دوم در رابطه با نسبتها به خداست. قسمت سوم این بحث مربوط است به اعمال در درون، یعنی پیدایش و دمیدن روح، که اشاره دارد بر این که هیچ تعددی در خدا نیست. خدا در ذات خود واحد می ماند و در ویژگیهایش سه‌گانه است. باز هم تیموتی سعی دارد تثلیث اقدس را به مسلمانان تفهیم کند، با استفاده از مثالهائی از طبیعت: همانند خورشید که از نور و گرما موجودیت دارد، خدا هم در سه اقنوم وجود دارد. او می کوشد تا اصول جزمی تثلیث اقدس را از کتب مقدسه و قرآن ثابت کند. قسمت چهارم، در رابطه با تن‌گیری خداست. تیموتی توضیح می‌دهد که کلمهٔ خدا جسم پوشیده بدون این که ذات خدا تغییر یابد و یا بدون این که توسط جسم در آن محدودیتی ایجاد شود. مسیحیان بشریت خداوند را ستایش می‌کنند همان‌طور که مسلمانان خدا را در کعبه پرستش می نمایند. تیموتی مجبور گردید تا بحث را خاتمه دهد، اما اظهار امیدواری کرد که در فرصت دیگری آن را ادامه دهد. او به سرگیس وعده می‌دهد که بقیه موضوع بحث با خلیفه المهدی را در نامه‌ای دیگر بنویسد.

حال اجازه دهید من به قسمت اول و دوم بحث مراجعه نمایم و جزئیات بیشتری را گزارش کنم. همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم بحث تیموتی با یک پیرو فلسفهٔ ارسطوئی یعنی یکی از معتزلیون بود. در این بحث تیموتی هدایت کننده می باشد، و طرف مقابل او می‌تواند موافقت یا مخالفت کند. بحث بر پایهٔ فلسفه ارسطوئی استوار است. اولین سؤال این است که انسان چگونه می تواند دربارهٔ خدا صحبت کند. تیموتی انواع مختلف نظریات و سؤالات را که درمورد خدا قابل به‌کارگیری است مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که فقط اندیشه های کلی قابل اطلاق به خدا هستند. اگر نظریه‌ای کلی باشد، پس باید قاطع نیز باشد. اگر نظریهٔ خدا کلی است، پس همان نظریه قاطع هم است و بنابراین ده گروه نظریه های ارسطوئی نیز قابل اطلاق به خدا هستند. به هرحال این نتیجه‌گیری را می باید مردود دانست، زیرا در آن صورت دیگر نمی‌توان ادعا کرد که خدا یکی و نامحدود است. بنابراین نکتهٔ بعدی مورد بحث، هستی الهی یا ذات خدا و مسئلهٔ اطلاق نظریه‌ای خاص به خدا خواهد بود. این به هرحال ما را به غیرممکن بودن عقلانی راهنمائی می‌کند. نهایتاً این به این نتیجه می‌رسیم که دربارهٔ خدا فقط می‌توان به توسط مقایسه صحبت کرد.

قسمت دوم، بحث نسبتها به خدا، در محور این واقعیت قرار دارد که خدا واحد، بی‌حد و مرز، بی انتها و غیر مرکب است. درک ما از خدا از درک ما از واقعیت موجود

نشئت می‌گیرد و ما خدا را با واژه‌هائی که او چه نمی‌تواند باشد آسانتر توصیف می‌کنیم تا واژه‌هائی دربارهٔ این که او چه هست. به طور معقولانه او را از هر نقصی مستثنی می‌دانیم. نامهای خدا را که شامل خالق، قادر مطلق، دانا و غیرو می‌باشند می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. گروه اول آن نامهائی که به سبب عملی که او انجام داده به او نسبت داده‌اند، بنابراین خدا آفریننده است زیرا که او جهان را آفریده، او از ازل آفریدگار نبود بلکه از لحظه‌ای که جهان را آفرید. گروه دوم نامهائی مانند بیننده، شنونده، دانای همه چیز یا قادر مطلق را شامل می‌شود. چنین نامگذاریهائی اشاره به کیفیتها دارد: خدا می‌بیند، می‌شنود، می‌داند، و قادر مطلق است. این وجه تسمیه‌ها بر اساس عملی الهی داده نشده‌اند. خدا می‌بیند، می‌شنود، می‌داند و از ازل قادر مطلق است. بحث استدلالات از این جنبه به سه درک محدود شده است: دیدن، شنیدن و دانستن. اگر خدا از ازل می‌شنود، می‌بیند و می‌داند، پس او می‌باید چیزی را بشنود، ببیند و یا بداند که برای او خارجی بوده. این به هرحال بدین مفهوم است که بیش از یک ابدیت وجود دارد. از طرفی دیگر، اگر فرض بر این باشد که خدا می‌شنود، می‌بیند و چیزی را که درونی است می‌داند در آن صورت نتیجه می‌گیریم که می‌باید محدودیتها و بخشهائی در خدا باشد و بنابراین خدا مرکب است و چنین نتیجه‌گیری برخلاف یگانگی خدا می‌باشد. دلیل آوردن در مورد خدا الزاماً به سوی یک ناممکن بودن عقلانی سوق می‌دهد.

جستجوی یک توجیه برای این ادعا که خدا بالقوه می‌شنود، می‌بیند و از ازل می‌داند، همچنان که او بالقوه از ازل خالق است قابل قبول نیست، زیرا این پیش فرض را تقویت خواهد کرد که خدا زمانی نمی‌دانسته، نمی‌شنیده و نمی‌دیده، همچنان که او روزی خالق هم نبوده. پس نتیجه می‌گیریم که خدا از ازل می‌بیند، از ازل می‌شنود و از ازل می‌داند. آنچه که دیده، شنیده یا دانسته شده به طبیعت خدا و به موجودیت او تعلق دارد. مسیحیان به این «شنیدن»، به این «دیدن» و به این «دانستن» به عنوان پدر، پسر، روح‌القدس اشاره می‌کنند. این نتیجه‌گیری خود مقدمه‌ای برای قسمت سوم بحث است.

در مرکز معرفی اصول جزمی تثلیث اقدس به مسلمانان توسط تیموتی، مسئلهٔ نسبتها به خدا قرار دارد که در رابطه با طبیعت یا ذات اوست. در متون مسیحی که معاصر تیموتی یا قدری دیرتر به زبان عربی نوشته شده، ما استدلالی مشابه را می‌بینیم در رابطه با مسئلهٔ صفت ال ـ دت، صفت ذات خدا، که تثلیث اقدس در رابطه با آن توضیح داده شده. ابورَعیتا به طور مثال از همین استدلال استفاده کرده و درکهای مختلفی از «یگانگی» را مطرح می‌نماید. او سپس به سوی نامهای خدا، که به توسط آنها این «یگانگی» به طرز عقلانی توصیف شده، تغییر جهت داده به همان شیوه‌ای که دانستن در رابطه با دانش

است. او نهایتاً به صراحت دربارهٔ صفت الـ دت صحبت کرده نتیجه می گیرد که درک صفت الـ دت مترادف است با درک تثلیث اقدس. بنابراین شیوهٔ ارائه تثلیث به مسلمانان توسط تیموتی در تمرکز بر نظریهٔ صفات الله یا نامهای خدا چیزی استثنائی نیست. این امر در مدافعات استدلالی تقریباً تمام مسیحیان در آن زمان مرسوم بوده. دلیل اصلی این بود که درست در این لحظه مسلمانان خودشان شدیداً درگیر بحث دربارهٔ صفات الله بودند. مسیحیان فقط تلاش داشتند که به مبارزه طلبی مذهبی که به توسط تصور کلی مسلمانان از خدا در برابرشان قرار داشت واکنش نشان دهند. فهرست مطالب مورد بحث توسط الهیدانان مسلمان تنظیم شده بود.

شیوه ای که تیموتی استدلال می کند، دقیقاً پیروی از مسئلهٔ صفات الله است که در متون اسلامی بحث شده. این واقعیت که تیموتی در فلسفهٔ ارسطوئی شکل گرفته بود، که او هرگز علاقهٔ خود را به آن از دست نداد و با فیلسوفان نسطوری و الهیدانانی در تماس ماند که فلسفهٔ یونانی را به مسلمانان منتقل می کردند از یک سو، و این که مقر پاتریارکی او در نزدیکی قصر خلیفه قرار داشت و بدین سبب او شخص رابط برای حاکم در مسائلی که به مسیحیان مربوط می شد بود از سوی دیگر، او را هم به یک شخص ترجیح داده شده تبدیل کرد که شاهد رشد الهیات اسلامی بود و هم به شریکی ایده‌آل برای محاوره مابین مسلمانان و مسیحیان.

* * *

مآخذ: Timothy and his Dialogue with Muslims

by: Herald Suermann